



گندوکاو

مجله علمی- تخصصی باستان شناسی
سال نهم، شماره نهم
پاییز و زمستان ۱۳۹۷
زمان چاپ بهار۱۳۹۸



Archaeology Journal

Vol. 9, No. 9, Autumn & Winter 2019



نقش برجسته دیهیم ستانی اردشیر یکم از اهورامزدا در نقش رستم
(عکس: میلاد وندائی)



کاخ تچر در پارسه (عکس: یاشار آذری)

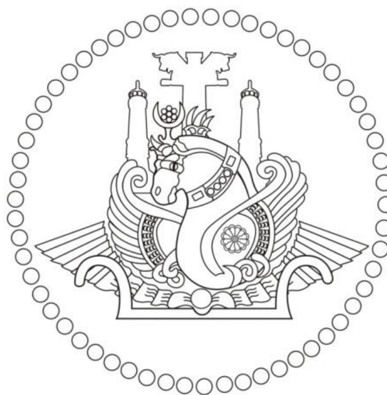




مجلّه‌ی

(علمی ـ تخصصی)

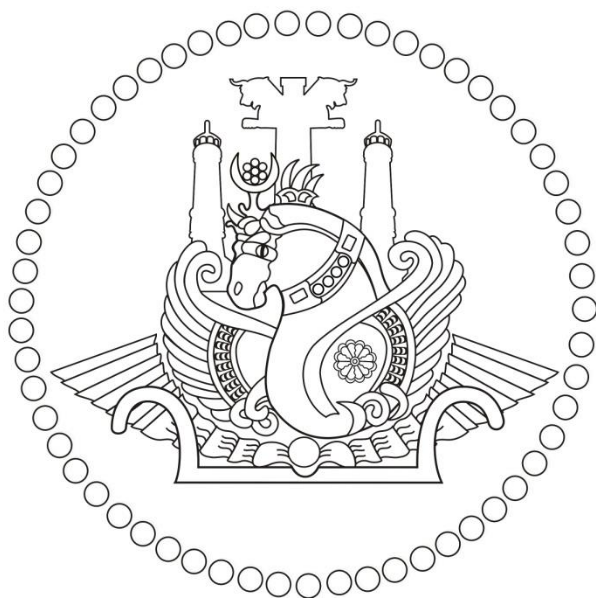
«کند و کاو»



سال نهم

شماره نهم

«پاییز و زمستان ۱۳۹۷»



دو فصل نامه کندوکاو

صاحب امتیاز: میلاد وندائی

زمینه انتشار: باستان‌شناسی و فرهنگ و زبان‌های باستان

مدیر مسؤول: میلاد وندائی

سردبیر: سینا عباسلو

هیأت تحریریّه:

طراح لوگو و نشان: میلاد وندائی

همکاران این شماره: رامین یشمی، پانته‌آ ذوالقدری



نحوه پذیرش مقالات

۱. مقالات نباید پیش از این در نشریات، همایش‌ها، سمینارهای داخلی و خارجی، مجلات و... ارائه شده باشد.

۲. طول هر مقاله از ۳۰ صفحه ماشین نوشت(هر صفحه ۲۰ سطر) تجاوز نکند.

۳. مقاله‌های تألیفی شامل: عنوان، چکیده فارسی و انگلیسی(حداکثر ۲۵۰ کلمه) باشد.

۴. در صورتی که مقاله ترجمه است نسخه‌ای از متن اصلی مقاله، مشخصات کامل کتاب‌شناسی آن و چکیده‌ای از ترجمه فارسی را(حداکثر ۲۵۰ کلمه) به همراه مقاله بفرستید.

ـ در مقاله‌های ترجمه شده معادل‌های فرنگی اصطلاحات باستان‌شناسی و تاریخی و نیز ضبط لاتینی اعلام تاریخی و جغرافیایی بلافاصله بعد از اصلاح یا نام در داخل پرانتز آورده شود.

۵. ارسال مشخصات نویسنده یا مترجم در برگی جداگانه و به ترتیب زیر ضروریست:

نام و نام خانوادگی، سمت، مرتبه علمی، محل خدمت، محل تحصیل در تمامی مقاطع، شماره تلفن، نشانی و پست الکترونیکی(E-mial)

۶. ارجاعات مقاله به شکل زیر باید تنظیم شود:

ـ کلیه‌ی منابع مقاله(کتاب، مجله، روزنامه و ...) را براساس نام خانوادگی مؤلف و ترتیب الفبایی تنظیم و در صورت چند زبانه بودن منابع ابتدا منابع فارسی و سپس غیر فارسی ذکر شوند.

مانند: **طلایی، حسن**

۱۳۸۵ عصر مفرغ ایران، تهران، نام ناشر.

Alizadeh، A.

2009 "Prehistoric mobile pastoralists in South-Central and Southwestern Iran" In *Nomads، Tribes & State in Ancient Near- East*، edited by Jeffrey Szuchman، pp. 129-145. Oriental Institute Seminars No. 5. Chicago: The Oriental Institute of The University of Chicago.

ـ در خود متن مقاله، هر جایی که احتیاج به ذکر منبع بود پرانتز باز کنید؛ ابتدا نام مؤلف، سپس سال انتشار منبع و بعد صفحه مورد نظر را بنویسید.

مانند: (طلایی، ۱۳۸۵:۱۱۴) و یا: (Alizadeh, 2009:135)

ـ در صورت استفاده از منابع اینترنتی، ذکر آدرس سایت و تاریخ استفاده از آن ضروری است.

۷. در صورت استفاده از عکس، طرح، نقشه، جدول، نمودار و... تمامی آن‌ها دارای شماره، شرح و منبع باشند.

ـ علائم اختصاری:

ج: جلد | ص: صفحه

هـ‌ش: هجری شمسی | صص: صفحات

هـ‌ق: هجری قمری | ق.م: قبل از میلاد

متو: متولد | م: میلادی

فو: متوفا | ش: شماره

همان: منبع پیشین | د: دوره

همانجا: منبع پیشین؛ همان جلد و همان صفحه

مقالات خود را می‌توانید به آدرس ایمیل و یا آدرس تلگرام سردبیر مجله ارسال کنید.

ارتباط مستقیم با مجله: ایمیل: sina_abaslou39@yahoo.com / **تلگرام:** @sinaabaslou




فهرست مطالب



عنوان	صفحه

یادی از بزرگان

مقالات

ترجمه

معرفی کتاب

رخ در رخ

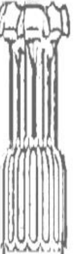




سرمقاله :

بحران فضیلت





۱. ما مردمان غیر اهل فن (همانند کاردینالی که از آریستو[۱] سوال کرد) همیشه از خود پرسیده‌ایم که چگونه آن موجود عجیب، یعنی شاعر، به ماده‌ی اولیه کار خویش دست پیدا می‌کند؟ چه چیز به وی این توانایی را می‌بخشد که ما را اینچنین با خود ببرد و عواطفی در ما برانگیزد که حتی خود گمان نمی‌کرد در توان ما باشد؟ محرک علاقه‌ی ما به این مسأله این است که اگر از خود شاعران بپرسیم، توضیحی (یا دست کم توضیحی خرسند کننده) درباره‌ی آن نمی‌دهند. می دانیم که حتی ژرفترین بصیرت نسبت به عوامل که ماده تخیل در قید آن‌هاست، یا نسبت به ماهیت توان شکل دادن به آن، هرگز از ما نویسنده نخواهد ساخت، ولی حتی دانستن این امر چیزی از علاقه‌ی ما به مسأله نمی‌کاهد[۲]. باستان شناسان را نزدیکی بسیاری است با شاعران، از این روی که همانگونه که مردم از شاعران در عجبند از باستان شناسان نیز همیشه در عجب و پرسش‌اند که فرهنگ، آثار و تاریخ ما چیست و چه بر سر آن آمده است و هرگاه که جایی را پیدا می‌کنید به دنبال چه هستید؟ و این به دنبال چیستی گشتن، خود بحران آفرین است.

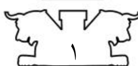
۲. شاید بتوان گفت مهمترین بحران در ایران، نه بحران آزادی، نه بحران دموکراسی و نه بحران مدیریت است، بلکه مهمترین بحران، بحران فضیلت است، بحرانی که باستان شناسی در دوران اکنون حتی فراتر از جامعه از آن زجر می‌کشد.

بحران دنیای باستان شناسی از سطح بالای مدیریت خود در میراث فرهنگی تا سطح پایین خود در ورودی های جدید دانشگاه‌ها و یا فارغ‌التحصیلان بیکار، همانند بحرانی است که سرتاسر سرزمین را در بر گرفته است. مدیریت سنتی و در عمل غیر تخصصی که همانند حیاط خلوتی است برای دولت‌های مختلف طی دو دولت گذشته نمایان کرده است که کمترین وقعی به تاریخ و فرهنگ مملکت نمی‌گذارد. حسن روحانی نیز چند سالی را با شعار گشایش بین‌المللی تلف کرد با این امید که بتواند چرخه‌ی اقتصاد را به نفع مردم بچرخاند، اما سرانجامش به جایی رسید که مردمش بگویند خدا پدر و مادر احمدی نژاد را بیامرزد! با این مشکلات سیاسی و اقتصادی

---

۱. اشاره‌ای است به این واقعه تاریخی که پس از اینکه آریستو بزرگ‌ترین اثر خویش، یعنی حماسه‌ی اورلاندوی خشمگین، را به ممدوح خویش کاردینال ئیپولیته دسته تقدیم کرد، تنها پاداشی از او گرفت این سوال بود که: «استاد، شما این همه داستان را از کجا آورده‌اید؟»

۲. (Freud,1925,173)



نیز نمی‌توان توقع زیادی از مسئولین کشوری داشت، زیرا به قول جناب «شفیعی کدکنی»، «آدمی را آب و نانی باید، آنگاه آوازی». اکنون با این اوصاف دولت بتواند شکم مردم را سیر کند، هنر کرده است و بس؛ اما روی این سیاهه با دولت نیست، بلکه با همکاران، هم نسلان و متخصصین مرتبط است که گویا دیگر وجود خارجی ندارند!

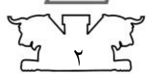
در دولت احمدی نژاد گهگاهی هر کس از سویی فریادی از سر دادخواهی و یا اعتراض جهت نابودی آثار تاریخی و یا رفتارهای غیر تخصصی دولت سر می‌داد، اما گویا دیگر همان اندک باستان شناسان متعهد و دلسوز نیز وجود ندارند. دیگر فشاری از پایین نیست تا بتواند در بالا چانه‌زنی کند و آقای مونسان به عنوان مدیر دستگاه میراث فرهنگی شاید بتوان گفت تنها چیزی که از آن اطلاعی ندارد، میراث فرهنگی و باستان شناسی است. بی‌شک این مشکل از مونسان نیست، بلکه عدم کنشگری ما باستان شناسان عاملی شده است که دیگر دیده نشویم. دوران، دوران خوبی نیست، هر آنکس که درد وطن داشت را یا فراری دادند، یا خود بیرق را زمین گذاشت و رفت؛ و هر آنکس هم که در داخل باقی مانده است، یا درگیر نان شده است و برای نبریدن آن دیگر نمی توان داد کند، یا آنقدر فریاد زده است و خروجی از آن ندیده که دیگر امیدی برایش باقی نمانده است و اکنون مجبور به شکیبایی و تحمل شده‌اند.

اما در اینجا پرسش‌هایی به وجود می‌آید که پرسش‌هایی اخلاقی است: آیا در این دوران شکیبایی مطلوب است؟ آیا، چنانکه از قدیم-الایام می‌گفته‌اند، شکیبایی واقعاً فضیلت است؟ وجه فضیلت بودنش در چیست؟ آیا باید هر امر ناگواری را، هر چه باشد، بی شِکوه و شکایت، تحمّل کنیم؟ یا باید بعضی از امور ناگوار را تحمّل کنیم، و بعضی دیگر را نه؟ (و در این صورت، کدام امور ناگوار را باید تحمّل کرد و کدام امور ناگوار را نباید تحمّل کرد؟) یا اصلاً هیچ امر ناگواری را نباید تحمّل کرد؟ به عبارت دیگر، آیا شکیبایی مطلقاً و در همه‌ی موارد فضیلت است یا مطلقاً و در همه‌ی موارد رذیلت است و یا در پاره‌ای از موارد فضیلت است و در پاره‌ای از موارد رذیلت؟ برای یافتن پاسخ این پرسش‌ها فهم ربط و نسبت تحمّل با بی‌عَمَلی نیز ضرورت دارد. آیا تحمّل یک رویداد یا فرایند ناگوار به معنای این هم هست که در برابر آن رویداد یا فرایند عَمَلی انجام نگیرد و جدّ و جهدی نشود؟ یا اینکه تحمّل همیشه یا لااقل در بعضی اوقات با عمل و جدّ و جهد منافاتی ندارد؟[1]

جامعه باستان شناسی نیز اکنون در گیر و دار این بحران فضیلتی است. هر آنکس که دردش ایران است و فرهنگ و تاریخش، دیگر زبانی برای گفتن ندارد، زیرا به عنوان یک روشنفکر فعال در بین هم کیشان خود چیزی جزء سرخوردگی برایش باقی نمانده است؛ دیگر مدعیان منورالفکر در این دنیای کوچک نیز که گهگاهی چیزکی می‌گفتند، یا به یک کرسی درس دانشگاه یا به یک میز و صندلی اداری راضی شده‌اند و با قرار گرفتن در داخل ساختار، جزئی از همان گردونه‌ای شده‌اند که با حداقل رانت سکوت را به سخن گفتن اختیار کرده‌اند، و خوب در این اوضاع اقتصادی مملکت نمی‌توان به آن‌ها خورده‌ای گرفت. اما بحران فضیلت آنجایی نمایان‌تر می‌شود که دیگر نسل جوان الگویی برای سرمشق گرفتن ندارد، نسل جوان نمی‌داند باید جا پای چه کسانی بگذارد و نسل جوان نمی‌تواند سره را از ناسره تشخیص دهد که این بحران، بحرانی سهمگین و ترسناک است که آینده باستان شناسی و ایران را در هاله‌ای از بی هویتی می برد.

۳. مصطفی_ملکیان، روزنامه‌ی اعتماد، پنجشنبه ۲۰ تیر ۱۳۸۷





۳. اکنون در آستانه‌ی ده سالگی مجله «*کندوکاو*» مفتخر به آنیم که نهمین شماره از این مجله، هرچند با تأخیر چند ساله منتشر می‌شود که بی شک مقصر این تأخیر کسی نیست جزء نگارنده. شاید روز نخست که در دانشگاه به دنبال چاپ یک مجله دانشجویی بودم، آن هم با این انگیزه که نشان دهم دانشجویان دانشگاه آزاد در مقابل دانشجویان دانشگاه سراسری که همیشه فخر ما بهتر بودن را همانند چکش بر سر آزادی‌ها می‌زدند چیزی کم ندارند، اما مدت زیادی نگذشت که متوجه کوچک بودن این انگیزه شدم، و با چاپ شماره نخست مجله که در زمان دولت احمدی نژاد بود و بازار مجلات تخصصی را در تمام علوم تبدیل به بیابان کرده بود، متوجه شدیم که چه کار سختی در پیش داریم و هدف و انگیزه‌مان را بزرگ‌تر کردیم، و تلاش بر آن داشتیم که هر شماره از شماره پیشین بهتر باشیم.

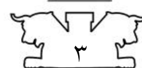




پس از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه آزاد همدان، بیم آن داشتم که این مجله نیز تعطیل شود، که البته بیراه نیز نبود، چون قصدم آن بود که این مجله توسط انجمن دانشجویی همان دانشگاه منتشر شود، اما نه در هیئت علمی و نه بین در دانشجویان انگیزه‌ای برای انجام این مهم نبود، بنابراین مجله را از شکل دانشگاهی آن خارج کردم و با گرفتن مجوز از سازمان ارشاد اسلامی به صورت خصوصی به طور کلی ظرف تقریبا ۶ سال، ۸ شماره از مجله منتشر شد. هشت شماره‌ای که ابتدا قرار بر دو فصل نامه انتشار آن بود، اما به صورت جسته و گریخته و تقریبا به صورت سالی یک شماره منتشر شد که البته این مشکل در بین مجلات داخلی عنصر اجتناب ناپذیری است، به ویژه وقتی به صورت خصوصی و بدون هیچ حمایت مالی ارگانی منتشر می‌شود. به هر روی پس از انتشار شماره هشتم و به دلیل مشغله‌ی کاری، مدتی به دنبال آن بودم که سردبیری برای مجله انتخاب کنم که هم انگیزه‌های مختلفی برای انجام کار داشته باشد، و هم این که علم را برای علم بخواهد و اهداف مجله را به خوبی بشناسد و بتواند بر آن نیز بیافزاید، و در عین حال انگیزه جوانی را همانند خود مجله، که اکنون می‌توان گفت در دوره نوجوانی خود به سر می‌برد را برای بها دادن به هم نسلان خودمان، در اندیشه و گفتار و کردار داشته باشد، و در نهایت قرعه به نام کسی در نیامد جزء «سینا عباسلو»ی عزیز، که زین پس بار سردبیری مجله را به دوش خواهد کشید و بنده‌ی حقیر هم تمام تلاشم را خواهم کرد که هم در کنارش بیاموزم و هم اندک تجربه کاری خود را با او به اشتراک بگذارم، با این امید که راه کوچکی که مدتی پیش آغاز کردیم زمین نماند و بتوانیم *کندوکاو* را همچو گذشته هر چند بی نظم اما مداوم در دسترس علاقمندان و خوانندگان تخصصی بگذاریم.

میلاد وندائی

اسفند ۱۳۹۷





یادداشت:

ز دانا بپرسید پس دادگر * که فرهنگ بهتر بود یا گهر
چنین داد پاسخ بدو رهنمون * که فرهنگ باشد ز گوهر فزون
که فرهنگ آرایش جان بُوَد * ز گوهر سخن گفتن آسان بود
گهر بی‌هنر زار و خوار است و سست * به فرهنگ باشد روان تندرست

«فردوسی»



نخست جای آن است که ادای دین به استادان فرزانه جاودان یادان دکتر یدالله ثمره و دکتر محسن ابوالقاسمی نمایم که به حق تأثیر شگرف و شگفتی بر پیکرهٔ زبان‌های باستانی گزاردند و این حسرت جان‌کاه را در این سطور ناقابل بیان کنم که فقدان این پدران معنوی زبان شناسی و زبان‌های باستانی ایران خلائی است بزرگ که همیشه در جهان پویای زبان‌شناسی محسوس خواهد بود. بادا که روانشان به جهان مینوی بگروند.

چندی پیش دوست خردمندم میلاد وندائی در تماسی این حقیر را قابل دانست که سکان هدایت نشریهٔ کندوکاو را پس از سکونی طولانی به دست گرفته و مسئولیت خطیر سردبیری را به عهده بگیرم، در نتیجه برآنم که شمارهٔ اخیر را با داده‌های از پیش در دسترس منتشر نموده و گام اول را بردارم. امید است پس از انتشار این شمارهٔ مروری، دیگر شماره‌ها را منظم و پیوسته منتشر کنیم.

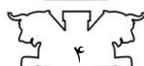
امید است بتوان نشریهٔ کندوکاو را از دوفصلنامه به فصلنامه ارتقاء داد، بطوریکه نه تنها از کیفیت علمی و محبوبیت آن کاسته نشود، بلکه با دقت نظر بیشتر و سنجشی خردمندانه و یاری از استادان مجرب، فصلنامه‌ای منتشر کرد که در میان جوامع باستان‌شناسی و زبانهای باستانی در خور توجه و صاحب نظر باشد.

در تمامی جوامع پیشرفته یکی از ابزارهای اصلی، نشریاتی بودند که قدرت و توان نقد مسائل مرتبط با حوزهٔ تخصصی را داشته‌اند، لذا امید نگارنده و همکاران بر این است که رویکرد انتقادی در این دو فصلنامه به طور جد مدنظر قرار گرفته تا بتواند گامی هرچند کوچک در پیشبرد علم راستین بردارد، چراکه یاوه‌های پروپاگاندایی که این روزها توسط نهادهایی مشخص تبلیغ و گسترش پیدا می-کنند، به گمان نگارنده ضربه‌ای سترگ به گسترش فرهنگ علمی و دانش باستان‌شناسی و زبان‌شناسی وارد می‌آورد.

یاران همه آگاهند نشریه‌ای درخور، زمانی حق مطلب را ادا می‌کند که علاوه بر بیان مقالات و دستاوردهای جدید، ادای دِینی به محققان بزرگ و نویسندگان کتب نیز نماید. چراکه باور نگارنده بر این است معرفی کتابهای خوب نه تنها عامل دلگرمی نویسندگان آنها و سایر نویسندگان جوان می‌شود، بلکه در دنیای پرهیاهو و تزویر امروز که به سختی می‌توان دانشی قابل اعتماد یافت، می‌تواند کوره راهی قابل استناد به دست خوانندگان و پژوهشگران دهد. از این روی امید است در هر شماره از این دو فصلنامه بتوانیم کتابهای شایستهٔ نویسندگان داخلی و گاه خارجی را به خوانندگان معرفی نماییم.

ایدون باد؛ شیراز - سپندارمذگان ۱۳۹۷ خورشیدی

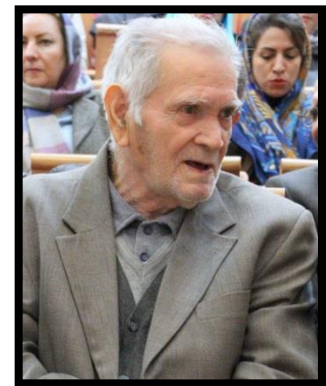
سینا عباسلو



یادی از بزرگان:

۱۸ بهمن ماه استاد دکتر محسن ابوالقاسمی، استاد ممتاز و بی‌بدیل زبانهای باستانی و ۳ اسفند ماه زبان‌شناس نامدار استاد دکتر یدالله ثمره به جهان مینوی که باور راستینشان بود پیوستند. از این روی این بخشِ «یادی از بزرگان» به زندگی و آثار این دو استاد خجسته خوی اختصاص دارد:

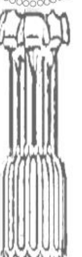


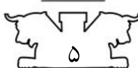


استاد **محسن ابوالقاسمی** در نزدیک به چهل سال آموزگاری دانشجویانی بسیار پرورد و کتابها و نوشته‌های ارزنده از خویش به یادگار گذاشت. او آغازگرِ شیوه‌های نوینِ آموزش در رشتهٔ فرهنگ و زبانهای باستانی بود و تأثیری ماندگار در روندِ آموزشِ زبانهای باستانی و همچنین دستورِ زبان پارسی در ایران داشت.

محسن ابوالقاسمی در سالِ ۱۳۱۵ زاده شد. دبستان را در ملایر گذراند. سالِ ۱۳۲۸ به همراهِ خانواده‌اش از ملایر به تهران آمد. دبیرستان را در تهران گذراند و در خردادِ ۱۳۳۴ از دارالفنون دانش‌آموخته شد و همان سال هم به دانشکدهٔ ادبیاتِ دانشگاهِ تهران راه یافت. ابوالقاسمی، دربارهٔ روزگارِ پرآشوبِ دبیرستانش که هم‌زمان با دولتِ محمد مصدق بود، در گفت‌وگویی با محمدتقی راشدمحصل چنین گفته است: «سالِ ششم را در دارالفنون رشتهٔ ادبی خواندم. در این دوره وضعِ باثباتی نبود؛ دورهٔ دکتر مصدق بود و به قولِ توده‌ایها «دورهٔ پتویی» (چراکه مصدق بیشتر از زیرِ پتو کشور را پیش می‌راند). در مدارس هم بعضی معلمها توده‌ای بودند و بعضی ضدِ آن. دانش‌آموزانی که ضدِ معلمِ توده‌ای بودند، شورش می‌کردند و سرِ کلاسِ آن معلم نمی‌رفتند و همه‌اش اعتصاب بود.

مرحوم ابوالقاسمی در دانشگاهِ تهران از آموزشهای استادانی نامدار همچون ابراهیم پورداود (زبانهای اوستایی و پارسیِ باستان)، صادق کیا (زبانِ پهلوی)، پرویز ناتل خانلری (تاریخِ زبانِ پارسی)، محمد معین (تحقیق در متونِ پارسی)، حسین خطیبی (دستور و سبک‌شناسی)، ذبیح‌الله صفا (تاریخِ ادبیات)، محمد مقدم (زبانشناسیِ همگانی)، لطفعلی صورتگر (نقدِ ادبی و سخن‌سنجی)، بدیع‌الزمان فروزانفر، عبدالعظیم قریب (تحقیق در متون)، جلال همایی (معانی و بیان) ایندوشیکهر (زبانِ سنسکریت)، مدرس رضوی و عبدالحمید بدیع‌الزمانی (زبانِ عربی) بهره گرفت و در سالِ ۱۳۳۷ کارشناسیِ خویش را در رشتهٔ زبان و ادبیاتِ پارسی دریافت کرد. در سالِ ۱۳۴۰، ابوالقاسمی با بورسِ وزارتِ فرهنگ به انگلستان و مدرسهٔ مطالعاتِ شرقیِ لندن (SOAS)، فرستاده شد و در آنجا نزدِ استادانی نامور همچون دیوید مکنزی (پارسیِ باستان و پهلوی)، مری بویس (پهلویِ مانوی و اوستا) و دیوید بیوار (تاریخ) دانش‌آموخته شد و در سالِ ۱۳۴۴ به ایران بازگشت. در ایران دورهٔ دکتری رشتهٔ زبانهای باستانی تازه راه‌اندازی شده بود و ابوالقاسمی، پس از بازگشت از انگلستان، در سالِ ۱۳۴۵، با دفاع از پایان‌نامه‌ای دربارهٔ زبانِ آسی (یکی از زبانهای ایرانیِ قفقاز، میانِ روسیه و گرجستان) از نخستین دانش‌آموختگانِ این رشته در ایران شد. ابوالقاسمی از سالِ ۱۳۴۴ در دانشگاهِ تهران به آموزشِ زبانهای اوستایی و پهلویِ مانوی، بر پایهٔ یشتها، وندیداد، سنگ‌نوشته‌های پهلوی و نوشته‌های مانوی، به دانشجویان پرداخت و در این میان در بنیادِ فرهنگِ ایران نیز سرگرمِ کارهای پژوهشی شد. پس از سالِ ۱۳۶۵ نیز مدیرگروهِ رشتهٔ فرهنگ و زبانهای باستانی شد تا سالِ ۱۳۸۲ که بازنشسته گردید. وی در سالِ ۱۳۶۹ به استخدام نیمه وقت دانشگاه آزاد (واحد علوم و تحقیقات) درآمد که تا چندی پیش نیز ادامه داشت و همچنین در طول



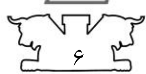


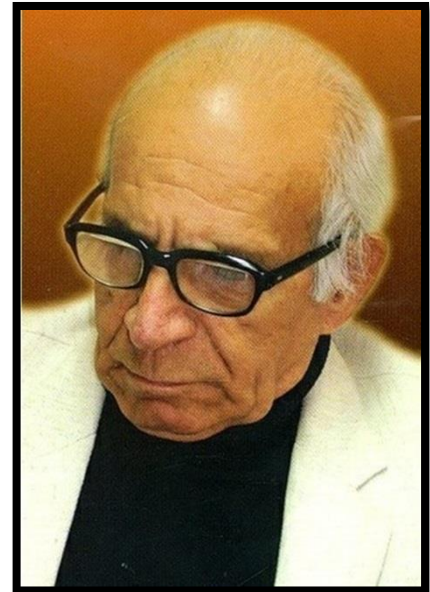
چند سال گذشته به عنوان استاد مدعو پژوهشگاه علوم انسانی به تدریس ادامه می‌داد.

در نقشِ ابوالقاسمی در دانشگاههای ایران همین بس که آموزشِ زبانهای باستانیِ ایران (زبانهای اوستایی، پارسیِ باستان و پهلوی)، به سبکی که اکنون در دانشگاههای ایران آموزش داده می‌شود، با وی آغاز گردید که همچنان نیز دنبال می‌شود. تقی پورنامداریان، استادِ زبان و ادبِ پارسی، دو سال پیش، در آیینِ بزرگداشتِ استاد ابوالقاسمی، دربارهٔ وی چنین گفته است: «استاد ابوالقاسمی به شدت از نمایش و خودنمایی بیزار بود. با همه فضلی که داشت به کتاب نوشتن چندان علاقه‌ای نداشت. آثارِ او که نوشتنش با نوعی خواهش و تحمیل همراه بوده است، اگرچه از عمقِ دانش و تخصصِ او حکایت دارد، نسبت به میزانِ فضل و دانشِ او نمونه‌ای اندک از بسیار است. گویی که تألیف و تصنیف هم برای او نمایش بود که از آن پرهیز می‌کرد. فکر نمی‌کنم او تا به حال نزد کسی درددل کرده باشد و از شادی و غمهایش سخن گفته باشد. هر چه بود در چهره‌اش پیدا می‌شد. آزاده‌ای بود که به جای سلوک با عقلِ منفعت‌اندیش، به اقتضای عواطفش زندگی می‌کرد. لطف و قهرش در حرکات و سکناتش و در حرفهایش با صمیمیتِ تمام و بدونِ پرده‌پوشی و تظاهر، حال روحی‌اش را افشا می‌کرد. فقط در جمعِ دانشجویان بود که تعریفهایش گل می‌کرد و با صدای بلند می‌خندید.»

از کتابهای زنده‌یاد ابوالقاسمی که هم‌اکنون در دانشگاههای ایران آموزش داده می‌شود می‌توان از «دستورِ تاریخیِ زبانِ فارسی»، و گزیدهٔ آن که «تاریخِ زبانِ فارسی» نام دارد، و «راهنمای زبانهای باستانیِ ایران» (دو جلد) نام برد. از دیگر کتابهای وی می‌توان به «زبانِ فارسی و سرگذشتِ آن»، «پنج گفتار در دستورِ تاریخیِ زبانِ فارسی»، «قاموس: دفتر نخست (آ- آپونیس)»، «واژگانِ زبانِ فارسیِ دری»، «ریشه‌شناسی»، «ماده‌های فعلهای فارسیِ دری»، «مانی به روایتِ ابن ندیم»، «دینها و کیشهای ایرانی در دورانِ باستان به روایتِ شهرستانی»، «یسنِ ۵۳: وهیشتوایش‌گات: اندرزِ زردشت» و «شعر در ایرانِ پیش از اسلام» اشاره کرد.





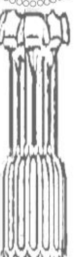


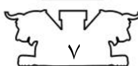
استاد **یدالله ثمره**، زبانشناس نامدار، استادِ پیشینِ دانشگاهِ تهران، نخستین سرپرستِ انجمنِ زبانشناسیِ ایران و عضوِ پیوستهٔ فرهنگستانِ زبان و ادبِ فارسی، زندگیِ خویش را در خدمت به زبانِ پارسی سر کرد و در زمینهٔ آواشناسی و واج‌شناسیِ زبانِ پارسی و دیگر گویشهای ایرانی یادگارهایی ارجمند از خویشتن به یادگار نهاد. یدالله ثمره در دهم اردیبهشت‌ماهِ سالِ ۱۳۱۱ خورشیدی در شهر کرمان و در یک خانوادهٔ فرهنگی دیده به جهان گشود. پدر و مادرش هر دو آموزگار بودند و وی تحصیلات اولیه‌اش را در خانواده پیش پدر و مادرش آغاز نمود و سپس در مدرسهٔ این دو نفر تحصیلات ابتدایی را به پایان رساند؛ بنابراین نخستین آموزگاران ثمره پدر و مادرش بودند. ثمره پس از به پایان رساندنِ دبیرستان در سیرجان به دانشسرای مقدماتی در کرمان رفت و پس از دانش‌آموختگی از دانشسرا، در مهرماهِ ۱۳۲۹ کارِ آموزگاری را پیشهٔ خود کرد.

او در سالِ ۱۳۳۶ به تهران آمد و با گذراندنِ آزمونهایی در دانشگاهِ تهران در سه رشتهٔ ادبیاتِ فارسی، باستان‌شناسی و حقوق پذیرفته شد، اما از میانِ این سه ادبِ پارسی را برگزید. ثمره در سالِ ۱۳۳۹ با رتبهٔ اول، از دانشکدهٔ ادبیات کارشناسیِ ادبیاتِ فارسی و پس از دو سال و نیم نیز دکتری خود را در ادبیاتِ فارسی گرفت و در اواسط سالِ ۱۳۴۱ با بورسِ دولتِ ایران به انگلستان رفت تا به سفارشِ دکتر محمد مقدم، دکتر پرویز ناتل خانلری و دکتر صادق کیا زبانشناسی بخواند.

استادِ زنده‌یاد خانلری بدین باور رسیده بود که دستورهایی که برای زبانِ پارسی نوشته‌اند بر پایهٔ دستورِ زبانِ عربی بوده‌اند و از این رو توانایِیِ گزارشِ زبانِ پارسی را ندارند و ناکارآمدند. او که خود دانش‌آموختهٔ زبانشناسی از فرانسه بود و دستوری که برای زبانِ پارسی نوشته هنوز نیز بهترین دستورِ زبان است، کوشید تا دانشجویانی برگزیده، همچون ثمره، را برای یادگیریِ زبانشناسیِ نوین به اروپا بفرستد. ثمره نیز از آنجا که پیش از رفتن به لندن در سالهای ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ دو جلد از فرهنگِ دهخدا (حرفِ «ه») را نوشته بود و با فرهنگِ معین نیز همکاری داشته بود در دانشگاهِ لندن به آسانی در رشتهٔ زبانشناسی پذیرفته شد و توانست در سالِ ۱۳۴۷ دکتریِ خویش را از این دانشگاه و در این رشته بگیرد.

ثمره که از بنیادگذارانِ دانشِ آواشناسی در دانشگاههای ایران است، دربارهٔ چراییِ دلبستگی‌اش به این رشته در گفت‌وگویی با امید طبیب‌زاده به تاریخ ۲۰ آبان ۱۳۷۲ چنین گفته است: «بعد از دو سال تحصیل در دورهٔ فوقِ لیسانس و گذراندنِ واحدهای عمومی [در یونیورستی کالجِ دانشگاهِ لندن]، کم‌کم احساس می‌کردم که از آواشناسی و واج‌شناسی خوشم می‌آید و این رشته از زبان‌شناسی بیشتر توجه مرا جلب می‌کرد. به خصوص از شخصیتِ استادم اوکانر خیلی خوشم می‌آمد و برخورد و رفتارِ او را خیلی دوست داشتم. مثلاً از اینکه قهرمانِ کریکت بود خوشم می‌آمد. روزهای یکشنبه در تلویزیون می‌دیدم یک استادِ دانشگاه، با آن دیدی که ما نسبت به استادِ دانشگاه و خودِ دانشگاه داشتیم، مثل یک آدمِ معمولی بازی می‌کند. برای ما استادِ دانشگاه یک پیرمردِ جاافتاده با حرکاتِ خیلی ملایم و وزین بود. اما وقتی می‌دیدم استادِ ما که دیروز در کلاس بود حالا لباسِ کریکت پوشیده و با توپ دارد این طرف و آن طرف می‌دود به نظرم خیلی جالب می‌آمد، این اوکانر برایم شخصیتِ خیلی جالبی بود. این قضیه شاید به لحاظِ روانی در من اثرِ زیادی داشته و سرانجام باعث شد که به آواشناسی علاقه پیدا کنم چون اوکانر آواشناسی درس می‌داد و آواشناسِ معروفی در انگلستان بود. البته علاقهٔ من به آواشناسی علتِ دیگری هم داشت. وقتی خودم را روانکاوی می‌کنم که چرا به آواشناسی علاقه پیدا کردم گمان می‌کنم که یکی



از دلایلِ آن شاید این بود که روحِ تقلید در من نسبتاً قوی است و گفتارِ خیلیها را می‌توانم تقلید کنم و مثلِ خودشان حرف بزنم ... خیلی از صداهایی را که پروفسور اوکانر در کلاسِ آواشناسی تولید می‌کرد یا نحوهٔ تولیدِ آنها را می‌گفت و خیلی از دانشجویان نمی‌توانستند آنها را تولید کنند من تولید می‌کردم و موردِ تشویقِ اوکانر هم قرار می‌گرفتم. این بود که به تدریج احساس کردم رشتهٔ خوبی است و مورد علاقه‌ام است و سرانجام بعد از اینکه دو سال دورهٔ عمومی زبانشناسی را خواندم برای دورهٔ تخصصی به گروهِ آواشناسی رفتم».

ثمره پس از بازگشت به ایران، در سالِ ۱۳۴۷، در گروهِ زبانشناسیِ دانشگاهِ تهران آغاز به کار کرد. او گروهِ زبانشناسی را از گروهِ فرهنگ و زبانهای باستانی جدا کرد و برنامه‌هایش را از نو نوشت و نخستین مدیرگروهِ زبانشناسیِ همگانی بود و با پنج سال کوششِ شبانه‌روزی از این گروه گروهی پویا و نمونه ساخت. ثمره، سرانجام، در اردیبهشتِ ۱۳۷۶ به ناگهان از دانشگاه بازنشسته شد. او خود این زمانِ تلخِ زندگی‌اش را چنین روایت کرده است: «من در نهایتِ شور و شوق و علاقه مشغولِ تدریس و کارِ دانشگاهی بودم که ناگهانِ حکم بازنشستگی به دستم رسید. یادم هست که وسطِ ترم بود و من داشتم برای رفتن به سرِ کلاس آماده می‌شدم که حکمِ بازنشستگی‌ام را توی صندوقچه‌ام دیدم. بعد رفتم سرِ کلاس و حکمِ بازنشستگی را برای دانشجویانم خواندم و دیدم که همه تعجب کرده‌اند. به هر حال بازنشستگی یک امر طبیعی است، منتها به شرطِ آنکه به موقع باشد. من زمانی بازنشسته شدم که هنوز خیلی نیرو و شوق به کار داشتم. من حتی آرزو دارم که در راهِ دانشگاه بیفتم و بمیرم و نه بر اثر بیماری در رختخواب. من عاشقِ تدریس و دانشگاه و دانشجویانم هستم ... باور بفرمایید پس از آنکه بازنشسته شدم ... هنوز یک نفر از دانشکدهٔ ادبیات به من نگفته خسته نباشید، این برای من بسیار تعجب‌آور است. انگار من اصلاً در دانشکدهٔ ادبیات وجودِ خارجی نداشته‌ام!».

یکی از کارهای ارزندهٔ ثمره نوشتنِ کتابهایی برای آموزشِ زبانِ پارسی به بیگانگان بوده است. در این راستا، پیش از انقلاب، کتابِ «آموزشِ زبانِ محاوره‌ای به خارجیان» را نوشت. پس از آن نیز پنج جلد آزفا را نوشت که بنیادِ روشی تازه در آموزشِ زبانِ فارسی به بیگانگان بود. این کتاب، هم‌اینک، یکی از کتابهای پایه در سراسرِ جهان در زمینهٔ آموزشِ زبانِ پارسی است و تا کنون به ۲۰ زبان نیز ترجمه و چاپ شده است. ثمره همچنین با همکاریِ پروفسور رستم‌اف دو جلد کتاب برای دانشجویانِ قزاقی‌زبانِ دانشگاههای قزاقستان به نامهای «دریچه‌ای به زبانِ فارسی» و «راهنمای زبانِ فارسی» نوشته است. «آواشناسیِ زبان فارسی» نوشتهٔ ایشان نیز برجسته‌ترین کتابِ آموزشی در زمینهٔ آواشناسی در دانشگاههای ایران است که به کاربردِ دانشِ آواشناسی در زبانِ پارسی می‌پردازد.







انعکاس مذهب در نقوش برجستهٔ آشوری استل‌مانند در غرب ایران

مریم دارا*

«استادیار پژوهشکدهٔ زبان‌شناسی، متون و کتیبه‌ها در پژوهشگاه میراث فرهنگی»

چکیده:

کتیبه‌ها و نقوش منابع خوبی برای شناسایی مذهب بین‌النهرین هستند. در این آثار از خدایان نام می‌بردند یا خدایان و نمادهایشان را به تصویر می‌کشیدند. در زمان آشوری‌ها استل‌سازی رونق داشت و گاه نقوش و کتیبه‌های صخره‌ای به شکل استل‌ها ایجاد می‌شدند. یعنی شاه به یک سو نگاه می‌کرد و کتیبه‌ای در وصف کرده‌های شاه بر آن نقش می‌شد و نمادهای خدایان در مقابل صورتش بود. کادری مستطیلی نیز که در بالا به شکل قوس در می‌آمد ایجاد می‌شد که یادآور علاقهٔ آشوری‌ها به استل‌سازی بود. در غرب ایران دو استل از تیگلت‌پیلسر سوم و سارگون دوم به دست آمده که در آن‌ها غیر از افتخارات شاه از خدایانی نیز یاد شده است. در این نوشته با پژوهش بر صخره‌نبشته‌ها و نقوشی که در تنگی‌ور، اشکفت گل‌گل و میشخاص از شاهان آشوری بر جای مانده تلاش می‌شود باورهای آشوری‌ها ردیابی گردد. در نتیجه مشخص گردید خدای آشور، مردوک، نبو، شمش، سین، سبیتو، ایشتر و انلیل خدایانی هستند که گاه فقط نامشان، گاهی فقط نمادشان و گاهی هر دو در کنار هم در این آثار دیده می‌شوند. پس تصویر شاه و کادر دور نقش برجستهٔ صخره‌ای تنها یادآور سنت استل‌سازی نیستند بلکه ذکر نام خدایان و نمادهای آن‌ها نیز از همین سنت پیروی می‌کردند.

کلیدواژگان: آشور، خدایان، نقش برجسته، استل.

* Email: maryam_dara@yahoo.com

مقدمه

ذکر نام خدایان در متون مختلف توسط شاهان دوران باستان رایج بود. آن‌ها باورهای خود را از این طریق بیان و در این آثار از خدایان مورد علاقهٔ خود یاد می‌کردند. البته این روش استفاده از نام خدایان در کتیبه‌ها الگو و روشی همیشگی نداشت.

در زمان قدرت آشوری‌ها سنت استل‌سازی مورد علاقه بود و حتی گاهی نقوش برجستهٔ صخره‌ای را با همین سنت می‌ساختند یعنی کادری به دور نقش شاه بود که به یک سو نگاه می‌کرد. روی نقش شاه کتیبه‌ای در وصف پیروزی‌های شاه ایجاد می‌شد و بالا و مقابل سر شاه نمادهای خدایان بودند.



در این نوشته تلاش بر آن بوده است که نقوش برجستهٔ آشوری‌ها در داخل ایران که به سبک استل‌ها ایجاد می‌شدند معرفی و نام خدایان و نمادهای آن‌ها بررسی گردد و نقوش برجسته نه فقط به لحاظ شکل کلی بلکه به لحاظ خدایان مذکور و منقوش بر آن‌ها به سبک استل‌ها قیاس شوند. در این راستا ابتدا زبان و خط و مذهب آشوری‌ها و همچنین استل‌های تیگلت‌پیلسر سوم و سارگون دوم، به اختصار، و سپس نقوش برجستهٔ‌تنگی‌ور، اشکفت گل‌گل و میشخاص معرفی و نقش خدایان در آن‌ها بررسی می‌گردد.

زبان آشوری و خط اکدی

زبان اکدی زبان نوشتار اسناد آشوری و بابلی بود (لیک، ۱۳۸۹، ص ۱۹۷). در دوره‌ای اکدی به عنوان زبان میانجی (lingua franca) خاور نزدیک به بهترین و بالاترین زمان گسترش فرهنگی خود رسید (Gelb, 1957, p. 36). اکدی از زبان‌های سامی محسوب می‌شود که دارای سه لهجه اکدی قدیم، بابلی و آشوری است (واکر، ۱۳۸۸، ص ۲۱-۲۲). اکدی از اولین زبان‌های گروه سامی بود. زبان‌های سامی را بر اساس محدودهٔ جغرافیایی آن‌ها دسته‌بندی می‌کنند: اکدی (از شاخه شمال شرقی)؛ کنعانی (زیرشاخه‌ای که عبری و فنیقی و همچنین به نظر برخی اوگاریتی و اِبلایی از آن هستند) و لهجه‌های آرامی از شاخه شمال غربی؛ لهجه‌های عربی و عربی باستانی جنوب و اتیوپیایی (از شاخه جنوبی) (Caplice, 1988, p.3). به نظر جرج اکدی با زبان‌های آسیای غربی هم‌خانواده است که شامل عبری، اوگاریتی، آرامی، عربی، اتیوپیایی و امهری (Amharic) است و آن را akkadûm سامی شرقی در جنوب بین‌النهرین (بابلی، آشوری یا آرامی) یا akkadītum می‌نامیدند. اکدی در جنوب به بابلی قدیم (از حدود ۲۰۰۰ ق.م)، میانه (پس از حدود ۱۵۰۰ ق.م)، نو (در هزارهٔ اول ق.م) و متأخر (پس از ۵۰۰ ق.م تا پس از میلاد مسیح) دسته‌بندی می‌شود و در شمال به شکل آشوری کهن (از حدود ۲۰۰۰ ق.م)، میانه (از حدود ۱۵۰۰ ق.م)، نو (از حدود ۱۰۰۰ ق.م تا حدود ۵۰۰ ق.م) در آمدند (George, 2007, p. 31-36). نگارش اکدی میخی هجانگار و گاهی همراه با لوگوگرام (یا معنی‌نگار) بود و در واقع نشانه‌های اکدی از سومری وام گرفته شد.

اما، تعداد نشانه‌ها را تقلیل داده بودند (Ibid, 23). تعداد نشانه‌ها در سومری بسیار بیشتر بود و در زمان نگارش میخی اکدی تلاش بر آن شد که این نگارش ساده‌تر از سومری باشد.

مذهب آشوری‌ها

در بین‌النهرین خدایان نقش رهبر، پیشرو، نگهدارندهٔ گروه‌ها و خانواده‌ها یا مشاغل و همچنین مجامع دینی را داشتند (Oppenheim, 1977, p. 198) و خدایان، مانند هند و مصر، همراه با جنبه‌های انسانی بودند و این امر از متون و پیکره‌ها مشخص است (مجیدزاده، ۱۳۷۹، ص ۱۷۴). همچنین آن‌ها قدرت‌های ماوراء انسانی و فرازمینی داشتند. حتی آنان ازدواج و زایش و داستان‌های زندگی روزمره داشتند. در واقع خدایان رفتارهای انسان‌گونه داشتند؛ یعنی می‌خوردند و می‌جنگیدند (Bienkowski and Millard, 2000, p.95, 131).

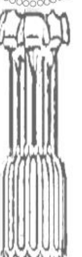
سخن گفتن دربارهٔ مجمع خدایان در بین‌النهرین مشکل است چون در یک جغرافیای محدود چند هزاره ایدئولوژی را باید بتوان بررسی کرد که شامل سومری‌ها، بابلی‌ها و آشوری‌ها بود و کاسی‌ها و عیلامی‌ها و حوری‌ها نیز بر آن دست داشتند. همچنین فهرست دقیقی از این خدایان در دست نیست و در ادوار مختلف خدایانی اوج گرفتند یا افول یافتند. منابع منظمی نیز از این مذاهب در دسترس نیست و باید از میان متون به

زبان میخی و آثار هنری و عوامل فرهنگی آنان مذهب را مطالعه کرد (Black and Green, 1992, p. 172).

شاهان آشور مانند فرعون‌های مصر خود را نایب‌السلطنه خدایان بر زمین می‌خواندند (Luckenbill, 1926, p. 2) و در دنیای باستان به جنگ‌ها شکل مذهبی داده می‌شد یعنی سپاهیان بر ضد خدایان طرف مقابل می‌جنگیدند و پیروزی نمایانگر قدرت خدای قومی بر خدای قوم دیگر بود مثلاً نزد آشوری‌ها ایشتر کسی بود که در کنار شاه در جنگ حضور داشت (Bienkowski and Millard, 2000, p. 316).

همچنین در بین‌النهرین کشاورزی و باروری اهمیت فراوانی داشت و از آن روی این اهمیت وارد مذهب و آیین‌های بین‌النهرینی شد و پیکرک‌های الهه‌های باروری از نمونه‌های این باور است (Black, Jermy; Green, 2000, p. 181). جنگ و پیروزی نیز در میان بین-النهرینی‌ها اهمیت داشت. در دنیای باستان به جنگ‌ها شکل مذهبی داده می‌شد یعنی سپاهیان بر ضد خدایان طرف مقابل می‌جنگیدند و پیروزی هر یک از طرفین نمایانگر قدرت خدای طرف پیروزشونده بود. شاهان به جنگ و پیروزی بهای فراوان می‌دادند و همواره پیروزی در نبردها را موهبتی از سوی خدایان مورد علاقهٔ خود می‌نامیدند. همچنین هرگاه شاه دیگر یا قومی را شکست می‌دادند خدای بزرگ آن‌ها را به عنوان اسیر جنگی و شکست‌خورده تلقی و معابدشان را غارت می‌کردند و مجسمه‌های خدایان قوم مغلوب را با خود به سرزمینشان می‌بردند.





در کتیبهٔ شاهان نفرین‌نامه‌ای نیز در انتهای کتیبه بود که هر کس به آن اثر آسیبی برساند دچار نفرین خدایان می‌شد. این نفرین‌نامه‌ها خطاب به آیندگان بود که اگر خواستند آن اثر را نابود کنند به دلیل نفرین‌نامه‌ها دست نگاه دارند. به طور مثال: «باشد که خدای آشور سلطه او را (کسی که آسیب‌رسان است) براندازد، اسلحه‌هایش را در هم شکند، لشکرش را مغلوب سازد، مرزهای او را کوچک کند، امر به پایان حکومت او کند، روزهای او را تاریک گرداند، سال‌های او را ضایع کند و نام او و فرزندانش را از روی زمین نابود کند» (Ibid, p. 146). نفرین بر کسی که سنگ‌نبشته را خراب کند یا تغییر دهد یک رسم متداول در کتیبه‌های بین‌النهرینی بود.

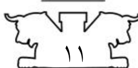
بیشتر خدایان خاور نزدیک نمادهایی داشتند مانند حیوانات، موجودات اساطیری، سلاح‌ها و وسایل روزمرهٔ زندگی. این‌ها برای هر خدایی انحصاری بودند اما، نه همیشه و اکثر خدایان چند نماد داشتند و در بسیاری از موارد خدایان را با حیوانات مخصوصشان نمایش می‌دادند. همچنین نمادها و ویژگی‌هایی داشتند که اغلب خاص خودشان بود و حتی این نمادها به تنهایی و بدون نشان دادن تصور خدای مربوطه یادآور آن خدای خاص بود (Bienkowski and Millard, 2000, p. 94).

در بین‌النهرین گاه خدایان دارای حیوانات طبیعی و یا ترکیبی بودند که بعضاً نماد آن خدا نیز محسوب می‌شدند و گاه خدایان بر آن‌ها می-ایستادند. مجسمهٔ این حیوانات نیز گاه محافظ نیایشگاه خدایان بود و یا به عنوان سکوی قربانی عمل می‌کرد (Black and Green, 2000, p. 39).

استل‌ها و نقوش برجستهٔ آشوری در ایران

استل‌ها و نقوش برجستهٔ بر جای مانده در داخل مرزهای کنونی ایران از هزارهٔ اول ق.م در غرب، شمال غرب و جنوب غرب ایران به دست آمده‌اند و رشته کوه‌های زاگرس را می‌توان به نوعی مخزن و موطن این استل‌ها دانست چون اقوام آشوری، عیلامی، اورارتویی و مانایی در اینجا در ارتباط یا نزاع بودند و به لحاظ فرهنگی زاگرس مخزن اطلاعات این اقوام به شمار می‌آید. آشوری‌ها، به ویژه در هزارهٔ اول ق.م، بارها به این منطقه تاختند و آثار بسیار از خود بر جای نهادند.

آشوری‌ها در خلق نقوش سنگی مشهور هستند. اما، در جاهای دیگر در خاور نزدیک نیز این هنر دیده می‌شود. این کار به منظور تبلیغاتی برای شاه و نمایش پیروزی‌هایش بود. این آثار هنری یقیناً دارای ارزش و اهمیت بالا بودند بنا بر این دشمنان متخاصم چنین آثاری را ویران می‌کردند یا به عنوان نمایندهٔ ملت‌های مغلوب آن‌ها را با خود به غنیمت می‌بردند. فاتحان گاهی متن اصلی کتیبه‌ها را پاک می‌کردند و نام و حتی گزارش پیروزی خود را بر آن مجسمه یا سنگ یا استل حک می‌کردند (پرادا، ۱۳۸۳، ص ۴۶).



استل‌ها یا ستون‌های یادمانی در میان آثار به جا مانده از شاهان آشوری از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بودند. همچنین رواج بسیار داشتند چون به راحتی در هر جایی که شاهان فتح می‌کردند نصب می‌شدند تا سندی بر پیروزی شاخ در آن منطقه باشد. استل‌های رایج آشور نو دارای قوسی در بالا بود، تصویری از شاه با لباس رسمی در حالی دیده می‌شد که به سمت راست یا چپ نگاه می‌کرد و دست خود را به بالا گرفته بود و در دستی دیگر چیزی (معمولاً نشان قدرت) داشت و همچنین نمادهای مختلف خدایان معمولاً در کنار سر شاه بود. گاهی نیز دشمنان و یا فرزند شاه در اندازه‌های کوچکتر از شاه در جلوی او نقش می‌شدند (Frame, 2006, p. 63).





همان گونه که آورده شد شاهان در دوران باستان از خدایان مورد علاقهٔ خود در کتیبه‌هایشان نام می‌بردند. در میان این کتیبه‌ها، استل‌ها یا ستون‌های یادمانی ارزش بسیار داشتند و هر جا که شاه فتح می‌کرد به سادگی می‌توانستند استلی نصب کنند و از شجاعت و پیروزی‌های شاه یاد کنند. شاهان آشوری نیز استل‌های بسیاری در مناطق فتح‌شدهٔ خود می‌کاشتند و معمولاً در آن‌ها نقش شاه و نمادهای خدایان را نیز به کار می‌بردند.

در این میان استلی مهم در ایران ار تیگلت پیلسر سوم و سارگون دوم به دست آمده که در اینجا به اجمال معرفی می‌شوند. سپس نقوش برجستهٔ آشوری در ایران که به سبک استل‌ها ساخته شده‌اند ذکر می‌شوند.

استل تیگلت‌پیلسر سوم (ح ۷۴۴–۷۲۷ ق.م.) از غرب ایران و احتمالاً از کردستان، لرستان یا کرمانشاه به دست آمده است (تصویر ۱). دو قطعه از آن اکنون در موزه اسرائیل و سومین تکه در یک کلکسیون شخصی است. کتیبهٔ آن شامل استمداد از خدایان، عناوین شاه و گزارش لشکرکشی و کارهای شاه (خط ۳۶–۴۳ رو) بوده است. این کتیبه شرح نهمین لشکرکشی (در سال ۷۳۷) بر ضد مادها است (Tadmor and Yamada 2011, p. 80). متن آن بسیار آسیب دیده است و برای درک بهتر رویدادهای آن باید مقایسه‌ای با سالنامهٔ مشابه ولی کمتر آسیب دیده مشابه صورت پذیرد.

استل دارای ابعاد ۸۱ در ۴۵/۵ سانتی‌متر در ۲۶/۵ سانتیمتر در بخش باقی مانده است اما، چون بخش‌هایی از آن مفقود شده نمی‌دانیم اندازهٔ واقعی آن چقدر بوده است (Levin 1972, pp. 11, 59). شاه با سر برگشته به یک سو تاج بلند مخروطی بر سر دارد و ریش شاه چهارگوش و موها روی شانه‌ها ریخته است.

هفت نقش خدایی در دو ردیف در روبروی شاه بالای سر اوست. در ردیف بالا از چپ به راست قلم نبو، رعد چنگالی‌شکل ادد، ستارهٔ ایشتر، ۷ توپ سیبیتو و عصای چوپان احتمالاً متعلق به امورو است. در ردیف پایین قرص بالدار آشور یا شمش و ماه سین دیده می‌شود.

در این استل نام آشور، انلیل، نرگال، سرپنیتو (یا با قرائت دیگری شروا) و همچنین خدایان بزرگ نوشته شده و از آن‌ها استمداد طلبیده شده است. همچنین نام مردوک، نبو، سین، ادد، ائا، ایشتر، سبیتی یا سبیتو و امورو را نیز بازسازی کرده‌اند که به قرینهٔ سایر کتیبه‌های این شاه انجام شده است. بنا بر این فقط نمادها و اسامی خدایان آشور به طور قطع در کنار هم آورده شده‌اند. اگر بازسازی کتیبه را نیز بپذیریم نمادها و اسامی نبو، سین، ادد، ایشتر، سبیتو و احتمالاً امورو نیز در کتیبه در کنار یکدیگر هستند. اما نام انلیل، سرپنیتو و نرگال و احتمالاً مردوک و ائا هست بدون اینکه نمادهایشان آورده شده باشد. اما همهٔ نمادهایی که استفاده شده احتمالاً در متن کتیبه نوشته شده‌اند. در این میان نام آشور بیش از بقیهٔ خدایان ذکر شده و با صفت‌های مختلف خوانده شده است.

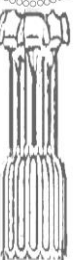
یکی از نکات عجیب این استل مرز بالای سرِ شاه است. درحالی که تمام بقیهٔ استل‌ها از این نوع دارای نوک گرد با حاشیه‌ایی هستند که تا حدودی در امتداد کناره‌هاست. ولی این اثر بیشتر شبیه جعبه‌ای مستطیلی است که شباهتی به نمونه‌های رایج ندارد (Ibid, pp. 12, 59).

استل سارگون دوم احتمالاً یادگار حوالی ۷۱۶ ق.م است (Radner 2003, p. 120) و جزئیات لشکرکشی ششم سارگون و شروع تلاش‌های او در زاگرس را نشان می‌دهد (Levin 1972, p. 10). این استل را لوین و تی‌کایلیر یانگ جونیور (T.Cuyler Yaong Jr.)

در اکتبر ۱۹۶۵ در نجف‌آباد، روستای همسایه درهٔ اسدآباد، در ۱۵ کیلومتری شمال شرق کنگاور یافتند (تصویر ۲). استل در بیرون یکی از خانه‌ها یافت شد در حالی که بر پشت افتاده بود و فقط روی آن مشخص و بقیهٔ آن دفن بود (Ibid, p. 25).

استل شامل موضوعات زیر است: استمداد از خدایان، نام‌ها و القاب مختلف اشخاص و اماکن و پیروزی‌های شاه (Frame 2006, p. 58, 60). این استل حدود ۱۶۵ در ۶۵ در ۷۰ سانتی‌متر است. پایین آن شکسته اما، شکل ظاهر آن کامل است و آخرین خط کتیبه حفظ شده است. بخش جلویی بسیار فرسایش یافته و بخش پایینی اخیراً آسیب بسیار دیده است. به علاوه قسمتی از گوشهٔ سمت راست بالا شکسته است. چپ و راست استل نیز فرسایش فراوان یافته است. در طرف راست ظاهراً چیزی نگاشته نشده ولی سمت چپ روزگاری متنی بوده که محو شده است.





شاه در این استل به سمت راست خود می‌نگرد و جزئیات صورت فرسایش یافته است و نمی‌توان دربارهٔ آن اظهارنظر کرد ولی دربارهٔ سر او می‌توان توضیح داد که کلاه بلند مخروطی به سر دارد و کلاه او نسبت به کلاه تیگلت‌پیلسر دارای جزئیات بیشتر است. موهای او بر شانه ریخته و ریش بسیار آسیب دیدهٔ او شکل مربعی دارد. دست چپ او از آرنج به سمت سینه‌اش و دست راست او از آرنج به سمت بالا خم شده است. سه نماد در فضای جلوی شاه در برابر صورتش نقش شده است. در بالا سمت چپ هلال خدای سین و در سمت راست این نشانه تاج شاخدار و در زیر این دو خورشید بالدار نقش شده است. این تعداد اندک علایم و نشانه‌ها غیرطبیعی است و فضا برای نشانه‌های بیشتر وجود داشته است.

دور استل کادر ندارد اگر چه استل آن قدر آسیب دیده که حاشیه نمایان نشود. کتیبهٔ استل در بخش پایینی رویهٔ استل از کنار تصویر شاه شروع می‌شود و بعد به تمام تصویر نفوذ می‌کند و فقط نیمهٔ اول هر خط خوانا است. جلوی استل ناخواناست و عملاً در پشت آن از خط دهم قابل خواندن است. این متن با احترام به خدایان آغاز می‌شود. سپس عناوین شاه و نام سارگون و بعد از آن متن کتیبه و نفرین‌نامه آورده شده است (Levin 1972, pp. 26-27). در این کتیبه از آشور، سین، شمش، ادد و ایشتر یاد شده است.

اکنون به نقوش برجستهٔ آشوری که به شکل استل بر صخره‌ها ایجاد شده‌اند پرداخته می‌شود. نقوش برجسته در تنگی‌ور، اشکفت گلگل و میشخاص از این نوع هستند که در اینجا معرفی می‌شوند و سپس باورهای مذکور در آن‌ها بررسی می‌گردد.

الف. نقش برجستهٔ تنگی‌ور

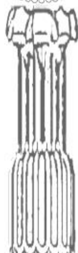
علی‌اکبر سرفراز در ۱۳۴۷ نقش برجسته و کتیبهٔ تنگی‌ور را در ۵۰ کیلومتری جنوب غرب سنندج و ۵۰ کیلومتری غرب کامیاران کشف کرد که نقش شاه آشور با کتیبهٔ آشوری بر سر یکی از راه‌ها و معابر باستانی مهم غرب ایران را نشان می‌دهد (شنبه‌زاده و علی‌بیگی، ۱۳۸۹، ص ۹۲). فریم (1999, p. 57) محل آن را ۴۰ متری بالای سطح جاده در کردستان در حدد ۸۵ کیلومتری شمال غرب کرمانشاه گزارش کرده است. نقش شاه تمام قد و به شکل نیم‌رخ است و به سمت راست نگاه می‌کند و چیزی در دست دارد و نمادهای خدایان نیز در جلوی سر شاه دیده می‌شوند (تصویر ۳).

تصویر شاه روی نقش کمی متفاوت با بقیهٔ شاهان است و تقریباً همهٔ سطح نقش با کتیبه پر شده و تقریباً جزئیات نامشخ هستند. این نقش و کتیبهٔ آن آسیب فراوان دیده است ولی از جنگی در سال ۷۰۶ ق.م. یاد می‌کند و کتیبهٔ آن شامل موضوعات استمداد از خدایان، نام و القاب شاه، خلاصه‌ای از پیروزی‌های اصلی شاه، توصیف پیروزی شاه و پیروزی خدای آشور، پدر خدایان است. به گفتهٔ رید نقش این استل از آن تیگلت‌پیلسر یا سارگون دوم است و فریم (شنبه‌زاده و علی بیگی ۱۳۸۹، ص ۹۲) و ردنر (2003, p. 120) او را سارگون دوم می‌داند. ردنر می‌گوید سارگون دوم در ۷۰۶ ق.م. این نقش‌برجسته را به شکل استلی در تنگی‌ور بر جای گذاشت. اما، فریم (1999, p. 57) نقش تنگی‌ور را نقش برجسته می‌نامند نه استل چون این نقش روی کوه یا صخره با تراشیدن صخره ایجاد شده و نگارنده نیز با او

هم‌نظر است. نقش‌برجستهٔ تنگی‌ور با این که استل نیست نقش و کتیبهٔ روی آن شبیه استل‌های آشوری است و کتیبه و نقش‌برجسته روی طاقچه‌ای با قوسی در بالای آن در کوه کنده شده‌اند.

در کتیبهٔ سارگون دوم در تنگی‌ور، بنا بر ترجمه فریم و به برگردان زارعی، آشور بزرگ همه خدایان، مردوک سرور همه، نبو جانشین فرمانروا، شمش رئیس عدالت در آسمان و زمین، سین سرور آسمان و زمین و ایشتر آماده‌کنندهٔ مردان برای جنگ است. در اینجا ذکر شده است که هفت خدا هستند که خدایان را هدایت می‌کنند و شاه مطلوب را برمی‌گزینند و پیروزی را به شاه می‌بخشند. آشور در اولین مرتبه آورده شده است و سپس شاه نسب و فتوحات خود را بر می‌شمارد و شاه پادشاهی خود را مدیون آشور و نبو و مردک و دیگر خدایان می‌داند (زارعی ۱۳۸۳، ص ۱۴–۱۵). در خط ۲۸، شاه بار دیگر می‌گوید: «با قدرت و توانایی (بخشیدن به من) به وسیله خدایان بزرگ، سروران من، که برافراشتند سلاح‌های مرا، من همهٔ دشمنان را نابود کردم» (همان، ص ۱۸). در خط ۴۶ بار دیگر از خدای آشور با عنوان پدر خدایان (خدای خدایان) یاد می‌شود (همان، ص ۱۹).





ب. نقش‌برجستهٔ اشکفت گل‌گل

نقش‌برجستهٔ اشگفت گل‌گل (تصویر ۴) در ۳۰ کیلومتری جنوب ایلام (شنبه‌زاده و علی‌بیگی ۱۳۸۹، ص ۹۳) در پشت کوه لرستان در جنوب غربی دامنهٔ کبیرکوه (در غرب لرستان) در ۱۹۷۲ و پس از کشف کتیبهٔ تنگی‌ور توسط لویی واندنبرگ شناسایی شد. در واقع بر صخرهٔ کوه طاقچه‌ای کنده شده که به شکل مستطیل است و در بالا دارای قوسی است و مانند استل به نظر می‌رسد و از دوران آشور نو این گونه نقوش برجسته و استل‌ها بیشتر استفاده می‌شدند (Grayson and Levin 1975, p.29). این طاقچه ۱۲۸ سانتی‌متر بلندی و ۸۲ سانتی‌متر عرض در پایین دارد. شاهی بر آن نقش شده است که به سمت چپ خود می‌نگرد و نمادهای مقدس خدایان در دو طرف سرش ترسیم شده‌اند. در سمت چپ هفت گلولهٔ سیبیتو و پایین آن هلال سین است و سمت چپ هلال احتمالاً قرص خورشید باشد که بسیار آسیب دیده است. در سمت راست و جلوی صورت شاه قرصی بالدار و تاجی شاخدار (احتمالاً متعلق به انلیل) نقش شده است که آسیب فراوان دیده‌اند. این نمادها و ترتیبشان بسیار شبیه استل اددنیراریسوم در تل ریماح (Tell Ar-rimah) است. در این نقش شاه آشوری، که بسیار آسیب دیده است، تمام قد رو به سمت چپ است و کلاهی استوانه‌ای–مخروطی و جامه‌ای ساده و بلند دارد و مسلح به شمشیر است و کتیبهٔ ۳۶ خطی بر روی نقش شاه و روبرو پشت او نوشته شده است (Ibid, p.31).

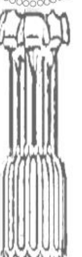
به نظر گریسون و لوین این نقش از آنِ یکی از سه شاه سناخریب یا اسرحدون یا آشوربانیپال است و رید بر این گمان است که او فرماندهٔ نظامی همزمان با آشوربانیپال است، نه پادشاه اما، واندراسپک بر این گمان است که او اسرحدون یا آشوربانیپال است (Grayson and Levine 1975, p. 31؛ شنبه‌زاده و علی‌بیگی ۱۳۸۹، ص ۹۳).

کتیبهٔ آن به آشوری نو است و به آشور و خدایان بزرگ تقدیم شده و متنی پیشکشی دارد (Ibid, p. 32): «به آشور و خدایان {بزرگ} که در کنار شاه می‌ایستند». از سطر چهارم به بعد آشور پدر خدایان است و انلیل شاه را مسلط بر این سرزمین و مردم کرد. سین و شمش پایه‌های حکومت شاه را نهادند. نبو و مردوک نیز به شاه درک بالا می‌دهند و خدایان بزرگ او را بر تخت شاهی پدر نشاندند. از سطر ۲۶ به بعد او می‌گوید باشد که آشور و خدایان بزرگ فرزندانش را که بر این جا مسلط بودند تعیین کنند و آنان این استل را ببینند و با روغن و قربانی حفظ کنند. هر که این نقش را جابجا کند آشور و خدایان بزرگ بر او خشم گیرند و او را در نبردهایش تنها بگذارند. در این نقش‌برجسته از انلیل، سین و شمش که نشانه‌های مورد علاقه را حفظ می‌کنند و همچنین نبو و مردوک که به او درک بالا دادند یاد شده است. آشور از میان فرزندان شاه یکی را می‌خواند که این استل را می‌بیند و خدایان را یاد می‌کند و به استل روغن و قربانی می‌دهد و هرکه این کار را نکند خدایان بر او خشم گیرند و سلطنتش را براندازند و نام و تخمه‌اش را از زمین پاک کنند (Ibid , p. 37).

نقش برجستهٔ اشکفت گل‌گل به شکل استل با قوسی در بالا است که دارای تصویر شاه آشوری و نشانه‌های بسیار و کتیبه‌ای است که

آسیب فراوان دیده است (Read 1977, p. 33). طاقچه‌ای دور نقش را احاطه کرده و این شکل برای استل‌های نو آشوری معمول بوده است (Grayson and Levine 1975, pp. 29, 31). رید (1977, p. 34) آن را با استل‌های سناخریب (۶۹۷ ق.م.) بر تپه جودی-داق در شرق ترکیه و همچنین استل‌های تراشیده در صخره در خینیس (باویان) و استل‌های سناخریب در نینوا می‌سنجد. اما، تنها اوست که واژهٔ استل را برای نقش برجستهٔ اشکفت گل‌گل به کار برده است و نگارنده با آن موافق نیست بلکه با نظرات گریسون و لوین موافق است که این اثر را نقش‌برجسته خوانده‌اند. استل به لحاظ شکل شبیه استل‌هاست که پیشتر نیز معرفی شد و از آنجا که سنت استل‌سازی در دوره‌ای که این گونه نقوش برجسته ایجاد می‌شده بسیار رایج و مورد علاقه بود گاهی سعی می‌کردند این گونه نقوش را نیز به شکل استل بسازند. رید تنها کسی است که آن را استل نامیده که می‌توان گفت رید به مشخصات و ویژگی‌های استل به طور دقیق توجه نکرده است. این نقش فقط قوس و حاشیه‌ای مانند استل‌ها دارد. البته نقش و کتیبهٔ آن نیز مشابه استل‌های همزمان با خود است ولی این دلیل نمی‌شود که آن را استل که ستون سنگی مجزا از صخره است نام نهاد بلکه باید گفت این نقش‌برجسته با شکلی همچون استل‌ها بر کوه نقش و کنده شده است. شاید استفاده از این الگو برای استل‌های نوآشوری موجب شد علاقمندی به آن بیشتر شود و تمایل به ایجاد نقش برجستهٔ مشابه استل نیز ایجاد گردد.





ج. نقش‌برجستهٔ میشخاص

در ۱۳۸۷ در دو کیلومتری شمال روستای حیدرآباد میشخاص دو کوهنورد ایلامی و عبدالملک شنبه‌زاده نقش‌برجسته‌ای یافتند (تصویر ۵). این نقش روی صخره‌ای در دامنهٔ کبیرکوه در ۳۲ کیلومتری جنوب شهر ایلام، حدود ۱۱ کیلومتری نقش برجستهٔ اشکفت گل‌گل، در میشخاص، واقع است. نقش برجسته روی صخرهٔ آهکی با ارتفاع حدود ۱۰–۱۲ متر از زمین قرار دارد. ابعاد آن حدود ۱۱۰ در ۷۵ سانتی-متر است. بر آن نقش مردی تمام قد ایستاده، رو به سمت چپ خود با ردایی بلند با کلاه مخروطی با مویی تا پشت گردن دیده می‌شود. ریش او چهارگوش و مجعد است و تبری بر کمر و عصایی در دست دارد. در پشت سر او نماد ستارهٔ هشت‌پر ایشتر، ماه سین و هفت گوی قرار دارد (شنبه‌زاده و علی‌بیگی ۱۳۸۹، ص ۹۳).

به نظر شنبه‌زاده و علی‌بیگی نقش فردی که در نقش‌برجستهٔ آشور نو میشخاص است با فردی که در نقش برجستهٔ اشگفت گل‌گل دیده می‌شود یکی است و احتمالاً یکی از سه پادشاه نیرومند آشور نو یعنی سناخریب، آشوربانیپال و یا اسرحدون باشد. به نظر آن‌ها هر دو کلاه و لباس و آرایش موها و نمادها و سلاح‌های مشابه دارند. اما، متأسفانه چون نقش میشخاص کتیبه‌ای ندارد اظهار نظر دربارهٔ آن مشکل است. به نظر رید باید متعلق به قرن هفتم ق.م. و دورهٔ اسرحدون یا آشوربانیپال باشد (همان، ص ۹۱، ۹۴).

ذکر خدایان در نقوش برجسته آشوری در ایران

دربارهٔ آیین‌های فردی مذهبی در آشور اطلاعات اندکی در دست است. اما، می‌دانیم تعداد خدایان آنان از بابلی‌ها کمتر بود چون خدایان بین‌النهرین با شهرها در ارتباط بودند و شهرهای بابلی بیشتر از شهرهای آشوری بودند؛ آشور با خدای آشور، نینوا و اربیل با ایشتر و نینورتا با کلخو در ارتباط بود و شمش و ادد و سین با شهر حرّان ارتباط داشتند (Grayson, 1991, p.222).

در مهم‌ترین استل‌های آشوری نمادهای مختلف خدایان در قسمت فوقانی استل و یا در مقابل تصویر اصلی و یا پشت سر تصویر اصلی قرار دارند. گاهی نمادهای خدایانی در استل‌ها دیده می‌شوند که نامی از آن‌ها در متن کتیبهٔ استل وجود ندارد و یا نام خدایانی در کتیبهٔ استل ذکر شده است که نماد آن‌ها روی استل دیده نمی‌شود. در واقع در استل‌های آشوری، دست بالا گرفتهٔ شاه به سمت نمادهای خدایان است که بعضاً نام آن‌ها در متن نیست یا بالعکس (Börker-klähn, 1982, p. 57).

از آن روی که استل‌های تیگلت‌پیلسر و سارگون کاملاً به شکل استل ساخته شده‌اند و نقوش صخره‌ای نیستند در اینجا مورد بررسی قرار

نمی‌گیرند. اما، به طور کلی در کتیبه‌های استل‌ها و صخره‌نبشته‌ها در ایران از تعدادی از خدایان معروف آشوری یاد شده و نمادهای خدایانی نیز تصویر شده است که در اینجا به صخره‌نبشته‌ها پرداخته می‌شود. در اشکفت گل‌گل خدایان حامی شاه ذکر شده‌اند که هر یک از خدایان ذیل یا حتی خدایان کم‌اهمیت‌تر می‌توانند باشند. در نقش تنگی‌ور از آشور بیشتر از بقیهٔ خدایان نام برده شده است. او در اینجا با عنوان «پدر و بزرگ خدایان» نامیده شده است. اما، در این نقش نمادها بسیار آسیب دیده‌اند و نماد آشور مشخص نیست. کتیبهٔ اشکفت گل‌گل به آشور با صفت «پدر خدایان» و خدایان بزرگ تقدیم شده است. در این نقش در نفرین انتهای کتیبه نیز از آشور و خدایان بزرگ برای نابودی نابودگر اثر استمداد طلبیده شده است. در این نقش قرص بالدار نماد آشور نیز به چشم می‌خورد. اما در میشخاص نقش آشور مشخص نیست.





به نظر می‌رسد آشور خدایی کوهستانی از جمعیت سامی شمال بین‌النهرین (لیک، ۱۳۸۹، ص ۸) یا سامی غربی (مجیدزاده ۱۳۷۹، ص ۷۹) باشد. با بالا گرفتن قدرت سیاسی آشور او در میان خدایان مقامی عالی یافت (لیک، ۱۳۸۹، ص ۸) و جایگاه او در آشور مانند مقام مردوک در بابل بود. آشور ایزد برتر و جنگ آشوری‌هاست (وارنر، ۱۳۸۶، ص ۲۲۷). او در اصل خدای محلی شهری به همین نام بود. وقتی حکومت آشور قدرت گرفت، این خدا تبدیل به خدای برتر شد (Bienkowski and Millard, 2000, p. 36). برای این که نام خدای آشور و شهر آشور با یکدیگر اشتباه نشود جلوی شهر آشور حرف تعریف شهر و جلوی آشور حرف تعریف خدا دیده می‌شود.

شاهان آشور در تصمیم‌گیری‌ها تحت الهام آشور بودند و پیروزی و ذکاوت و قدرت خود را مدیون آشور می‌دانستند و آشور عنوان «شاه خدایان»، «پادشاه»، «سرور»، «ارباب»، «پدر»، «آفریدگار»، «حکیم»، «خردمند و «جنگاور سلحشور فرمان‌روایی» را داشت (مجیدزاده، ۱۳۷۹، ص ۳۴۰).

نقش آشور بر روی نقش برجسته‌های آشوری و استل‌ها به صورت مردی ریش‌دار با کمانی در دست نشان داده می‌شد (لیک، ۱۳۸۹، ص ۹)؛ او اغلب در حال کشیدن تیر از کمان به تصویر کشیده شده و یک قرص بالدار بالای سرش است (وارنر، ۱۳۸۶، ص ۲۲۷). او با تاجی بر سر و دو بال در میان حلقهٔ خورشید با صورت مردی با دست‌های به سمت بیرون دایره کشیده شده نقش می‌شد. آشور را به شکل خدای ایستاده بر مار–اژدها و شیر–اژدها نیز نشان و با کلاه شاخدار و وام‌گرفته شده از ان و انلیل نمایش می‌دادند (Bienkowski and Millard, 2000, p. 36).

به نقل از بلک و گرین (2000, p. 121)، اگر آشور را با قرص خورشید یا قرص بالدار نسبت دهند اشتباه است چون از آن شمش است. اما، همچنین گفته شده است قرص بالدار در بین‌النهرین ابتدا نماد آشور و سپس نماد شمش شد و شاید حتی مفهوم کلی داشت که گاه به آشور و گاه به شمش نسبت داده می‌شد (Ehrenberg, 2008, p. 112).

در تنگی‌ور و اشکفت گل‌گل نام مردوک نیز آورده شده است که خدای بزرگ بابلیان بود. همچنین نبو، فرزند مردوک و خدای نگارش، نام برده شده است. مردوک سرور، نبو جانشیان فرمان‌روا، و هردو یاور شاه هستند.

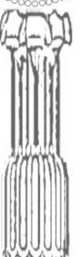
نبو احتمالاً یعنی «کسی که مرا خوانده است» یا می‌تواند از ne/abu (درخشان) یا از یک ریشهٔ کاملاً متفاوت و ناشناختهٔ سومری باشد (لیک ۱۳۸۹، ص ۱۷۳). نبو خدای خط و سرنوشت‌ها در بین‌النهرین و حامی کاتبان است. بعدها نبو را همچنین خدای خرد دانستند. نبو در ابتدا وزیر مردوک بود و در روایات جدیدتر (پس از کاسی‌ها) پسر او به شمار می‌آمد. نماد نبو خطی راست به شکل قلم است که به صورت افقی و خوابیده یا عمودی و ایستاده یا گاه بر روی لوح گلی نمایش داده می‌شود و نبو یا نماد او بر پشت مار–اژدها که حیوان نمادین اوست نیز تصویر شده است (Black and Green 1992, p. 75, 133, 134). نبو مانند جانشیان و ولیعهد مردوک از اهمیت خاصی در بین‌النهرین برخوردار بود (ابوالقاسمی و دارا ۱۳۹۲).

شمش و سین نیز در این آثار حضور دارند. در تنگی‌ور شمش خدای عدالت و سین خدای آسمان و زمین است. در اشکفت گل‌گل هر

دو پایه‌گذار پادشاهی هستند و در اشکفت گل‌گل و میشخاص قرص ماه سین به چشم می‌خورد.

سین (Sīn) اکدی و نانار/نانا (Nanna/Nannar) یا سوئن (Suen) یا ناناسوئن (Nanna–Suen) سومری به خدای ماه گفته می‌شد. (Ibid, p.135). هلال در هنر بین‌النهرین از پیش از تاریخ دیده می‌شود و استفاده از آن تا دوران آشور نو ادامه یافت و حداقل از زمان بابل کهن از کتیبه‌ها معلوم می‌شود که نماد سین شد. از دوران بابل کهن و به ویژه زمان کاسی‌ها هلال سین در درون قرصی نمایش داده شده و در هنر آشور نو و بابل نو گاهی تنهٔ خدایی که احتمالاً سین است از هلالی بیرون زده است. شیر–اژدها یا گاو نر یا غزال نماد حیوانی سین نیز هستند (Bienkowski and Millard 2000, p.273).





شمش (Šamaš) اکدی همان اوتو (UTU) سومری یا خدای خورشید بود که در واقع همان نوری به شمار می‌آمد که در روز باز می-گردد تا زندگی و گرما را به انسان‌ها بدهد و موجب رشد گیاهان شود (Black and Green 1992, p.76). شمش راهنمای انسان در این جهان برای رقم زدن آینده است و آیین‌های اوتو بسیار کهن هستند(Ibid, p.68).

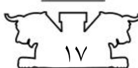
او با تبر یا تیغهٔ منحنی شکل و دندانه‌دار تصویر شده است (Ibid, pp.68) و اسب را حیوان شمش می‌دانند که در واقع با قرص بالدار ارتباط دارد و احتمالاً در معبد این خدا نیز اسبان زنده‌ای بودند (Ibid, p. 104). حداقل از قرن هفتم ق.م. اسب حیوان شمش بود (Ibid, p.40) و مردی با پاها و دم شیر را نیز گاهی با شمش مرتبط می‌دانند (Ibid, p. 122). شمش را به شکل خدای ایستاده بر اسب نیز نشان می‌دهند (Read 1977, p. 39) و یکی از نمادهایش نیز بز ماده بود (ژیران و لاکوئه و دلاپورت ۱۳۸۶، ص ۷۳).

مهم‌ترین نماد او قرص خورشید یا ستارهٔ چهار پر بود که چهار شعاع موجی‌شکل سه‌گانه از ستاره بیرون می‌زد و از دوران اکد تا بابل نو این نماد وجود داشت (Ibid, p. 168). قرص بالدار بسیار مورد بحث قرار گرفته است که بالاتر به آن پرداخته شد.

ایشتر، الههٔ جنگ، در تنگی‌ور یاد شده است. ایشتر (Eštar/Ištar) یا ایشتار یا اشتار یا اینانا مهم‌ترین الههٔ بین‌النهرین باستان، در تمام دوره‌ها بود. نام سومری او یعنی اینانا احتمالاً از Nin-ana (بانوی آسمان) آمده است و ایشتر نام اکدی این الهه است. ایشتر یا اینانا در دوره‌های متأخر تبدیل به الههٔ روابط جنسی و جنگ شد. او همچنین الههٔ خشونت و شهوت است (Black and Green ،pp.108-109). جنبهٔ ستاره‌ای ایشتر کمی مبهم است (لیک ۱۳۸۹، ص ۷۷). او را همان سیارهٔ ونوس می‌دانند که در شب تبدیل به این الهه می‌شود (Bienkowski and Millard 2000, p. 156).

اینانا به شکل الههٔ جنگجو تصویر شده که معمولاً بال‌دار است یا با ستارگان و حلقه‌ای از نور احاطه شده است. در هنر آشور نو و بابل نو ممکن است تمام قد و برهنه یا از کمر به پایین برهنه باشد و با بال و کلاه شاخدار خدایان نمایش داده شود که بیشتر به ویژگی جنسی او می‌ماند (Ibid ،pp. 108-109). نماد ستارهٔ هشت‌پر از پیش از تاریخ تا بابل نو دیده می‌شود که احتمالاً در ابتدا نماد ستاره‌شناسی و سماوی داشت ولی از دوران بابل کهن و احتمالاً از زمان سلسلهٔ قدیم معمولاً و نه همیشه نماد اینانا یا ایشتر و سیارهٔ ونوس بود. از بابل کهن به بعد ستاره‌ای نیز در درون قرصی احاطه شد. در مهرهای آشور میانه و کهن بخش بالای بدن الهه بالای هلالی قرار گرفت که ستاره‌ها آن را احاطه کردند. ستارهٔ شش‌پر نیز در همان زمان دیده می‌شود (Black and Green 1992 ،p. 170). در مهرهای آشور نو او را با علامت اومگا (Ω) در نیایشگاهش می‌توان دید که به خدایان بسیاری نسبت داده شده است (Ibid ،p. 146) همچنین چلیپا را نشانگر ایشتر می‌دانند (Read 1977, p. 39).

روزت نیز از نمادهای اینانا در دوران اوروک بود که در معبد ایشتر در شهر آشور وجود داشت و به نظر می‌رسد در زمان آشور نو روزت جای نماد ستاره را گرفت که البته قطعی نیست چون در دوران آشور نو نماد روزت بر الگوهای تصاویر انسان‌ها و موجودات مافوق‌الطبیعه دیده می‌شود (Black and Green 1992, pp.156-157). همچنین گل سنبل (صراف ۱۳۸۷ (الف)، ص ۸۱) و نیز گل



سرخ را نماد ایشتر و اینانا می‌دانند (لیک ۱۳۸۹، ص ۲۶۹)

در اشکفت گل‌گل نام انلیل ذکر شده و کلاه او نیز به نظر می‌رسد ترسیم شده باشد. او را هوا–خدا می‌دانستند (لیک ۱۳۸۹، ص ۵۴) و از مهم‌ترین خدایان مجمع خدایان بین النهرینی است (Black and Green 1992, p. 76).

در هنر آشور نو او دارای نماد کلاه شاخ‌دار است (Ibid, p. 76). روی کودوروها نیز اگر نماد پرنده (Ibid, p. 19) یا کلاهی شاخ‌دار تصویر می‌شد آن را به انلیل نسبت می‌دهند (لیک ۱۳۸۹، ص ۲۵۵). چون کلاه شاخدار برای آشور نیز استفاده می‌شد از آن روی که در اینجا قرص بالدار آشور آمده و در کتیبه نیز نام انلیل ذکر شده احتمالاً این نماد از آنِ انلیل است.



در تنگی‌ور ۷ خدای سبیتو که هدایت‌کنندهٔ شاه هستند یاد شده‌اند و در اشکفت گل‌گل و میشخاص نمادشاه به چشم می‌خورد. سبیتی یا سبیتو یا سیبیتو گروه خدایان بابلی موسوم به هفت هستند. دو گروه سیبیتو وجود دارد؛ خوب و شرور. در متون عمدتاً از مقوله دوم یاد شده است. این گروه سرنوشت و وظیفه را اعلام می‌کند و باید خشم، آتش و سلاح‌ها را برکشد (لیک ۱۳۸۹، ص ۱۲۳) اما، در نقوش احتمالاً خوب و قابل پرستش هستند که شاه در برابر نماد آن‌ها به حالت احترام است.

سابقهٔ نماد هفت دایره احتمالاً به پیش از تاریخ بر می‌گردد. این نقش ابتدا در هنر میتانی ظاهر شد و در دوران آشور نو و بابل نو رواج یافت. در هنر میتانی این نقش به صورت شش دایره حول یک دایرهٔ اصلی دیده می‌شود. بعدها دایره‌ها در دو ردیف ظاهر می‌شدند و دایرهٔ هفتم در انتهای این دو خط می‌آمد. از پیش از دورهٔ آشور میانه هفت دایره با سایر نمادهای سماوی مانند قرص خورشید و ماه دیده می‌شد که بعدها نماد هفت ستارهٔ پروین بود و آن را با هفت خدا ارتباط می‌دادند (Black and Green 1992, p.163). گاهی نیز هفت ستاره را معادل سیبیتو گرفتند (Read 1977, p.39).

نتیجه‌گیری

کتیبه‌ها و نقوش بهترین منابع برای شناسایی مذهب بین‌النهرین هستند. در این آثار یاد خدایان به شکل نام بردن از آن‌ها در کتیبه‌های شاهی یا نماد و نقوش خدایان آورده می‌شد. همچنین باید گفت در دوران قدرت آشور استل‌سازی رونق بسیار داشت. حتی گاه نقوش و کتیبه‌های صخره‌ای به شکل استل‌ها ایجاد می‌شدند یعنی نقش شاه که به یک سو نگاه می‌کند و کتیبه‌ای بر آن نقش شده و نمادهای خدایان در مقابل صورت اوست با کادری مستطیل که در بالا به شکل قوس در می‌آمد یادآور علاقهٔ آشوری‌ها به استل‌سازی بود.

در غرب ایران دو استل از تیگلت‌پیلسر سوم و سارگون دوم به دست آمده که در آن‌ها غیر از افتخارات شاه از خدایانی نیز یاد شده است. در تنگی‌ور، اشکفت گل‌گل و میشخاص نیز شاهان آشوری صخره‌نبشته‌ها و نقوشی از خود بر جای گذاشته‌اند که می‌توان با توجه به آن-ها باورهای آشوری‌ها را ردیابی کرد.

خدای آشور، خدای شاهی و جنگ و قدرت، از همه بیشتر ذکر می‌گردد و نقش می‌شود. او که خدای ملی است همواره حضوری پررنگ‌تر از بقیهٔ شاهان دارد. قرص بالدار او نیز تقریباً همیشه در مقابل صورت شاه دیده می‌شود. همچنین مردوک و نبو که پدر و پسر هستند در تنگی‌ور و اشکفت گل‌گل مانند شاه و و لیعهد او یاد می‌شوند تا نمادی از تداوم خط شاهی و سلطنت پدر و پسری نیز شاه وقت باشند.

شمش، خدای خورشید و قضاوت، و سین، خدای ماه، و نمادهایشان به شکل قرص خورشید و هلال ماه در استل‌ها و نقوش برجسته یاد می‌شدند و نمادشان در مقابل شاه تصویر می‌شد. ایشتر نیز به عنوان الههٔ جنگ و پیروزی مورد علاقهٔ بسیار بود بنا بر این حضور او در کتیبه‌ها و نقوش معمول بوده است. کلاه شاخدار نیز به نظر نگارنده نماد انلیل است چون نام او نیز در کتیبهٔ اشکفت گل‌گل آورده شده است. هفت دایرهٔ سبیتو نیز معمولاً نقش شده‌اند حتی اگر یادی در کتیبه از آن‌ها نشود. بنابر این تصویر شاه و کادر دور نقش برجستهٔ صخره‌ای تنها یادآور سنت استل‌سازی نیستند بلکه ذکر نام خدایان و نمادهای آن‌ها نیز از همین سنت پیروی می‌کردند.

کتابنامه

فارسی:

ابوالقاسمی، محسن؛ دارا، مریم

۱۳۹۲ «خویشکاری خدای نبوی بین‌النهرینی در فرمان کوروش»، *پژوهش‌های علوم تاریخی*، دورهٔ ۵، ش ۱، بهار و تابستان، صص ۱۷–۳۶.

پرادا، ایدت

۱۳۸۳ *هنر ایران باستان* (تمدن‌های پیش از اسلام)، ترجمهٔ یوسف مجیدزاده، تهران، دانشگاه تهران.

زارعی، محمد ابراهیم

۱۳۸۳ «نقش‌برجسته و کتیبهٔ تنگی‌ور، کتیبهٔ سارگون دوم در تنگی‌ور»، *نامهٔ پژوهشگاه میراث فرهنگی*، تابستان، دورهٔ دوم، ش پیاپی ۷، صص ۱۱–۳۰.

شنبه‌زاده، عبدالمالک؛ علی بیگی، سجاد

۱۳۸۹ «نقش‌برجستهٔ نویافتهٔدورهٔ آشور نو در میشخاص ایلام»، *پیام باستان‌شناس*، س ۷، ش ۱۴، پاییز و زمستان، صص ۹۱–۱۰۰.

لیک، گوندولین

۱۳۸۹ *فرهنگ اساطیر شرق باستان*، ترجمهٔ رقیه بهزادی، تهران، طهوری.

مجیدزاده، یوسف

۱۳۷۹ *تاریخ و تمدن بین‌النهرین* (تاریخ فرهنگی-اجتماعی)، ج ۲، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.

وارنر، رکس

۱۳۸۶ *دانشنامهٔ اساطیر جهان*، ترجمهٔ ابوالقاسم اسماعیل‌پور، تهران، اسطوره.

واکر، کریستوفر

۱۳۸۸ *تاریخ خط میخی*، ترجمهٔ نادر میرسعیدی، تهران.

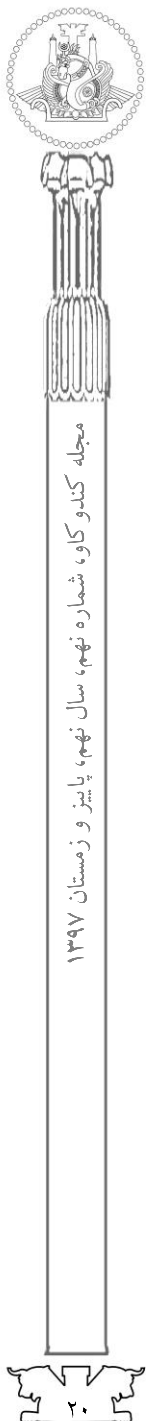




غیرفارسی:

Black, Jermy; Green, A.
1992 *Gods, Demons and Symbols of Ancient Mesopotamia*, London, British Museum Press.
Bienkowski, P.; Millard, A.
2000 *Dictionary of the ancient Near East*, Philadelphia, University of Pennsylvania Press.
Börker-klähn, J.
1982 *Altvorderasiatische Bildstelen und Vergleichbare Felsreliefs*, vol. 2, Bagdader Forschungen 4 *(BaF4)*, Mainz.
Caplice, R.; Snell, D.
1988 *Introduction to Akkadian*,Rome, Bilical Institute Press.
Ehrenberg, E.
2008 “Dieu et mon droit: Kingship in Late Babylonian and Early Persian times”, *Religion and Power (Divine kingship in the ancient world and beyond)*, Nicole Brisch (ed.), Chicago, The Oriental Institute of the University of Chicago, pp. 103-131.
Frame, G.
1999 “The inscription of Sargon II at Tangi– var”, *Orientalia* 68, pp.31-57.
2006 “The Tell Acharneh stela of sargon II of Assyria”, in Michel Fortin (ed.), *Subartu* XVIII (Tell Acharneh 1998-2004), Belgium, pp. 49-68.
Gelb, I. J.
1957 “Glossary of Old Akkadian”, *Material for the Assyrian dictionary*, No. 3,
Chicago, The University of Chicago Press, III, 36f.
George, A. R.
2007 “Babylonian and Assyrian: a history of Akkadian, *Languges of Iraq* (Ancieant and Modern), British

School of Archaeology in Iraq, pp. 31-71.
Grayson, A. K.
1991 “Assyrian Civilzation”, *The Combridge Ancient History*, Cambridge, vol. III, Part 2, Cambridge University Press, pp. 194-229.
Grayson, A. K.; Levine, L. D.
1975 “The Assyrian relief from Shikaft-I Gulgul”, *Iranica Antiqua*, 11, pp. 29-37.
Levin, L. D.
1972 “Two Neo-Assyrian stelae from Iran”, *Royal Ontario Museum, Art and Archaeology* (Occasional paper), 23, Thorn.
Luckenbill, D. D.
1926 *Ancient records of Assyria and Babylonia*, vol. 1, Chicago, The University of Chicago Press.
Oppenheim, L.
1977 *Ancient Mesopotamia*, Erica Reiner (ed.), Chicago–London,The University of Chicago Press.
Radner, K.
2003 “A Median sanctuary at Bīt-Ištar”, In Giovanni B.Lanfranci and Michael Roaf and Robert Rollinger (eds.), *Continuity of Empire (?) Assyria, Media, Perisa* (History of the Ancient Near East/Monographs–V, Padova, pp. 119-130.
Reade, J. E.
1977 “Shikaft-i Gulgul: it’s dated and symbolism”, *Iranica Antiqua*, vol. XII, pp. 33-48.
Tadmor, H.; Yamada, S.
2011 *The Royal Inscriptions of Tiglath-pileser III (744-727 BC) and Shalmaneser V (726-722 BC), Kings of Assyria*, Winona Lake, Eisenbrauns.







تصویر ۱: استل تیگلت‌پیلسر سوم (Levin, 1972)



تصویر ۲: استل سارگون دوم (Ibid)



تصویر ۳: نقش‌برجستهٔ سارگون در تنگی‌ور (زارعی ۱۳۸۳)



تصویر ۴: نقش‌برجستهٔ اشگفت گل‌گل

تصویر ۵: نقش‌برجستهٔ میشخاص





هرمزگان در پیش از تاریخ، از عصر سنگ تا عصرآهن: تحلیل الگوهای استقراری و زیست محیطی

شراره قاسمی*

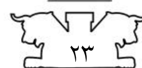
«دانش‌آموختۀ کارشناسی ارشد باستان شناسی از دانشگاه آزاد اسلامی واحد مرودشت»

چکیده:

استان هرمزگان در امتداد زاگرس جنوبی و با موقعیت خاص جغرافیایی که گواه قدمت بالا در جنوب ایران است، قرار دارد. هرمزگان منطقه‌ایست که با وجود اقلیم و منابع طبیعی، ادوار پیش از تاریخی را به خوبی تجربه کرده است؛ در این مقاله با استفاده از مطالعات کتابخانه‌ای و مشاهدات مستقیم از منطقه به بررسی کلی از محوطه‌های باستانی پرداخته می‌شود و پژوهش‌های گذشته در هرمزگان، مبنای اصلی تحلیل‌ها و جمع بندی‌های امروزی قرار می‌گیرد. هدف از این پژوهش شناسایی گاهنگاری منطقه همراه با لزوم از سرگیری پژوهش‌های نوین است که امروزه می‌تواند پیش زمینۀ کاوش‌های گسترده در هرمزگان باشد. بررسی‌های باستان شناسی در چند سال اخیر نشان از شواهد دوره پارینه سنگی در دشت‌های میناب، روادان و جزیرۀ قشم دارد؛ در تم کافرون در دشت سرخون اولین استقرارهای نوسنگی تاکنون شناسایی شده است. با در نظر گرفتن مدارک موجود می‌توان در دوران پیش از تاریخ شرایط زیست محیطی قوی‌تر همراه با پوشش گیاهی متراکم‌تر جهت گسترش کشاورزی در مناطق مرکزی استان متصور شد. پراکنش محوطه‌ها و الگوهای استقراری هرمزگان را نمی‌توان ناهمگون و منسوب به ناحیۀ خاصی دانست. برای اثبات روشن گاهنگاری منطقه‌ای بی شک نیاز به مطالعات جامع و تخصصی‌تر هست.

کلید واژگان: هرمزگان، پارینه سنگی، نوسنگی، مس و سنگ، زاگرس جنوبی.

* Email: sharareh.ghasemi@hotmail.com



مقدمه

استان هرمزگان با توجه به موقعیت خاص جغرافیایی از گذشته‌های دور مورد توجه بشر بوده است. کرانه‌های خلیج فارس و تنگهٔ هرمز را که در مسیر راه‌های تجاری بودند، می‌توان محل پیدایش تمدن‌های کهن در جنوب ایران دانست. قدمت هرمزگان وابسته به شرایط آب و هوایی گرم و مرطوب، وجود ارتقاعات زاگرس و دشت‌های آبرفتی حاصلخیز می‌باشد. در این مقاله کوشش شده است تا محوطه‌های باستانی این منطقه با ترتیب گاهنگاری و ویژگی آنها مطرح شوند. منطقه‌ای که با توجه به پتانسیل بالا در باستان شناسی، امروزه کمتر نامی از آن برده می‌شود. شناسایی و یادآوری ادوار تاریخی منطقه، همراه با لزوم از سرگیری پژوهش‌های نوین و پیش زمینهٔ کاوش‌های گسترده در هرمزگان، از اهداف این مقاله می‌باشد.



موقعیت جغرافیایی استان هرمزگان

استان هرمزگان واقع در جنوب ایران و در شمال تنگهٔ هرمز، در شرق بر دریای عمان و در غرب بر خلیج فارس مجاورت دارد. جنوب آن را آب‌های گرم خلیج فارس و دریای عمان در نواری به طول تقریبی ۹۰۰ کیلومتر در برگرفته است. این استان با مساحت حدود ۶۸ هزار کیلومتر مربع، هشتمین استان کشور محسوب می‌شود؛ استان هرمزگان به طور تقریبی بین مدارهای ۲۵ درجه و ۲۴ دقیقه تا ۲۸ درجه و ۵۷ دقیقه عرض شمالی و ۵۳ درجه و ۴۱ دقیقه تا ۵۹ درجه و ۱۵ دقیقه طول شرقی از نصف النهار گرینویچ واقع شده است (نقشه ۱). استان‌های همجوار آن در شمال و شمال شرقی استان کرمان، در غرب و شمال غربی با استان‌های فارس و بوشهر و از شرق با سیستان و بلوچستان می‌باشند (ضغیفی، ۵:۱۳۸۱).

اقلیم استان هرمزگان

بیشتر قسمت‌های این استان را مناطق کوهستانی در برگرفته‌اند. کوه‌های این منطقه ادامهٔ رشته کوه‌های زاگرس هستند که به تدریج از شمال شرقی به جنوب شرقی امتداد می‌یابند. ادامهٔ این رشته همراه با کاهش ارتفاع، به تپه ماهورهای آهکی، گچی و شنی منتهی شده و به زمین‌های پست ساحلی خلیج فارس و دریای عمان متصل می‌گردد. این ناحیه پست ساحلی، در اطراف تنگه هرمز وسعت بیشتری یافته، و شرایط مساعدی برای کشاورزی و صیفی کاری را به وجود آورده است (تصویر۱). استان هرمزگان از مناطق گرم و خشک ایران است و بطور کلی تحت تأثیر آب و هوای نیمه بیابانی و بیابانی قرار دارد. هوای نوار ساحلی در تابستان‌ها، بسیار گرم و مرطوب می‌باشد (Safa et al, 2013:65).

از ویژگی‌های آب و هوایی استان هرمزگان، یک فصل طولانی گرم و یک فصل کوتاه خنک است. میزان رطوبت نسبی در سواحل خلیج فارس عمدتاً بالا است و بین بیست تا صد در صد نوسان دارد. تعادل آب و هوای استان هرمزگان تحت تأثیر توده‌های مختلف هوای شمالی، غربی و جنوبی قرار داشته و به طور کلی خشک و کم باران است. بر طبق آمارهای موجود، میانگین بارندگی ده ساله اخیر در استان حدود ۱۸۰ میلی متر اندازه‌گیری شده است (ضغیفی،۱۲:۱۳۸۱).

همچنین جوامع گیاهی که از باستان در این منطقه وجود داشته شامل ناحیه سودان- دکانی از نواحی فیتوژئوگرافیک[۱] جنوب فلات ایران می‌باشد؛ این جوامع عبارتند از: جامعه کنارستان (گونه غالب کنار)، گز شاهی (گونه غالب گز شاهی همراه با ترشک (Rumex))، علف مار (Cleome brachycarpa)، شاخ غزالی (Caralluma edulis)، کلیر (Capparis decidua)، نخل پاکوتاه (Nannorhops ritschienana)، خرزهره (Nerium)، اشورک (Rhazya stricta)، کهورستان، استبرق زار (همراه با درختچهٔ لگجی و برخی گونه‌های علفی)، گیشدرزار (همراه با شمح، ناترک، آسه، بادامک و گون)، آکاسیا (همراه با کرت، گبر) حرا و چندل (با دو گونهٔ غالب حرا و

۱. تقسیمات جغرافیای گیاهی یا دسته‌بندی گیاهان در اقلیم خاص بواسطهٔ موقعیت جغرافیایی را گویند.

چندل که درآب‌های خلیج فارس و دریای عمان ساختارهای مانگرو را بوجود آورده‌اند)، شیشم ستان، توج زار کهتر، کلیرستان و انار شیطان (قاسمی، ۱۳۹۴ الف: ۲۸).

محوطه‌های باستانی عصر سنگ در هرمزگان

طبق بررسی‌های باستان شناسی در سال ۱۳۸۷، اولین استقرارهای انسانی از دورهٔ پارینه سنگی که تا کنون در هرمزگان (نقشه ۲) مشخص شده، واقع در دشت ساحلی میناب در جنوب شرق بندرعباس می‌باشد. در این قسمت که در امتداد کوه‌های زاگرس نیز است، پنج محوطهٔ پارینه سنگی قدیم و میانی شناسایی شد. بیشتر از ۵۰ قطعه مصنوعات سنگی از جنس سنگ‌های رسوبی، آتشفشانی و کوارتز می‌باشد. در مجموعه‌های به دست آمده از میناب که از صنعت قلوه سنگی هستند شامل سنگ مادر- ساطور یک بر و دو بر می‌باشند (دشتی زاده،۱۳۹۱الف:۱۹۲).

همینطور در دشت میان کوهی رودان، در شمال دشت میناب و در ارتفاع ۲۰۰ متری از سطح دریا می‌باشد. در بررسی‌های سال ۱۳۸۷، پنج محوطه مربوط به پارینه سنگی قدیم و میانی، ۵۵۰ عدد مصنوعات سنگی از محوطه‌های باز دشت رودان یافت شد. در حدود ۷۰ درصد این ابزارها از محوطهٔ باز، دهماتون به دست آمده است. مهمترین این یافته‌ها اغلب از جنس کوارتز، سنگ‌های مادرو سنگ‌های مادر- ساطور یک بر و دو بر هستند. قطعات شاخص پارینه سنگی میانی شامل خراشندهٔ مورب و یک لبه، تراشهٔ رتوش دار، کنگره‌دار، سوراخ کننده همراه با تراشه‌هایی با سکوی ضربه چند رویه هستند (دشتی زاده، ۱۳۹۱ب:۱۸۹).

در سال ۱۳۸۸ نیز به منظور بررسی در خصوص پارینه سنگی جزایر خلیج فارس و مدارک مبنی بر استقرار در این دوره محوطهٔ بام قشم در منطقه ژئو پارک جهانی قشم مورد پژوهش قرار گرفت. قابل ذکر است که این منطقه قبلاً در طی سال‌های ۱۳۵۰ و ۱۳۸۵ به ترتیب توسط بابک راد و خسرو زاده مورد مطالعات باستان شناسی قرار گرفته بود. در بررسی اخیر محوطهٔ باز، بام قشم، که در بین روستاهای طبل و سلخ قرار دارد و در ارتفاع ۱۵۰ متری از سطح دریا است، بیش از ۱۶۰ قطعه یافته سنگی به دست آمد که شامل سنگ مادر- ساطور، سنگ‌های مادر دیسکی شکل، تراشه‌های لوالوا و سوراخ کننده و خراشنده و قطعات کنگره‌دار هستند (تصویر۲). این دست ابزارها نشان می‌دهد که انسان‌های اولیه در این ناحیه با استفاده از کوبندهٔ سنگی، به تراشه‌بندی و جدا کردن تراشه از سنگ مادر می‌پرداختند. این محوطه با گاهنگاری منسوب به پارینه سنگی قدیم و میانی با قدمت بیش از ۱۵۰ هزار سال می‌باشد که احتمال وجود نئاندرتال‌ها در قشم را پر رنگ‌تر می کند (دشتی زاده ، ۱۳۹۱ج:۳و۱).

در بررسی باستان شناسی طی سال‌های ۵- ۱۳۸۴، در دشت‌های طارم، سرچاهان و گنج واقع در حاجی آباد و بخش شمالی هرمزگان، هشتاد محوطه از دوران‌های مختلف مورد بررسی قرار گرفت. یافته‌ها حاکی از کشف دو قطعه دست ساخته سنگی در محوطهٔ باز گهکم و در ارتفاع ۶۸۴ متری از سطح دریا واقع در دشت گنج در بخش طارم بوده است. این مصنوعات سنگی از جنس چرت و شامل یک سنگ مادر و یک تراشه ساده بدون روتوش می‌باشد. نکته قابل توجه این است که تراشهٔ به دست آمده به روش ضربهٔ مستقیم از سنگ مادر جدا شده است. این شواهد احتمالاً به دورهٔ پارینه سنگی میانی در منتهی الیه زاگرس جنوبی تعلق دارند (برفی و همکاران ، ۱۳۹۲ج:۷و۶)

پناهگاه سنگی، اشکفت آهو، واقع در ارتفاعات کوه گاوبست در شمال بستک و با ارتفاع حدود ۱۷۸۵ از سطح دریا می‌باشد. این محوطهٔ باستانی در سال ۱۳۸۰ برای اولین بار توسط خالد صادقی، نقوش موجود در آن بررسی شد؛ در سال ۱۳۸۴ نیز به ثبت آثار ملی کشور رسید. در سال ۱۳۸۹ این محوطه مورد بررسی دقیق‌تری قرار گرفت. در این اشکفت با وجود نقاشی‌های دیواری، یک ابزار سنگی که از نوع خراشنده بود، یافت شده است. این مربوط به دورهٔ فرا پارینه سنگی یا نوسنگی می‌باشد (بیگلری و همکاران، ۹۸:۱۳۹۱).

همچنین در دشت بستک، پناهگاه سنگی اشکفت منه از نخستین استقرارهای دورهٔ نوسنگی منطقه شناخته شده است. این اشکفت در شمال روستای کمشک و در منطقه موسوم به فرامرزان در کنار منابع آبی به صورت چشمه واقع شده است. ابزارهای سنگی یافته شده از این محوطهٔ باستانی شامل دو تیغه و یک نمونه مانند سنگ مادر می‌باشند. پناهگاه سنگی، اشکفت چاه بنو، در حاشیهٔ رودخانه گتاو احتمالاً از استقرارهای دوران نوسنگی است که یک تیغه در آن شناسایی شده است (اسدی، ۹:۱۳۸۷). در سال ۱۳۸۴ با هدف بررسی باستان شناسی شهرستان بندرعباس (شامل دهستان‌های شمیل، تخت، قلعه قاضی و فین) تعداد ۵۲ محوطه شناسایی شد. یکی از مهمترین محوطه‌های مشخص شده در این بررسی، تم کافرون (تپه سرخون) مربوط به دورهٔ نوسنگی (هزاره هشتم تا دهم پیش از میلاد) می‌باشد (تصویر۳). این محوطه در سال ۱۳۵۰ توسط جهانگیر یاسی، مورد کاوش قرار گرفته بود.



محوطه باستانی تم کافرون (تپه سرخون) در فاصله ۴۳ کیلومتری شمال شهرستان بندرعباس، در دشت سرخون و حاصلخیر در بین زمین‌های زراعی واقع شده است. ارتفاع آن از سطح دریا ۸۷ متر می‌باشد. تم کافرون با ابعاد ۵۰ در ۵۰ متر و با ارتفاع حدود ۱/۵ متر نسبت به زمین‌های کشاورزی اطراف است. در سطح این تپه هیچ‌گونه شواهدی دال بر معماری وجود ندارد؛ همچنین علاوه بر سفال‌های متأخر، فلینت و ریز تیغه‌هایی از جنس سیلکس در آن مشاهده شد؛ این محوطهٔ باستانی با پناهگاه سنگی پاسنگر در استان لرستان قابل مقایسه می‌باشد (توفیقیان، ۳۲:۱۳۸۷).

محوطه‌های باستانی عصر مفرغ (برنز) در هرمزگان

در بررسی سال ۱۳۸۴ در منطقه بستک در هرمزگان، تم سو ته (سوخته) که معرف دورهٔ دوم نوسنگی یا مس سنگ است، شناسایی شد. این محوطهٔ باستانی در یک کیلومتری جنوب خاوری روستای کهن ایلود قرار دارد؛ با توجه به دسترسی به منابع آب در دوران ساسانی و اسلامی نیز مسکون بوده است. سفال‌های به دست آمده از این محوطه به رنگ نخودی و ظریف، چرخ ساز با ضخامت ۴ تا ۸ میلی متر، با پخت کافی می‌باشد. این نوع سفال با نقوش هندسی با نمونه‌های سفال فارس در باکون الف همخوانی دارد (تصویر۴). این محوطه در هرمزگان را می‌توان جنوبی‌ترین نفوذ سفال باکون الف فارس نامید که تاکنون مشخص شده است (اسدی، ۹:۱۳۸۷).

در بررسی سال ۱۳۸۴ در دشت تخت، از توابع بندرعباس، تم کلات (تپه قلعه) واقع در دشت‌های جنوبی روستای تخت و با فاصلهٔ ۳ کیلومتری جنوب شهرک تخت، مربوط به دوره عیلام قدیم و عیلام میانه شناسایی شد. این محوطه باستانی با ارتفاع حدود پنج متر از زمین‌های کشاورزی اطراف است. این تپه باستانی دارای سفال‌های قرمز، نخودی و خاکستری، منقوش و ساده است که قابل مقایسه با دوره کفتری در فارس نیز می‌باشد (توفیقیان، ۳۳:۱۳۸۷).

محوطه‌های باستانی عصر آهن در هرمزگان

از محوطهٔ گورستان قدیمی سرخون شواهدی نیز همچون بقایای کمی از سفال منقوش و تکه کوچکی از کتیبهٔ خط میخی شناسایی شده است؛ کتیبهٔ میخی به دست آمده از ناحیه شمالی این گورستان با ابعاد شش در هفت و ضخامت یک و نیم سانتی متر دارای پنج سطر به صورت افقی می‌باشد. جنس این سنگ، شیل بوده و به صورت سنگ لایه لایه است. سفال‌های به دست آمده از این دوره نیز به رنگ نخودی تیره و نقوش باندی شکل به رنگ قرمز تیره روی لبه می‌باشند. این گورستان که بر روی محوطهٔ قدیمی بنا شده، دارای تدفین‌های دورهٔ اسلامی و معاصر نیز هست. گاهنگاری این محوطهٔ باستانی مربوط به عیلام میانه یا قلع ، شغا می‌باشد و نشان از حضور جوامع انسانی در این دوره در هرمزگان دارد (توفیقیان، ۳۴:۱۳۸۷).

تجزیه و تحلیل داده‌ها

در این مقاله که با بررسی تعدادی از پژوهش‌های گذشته در باستان شناسی استان هرمزگان صورت گرفت، به دسته‌بندی مواد فرهنگی بدست آمده شامل ساطورها، انواع خراشنده و تراشه‌های مختلف از عصر سنگ، و همین طور انواع سفال‌ها از عصر برنز، کتیبهٔ میخی

مربوط به عصر آهن منجر شد. با توجه به خصوصیات منطقه‌ای محوطه‌های باستانی و مقایسه آن با شرایط جغرافیایی امروزه می‌توان به تحلیل کاربری و اهمیت هر محوطه پرداخت. در پژوهش‌های گذشته بیشتر تحلیل‌های جزیی و یا یک سویه صورت گرفته بود، اما با جمع‌بندی کل داده‌های هرمزگان، اینک می‌توان تحلیل‌های جامع‌تر و مقایسهٔ بهتر آن با مناطق همجوار انجام داد.

مطالعات در هرمزگان نشان داد که با توجه به وجود ارتفاعات و دشت‌های حاصلخیز با منابع آب شیرین برای کشاورزی این منطقه از ابتدای عصر سنگ قابل سکونت بوده است. همچنین می‌توان گفت که در عصر سنگ، هرمزگان به طور همگون پراکندگی الگوی استقراری را تجربه کرده است. البته هنوز واژهٔ نخستین استقرارهای انسانی را بدلیل کاوش‌های محدود، نمی‌توان منسوب به ناحیهٔ خاص دانست. همینطور از دوره هولوسن تغییرات آب و هوایی دارای نوسان شدیدی نبوده است (قاسمی، ۱۳۹۴ب: ۶). علت نبود آثار دورهٔ مفرغ را می‌توان به دلیل کمبود کاوش‌های علمی و بررسی‌های جامع باستان شناسی دانست. برای مثال در منطقهٔ سرخون الگوی استقرار از تم کافرون مربوط به دورهٔ نوسنگی تا تم کلات از دورهٔ عیلام قدیم با اواخر مفرغ وجود دارد. با در نظر داشتن شرایط محیط زیستی که از فاکتورهای اصلی تحلیل‌های پیش از تاریخی می‌باشد، در بحث مطالعات محیط زیستی باستان نیز وجههٔ اصلی مقایسه را بر مبنای محیط زیست امروزی منطقه می‌گذارند.

نگارنده بر این باور است که پوشش گیاهی این منطقه (سرخون) در پیش از تاریخ به خصوص در مناطق مرکزی تا شرقی استان متراکم بوده است. وجود گیاهان گرمسیری خاص که بیشتر درختچه‌ای می‌باشند موجبات آب و هوای متعادل‌تری را فراهم می‌کرده است. می‌توان گفت این منطقه در هرمزگان کمتر مورد بهره‌برداری‌ها و فعالیت‌های بی‌رویهٔ انسانی در تخریب محیط زیست در گذشته قرارگرفته است. در حوزهٔ جنوبی کوه گنو، از دیرباز پتانسیل ظهور و استمرار تمدن‌ها را با توجه به شرایط زیست محیطی و وجود دشت‌های آبرفتی، داشته است (مشاهدات عینی).

بحث ارتباط با دیگر نواحی حوزهٔ خلیج فارس در عصر سنگ بعید به نظر می‌رسد، اما گسترش ارتباطات با مناطق همجوار ساحلی در عصر مفرغ را با احتمال بیشتری می‌توان اثبات کرد. وجود شباهت در سفال‌های هرمزگان با مناطق همجوار دوران مس و سنگ و عیلام قدیم و میانی با سفال‌های منطقهٔ فارس، وجود ارتباطات و گسترش فرهنگ‌های پیش از تاریخی در پهنهٔ جنوبی ایران را نشان می‌دهد. مطالعات مبتنی بر دیرین محیط شناسی نیز نشان می‌دهد که با در نظر گرفتن نوسانات سطح آب دریا در دورهٔ هولوسن، پیش از آخرین مرحله از بالا آمدن آب در حوزهٔ خلیج فارس، انسان‌های اولیه با به کارگیری از آب رودخانه‌ها و آب‌های زیرزمینی در منطقه استقرار داشتند (Rose, 2010:872).

به طور کلی تحلیل بررسی‌های باستان شناسی محوطه‌های نویافته پارینه سنگی در دامنه کوه‌ها و دشت‌ها، نقش مهمی در ترسیم الگوی استقراری، با توجه به ویژگی خاص زیست محیطی منطقه دارد. لزوم از سرگیری تحقیقات جدید در ادوار پیش از تاریخی به خصوص عصر برنز و آهن در منطقهٔ هرمزگان بیش از پیش نیاز است.

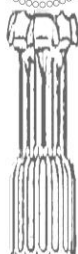
نتیجه گیری

شواهد متعددی از دوران پارینه سنگی در دشت‌های شمال شرقی و شمالی مانند میناب، رودان و گهکم حاجی آباد، همینطور در محدودهٔ تنگه هرمز مانند قشم و شواهد مبنی بر نوسنگی (هزاره نهم تا ششم) در دشت سرخون، مس و سنگ (هزاره پنجم و چهارم پیش از میلاد) در دشت بستک، همگی نشان از تداوم استقرارهای انسانی در هرمزگان دارد (جدول ۱).

با توجه به گسترهٔ جغرافیای خلیج فارس و تداوم استقرار از دورهٔ نوسنگی و مس و سنگ در منطقهٔ هرمزگان، می‌توان پیش زمینهٔ وجود تجارت دریایی و استقرارهای ساحلی در نواحی جنوب ایران را مشخص کرد. اکثر فعالیت‌های اقتصادی و تجاری وابسته به جوامع

انسانی در سواحل شمالی خلیج فارس می‌باشند که از دورۀ مس و سنگ سابقه دارد (سرداری،۲۴۳:۱۳۹۲). مسیرهای ارتباطی برای تجارت دریایی را بیشتر منطقه‌ای و در جغرافیای هرمزگان می‌توان فرض کرد.

اما در عصر مفرغ تداوم استقرارهای انسانی به دلیل نبود منابع آبی و تداوم در کشاورزی، یک دورۀ فترت را داشته است (توفیقیان،۱۳۸۷). به طور کلی نبودآثار بیشتری از عصر مفرغ در منطقه، نشان دهندۀ نامناسب بودن آب و هوا نمی‌تواند باشد. این فرضیه امروزه دور از ذهن است، چون در کشاورزی امروزی نیز در این محوطه‌های مرکزی استان نسبت به دیگر مناطق هرمزگان و با توجه خشکسالی‌های اخیر در فلات ایران همچنان دارای رونق در کشت و کار است. در عصر آهن نیز وجود کتیبۀ میخی در تم کلات در منطقۀ سرخون، شواهد استمرار ادوار پیش از تاریخی و همچنین وجود محوطه‌های باستانی دوره‌های قبل از آن را به خوبی نشان می‌دهد.

کتابنامه

فارسی:

اسدی، احمد علی

۱۳۸۷ الگوی استقراری و کاربری اراضی در دشت بستک هرمزگان، مجله باستان شناسی و تاریخ ، سال بیست و سوم، شماره پیاپی۴۵، ص۳-۳۱.

برفی، روایی، متین/ سیروس، مرجان، زهرا

۱۳۹۲ نویافته هایی از دوره پارینه سنگی میانی از گهکم حاجی آباد هرمزگان، همایش باستان شناسان جوان (چکیده مقالات)، ص۱-۳۱۵.

بیگلری، قسیمی، دشتی زاده، کاملی، نوروزی، صادقی، امینا، عابدینی،کریمیان / فریدون، طاهر، عبدالرضا، حامد، عباس، خالد، عادل، راشد، عبدالقادر

۱۳۹۱ بررسی مقدماتی اشکفت آهو و محوطه‌های باز کوه گاوبست، هرمزگان، یازدهمین گرد هم آیی سالانه ی باستان شناسی ایران، ص ۹۸.

توفیان، حسین

۱۳۸۷ گاهنگاری نسبی محوطه‌های فرهنگی- تاریخی شهرستان بندرعباس براساس داده‌های باستان شناسی، مجله دانشکده ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه تهران، شماره ۱۸۵، صص۲۹- ۵۲.

دشتی زاده، عبدالرضا

۱۳۹۱الف مدارک جدید بقایای پارینه سنگی قدیم و میانی از دشت ساحلی میناب، استان هرمزگان، نگاهی دیگر به اهمیت تنگه ی هرمز در مهاجرت‌های ساحلی، یازدهمین گرد هم آیی سالانه ی باستان شناسی ایران، ص ۱۹۲.

۱۳۹۱ب نویافته‌های پارینه سنگی از تنگه هرمز، دشت رودان: نگاهی دیگر به فرضیه مهاجرت جوامع پله ایستوسن، یازدهمین گرد هم آیی سالانه ی باستان شناسی ایران، ص ۱۸۹.

۱۳۹۱ ج بام قشم، میراث کهن انسان در استفاده از سنگ، راه کارهای حفاظتی در ژئو پارک جهانی قشم، نخستین همایش میراث زمین شناختی ایران، سازمان زمین شناسی و اکتشافات معدنی کشور، صص۱-۱۱.

سرداری زارچی، علیرضا

۱۳۹۲ شکل گیری هویت ایرانی در سواحل شمالی خلیج فارس در دوره مس سنگی(هزاره پنجم قبل از میلاد)، کتاب مجموعه مقالات نهمین همایش ملی خلیج فارس، صص۲۴۳-۲۷۰.

ضعیفی، محمود

۱۳۸۱ گزارش وضعیت پوشش گیاهی استان هرمزگان، مرکز تحقیقات کشاورزی و منابع طبیعی هرمزگان، صص۱-۴۲.

قاسمی، شراره

۱۳۹۴الف بررسی روند کشاورزی در منطقه فارس بر مبنای شواهد گیاه باستان شناسی تل سبز از دوره نوسنگی تا عصر برنز، پایان نامه دوره کارشناسی ارشد در گرایش پیش از تاریخ، دانشگاه آزاد مرودشت، صص۱-۱۳۸.

۱۳۹۴ب بررسی روند اهلی شدن پسته در ایران بر مبنای شواهد گیاه باستان شناسی، همایش بین المللی پژوهش‌های کاربردی در کشاورزی، صص۱-۸

غیرفارسی:

Rose, J I.
2010 New Light on Human Prehistory in the Arabo-Persian Gulf Oasis, Current Anthropology, Vol 51,pp.849-880.
Safa, O. ; Soltanipoor, MA.; Rastegar, S.; Kazemi, M.; Dehkordi, K.; Ghannadi, A.
2013 An ethnobotanical survey on hormozgan province, Iran. Vol 3, No.1, Avicenna Journal of Phytomedicine, PP.64-81

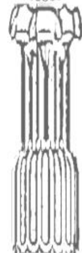


گاهنگاری	محوطهٔ باستانی	منطقه	مواد فرهنگی بدست آمده
پارینه سنگی قدیم و میانی	بام قشم دهماتون گهکم	ژئو پارک جزیره قشم دشت میتاب دشت رودان دشت گنج	سنگ مادر–ساطور، سنگ‌های مادر دیسکی شکل، تراشه‌های لوالوا و سوراخ کننده و خراشنده و قطعات کنگره‌دار سنگ مادر–ساطور یک بر و دو بر خراشنده مورب و یک لبه، تراشه رتوش دار، کنگره دار، سوراخ کننده ، تراشه چند رویه تراشه ساده بدون روتوش
نوسنگی	تم کافرون اشکفت آهو اشکفت منه اشکفت چاه بنو	دشت سرخون دشت بستک	فلینت و ریز تیغه خراشنده، تیغه و سنگ مادر
مس و سنگ	تم سوته	دشت بستک	سفال‌های نخودی و ظریف، چرخ ساز
ایلام قدیم	تم کلات	دشت تخت	سفال‌های قرمز، نخودی و خاکستری، منقوش و ساده
ایلام میانه	گورستان قدیمی سرخون	دشت سرخون	سفال نخودی تیره منقوش، کتیبهٔ خط میخی

جدول ۱: دسته‌بندی مواد فرهنگی به دست آمده از ادوار پیش از تاریخی در مناطق هرمزگان

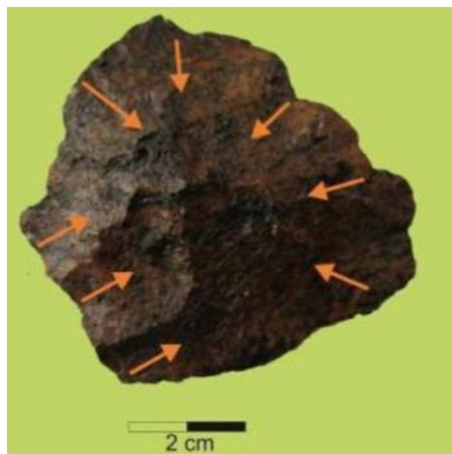
نقشه ۱: موقعیت جغرافیایی و شهرستان‌های استان هرمزگان

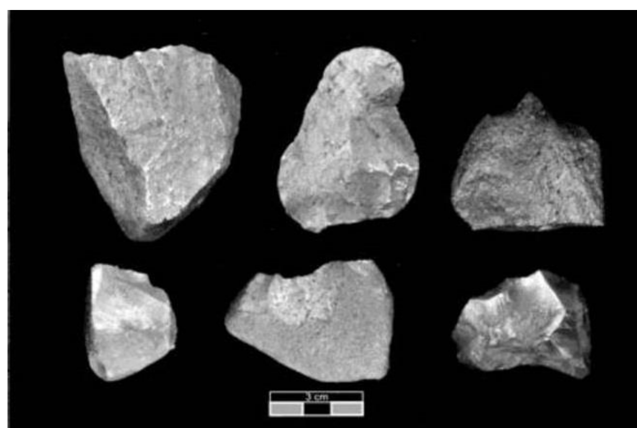
نقشه ۲: برخی از نواحی پیش از تاریخی ، استان هرمزگان

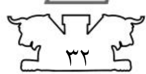


تصویر ۱: پوشش گیاهی استان هرمزگان، دامنۀ جنوبی کوه گنو (عکس از نگارنده)



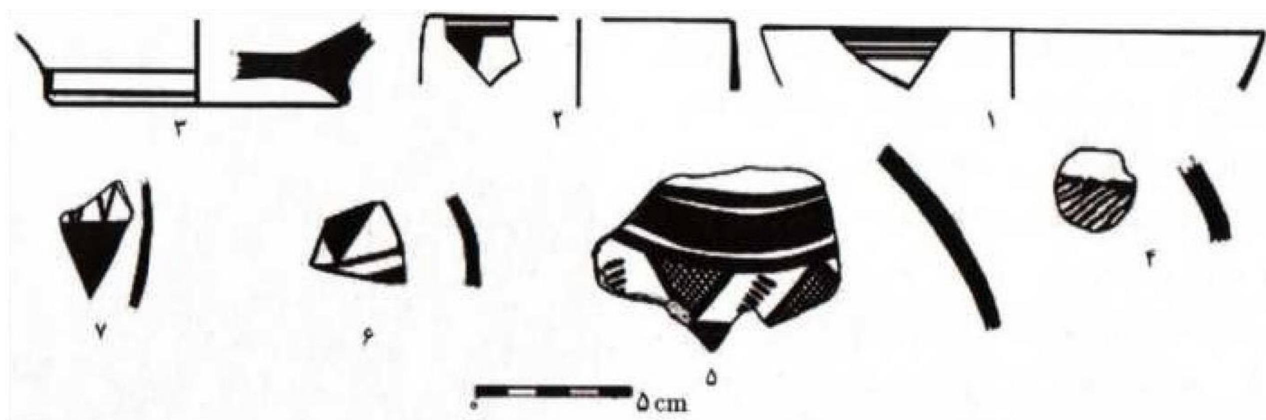


تصویر۲: ابزارهای دورۀ پارینه سنگی به دست آمده از محوطه بام قشم (دشتی زاده، ۱۳۹۱)





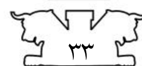
تصویر ۳: نمایی از محوطه باستانی تم کافرون (تپه سرخون) در دشت سرخون از دورهٔ نوسنگی، استان هرمزگان (عکس از نگارنده)



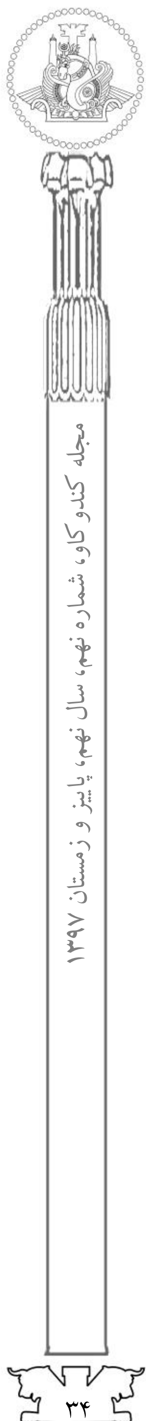
تصویر۴: طرح سفال تمب سوته (سوخته) از دورهٔ مس و سنگ، منطقه بستک در هرمزگان (اسدی، ۱۳۸۷)







تجارت سنگ لاجورد در عصر مفرغ شمال‌شرق ایران



حامد طهماسبی زاوه*

«کارشناسی ارشد باستان‌شناسی از دانشگاه هنر اصفهان»

علی اصغر سلحشور

«کارشناسی ارشد باستان‌شناسی از دانشگاه هنر اصفهان»

چکیده:

کشف سنگ‌های نیمه قیمتی چون لاجورد از محوطه‌های باستانی در مشخص کردن مسیرهای تجاری در جوامع گذشته، حائز اهمیت است. تجارت سنگ لاجورد با نام جادهٔ خراسان بزرگ گره خورده است. از این جاده به عنوان یکی از مسیرهای پیشنهادی برای تجارت لاجورد در عصر مفرغ یاد می‌شود. قدیمی‌ترین نمونه‌های لاجورد در این منطقه از دو محوطهٔ شهرک فیروزه نیشابور و چلو سنخواست، مربوط به بازهٔ زمانی فرهنگ خراسان بزرگ (BMAC) (۲۳۰۰-۱۵۰۰ق.م)، کشف گردیده است. هدف از این پژوهش، به صورت کلی، تجارت لاجورد و پیشنهاد الگوهایی در زمینهٔ تجارت این سنگ در عصرمفرغ شمال‌شرق ایران است. در راستای نیل به اهداف این نوشتار سعی می‌گردد تا با بررسی داده‌های لاجوردی در شمال‌شرق ایران، چشم‌اندازی از پراکندگی مکانی و زمانی داده-های لاجوردی ارائه شود و نقش (واسطه‌ای و تولیدی) استقرارها در زمینه تجارت لاجورد تبیین گردد. با توجه به شواهد و مدارک، شهرک فیروزه نیشابور به عنوان یک ایستگاه مبادلاتی و یک تولیدکنندهٔ کالاهای لاجوردی و محوطهٔ چلو به عنوان یک مکان واسطه-گر و همچنین یک ایستگاه مبادلاتی در زمینهٔ تجارت لاجورد معرفی و در پایان پیشنهاداتی به عنوان الگوی تجارت لاجورد ارائه گردیده است. روش این تحقیق توصیفی- تحلیلی است و اطلاعات مورد نیاز به صورت کتابخانه‌ای گردآوری شده است.

کلید واژگان: محوطهٔ چلو، شهرک فیروزه، مسیر خراسان بزرگ، فرهنگ خراسان بزرگ (BMAC)، تجارت لاجورد، شمال‌شرق ایران.

---

* Email: hamed.tahmasebizave@yahoo.com




مقدمه

شناخت وکسب آگاهی از کالاهای تجاری و پراکندگی شواهد آن در یک محدودهٔ مکانی و یک بازهٔ زمانی، به شناخت بهتر ما از وضعیت راه‌های باستانی، ارتباطات تجاری و اقتصادی میان ساکنان محوطه‌ها و همچنین شیوه‌های توزیع و تولید کالا در یک جامعه کمک می‌کند. سنگ لاجورد به عنوان یک سنگ نیمه قیمتی، از جایگاه ویژه‌ای در شناخت ابعاد و گسترهٔ تجارت در طول عصر مفرغ برخوردار است. در این مقاله به بررسی پراکندگی زمانی و مکانی داده‌ها و شواهد لاجورد در شمال‌شرق ایران، با هدف ارائه پیشنهاداتی در قالب الگوهای تجارت این سنگ پرداخته خواهد شد. این نوشتار در تلاش پاسخ‌گویی به سؤالات ذیل می‌باشد:

۱. پراکندگی مکانی و زمانی داده‌های لاجورد در شمال‌شرق ایران چگونه است؟

۲. استقرارگاه‌های این منطقه در روند تجارت کالا در شمال‌شرق ایران چه نقشی برعهده داشته‌اند؟

۳. به بیانی دیگر محوطه‌های فرهنگ خراسان بزرگ، نقش واسطه‌گری را برعهده داشته و یا در تولید و فرآوری کالاها نیز به ایفای نقش می‌پرداخته‌اند؟

سنگ لاجورد، معادن و مسیرهای تجاری

سنگ لاجورد (Lapis - Lazuli)، سنگ نیمه قیمتی آبی رنگی است که ناخالصی عنصر پیریت، به صورت نقاط طلایی در این سنگ دیده می‌شود و باعث جلوه بیشتر آن می‌گردد. این سنگ با درجه سختی ۶/۵، اغلب در بستری چند سانتیمتری به صورت رگه‌ای، در میان سنگ‌های مرمر یافت می‌گردد (Weisgerber,2004:69).

معادن سنگ لاجورد امروزه در افغانستان (بدخشان دره کوکچه در منطقهٔ کرانومونجان)، پاکستان (کوه‌های چاگای در محلی موسوم به بی‌بی دیک، ۳۵ کیلومتری شمال دال بندیان در نزدیکی مرز افغانستان)، دریاچهٔ بایکال، پامیر و آمریکای جنوبی وجود دارد (Herrmann,1968: 21; Casanova,1989:50; Tosi,1974:4). هرچند در کتب تاریخی- اسلامی به وجود منابع لاجورد در ایران اشاره شده است[1]، اما در مطالعات زمین‌شناسی تاکنون هیچ منبع لاجوردی در ایران تأیید نشده است (Herrmann,1968:27). در زمینهٔ سنگ لاجورد، معادن و مسیرهای تجاری آن، پژوهشگرانی همچون جورجینا هرمان (۱۹۶۸)، ساریانیدی (۱۹۷۱)، اوپنهایم (۱۹۷۳)، توزی (۱۹۷۴)، کازانوا و دلماس (۱۹۸۷)، مجیدزاده (۱۳۶۶)، منصوری (۱۳۷۲) و سیدسجادی (۱۳۷۴) به مطالعه پرداخته‌اند.

در تجارت لاجورد سه منطقهٔ بدخشان، ایران و بین‌النهرین نقش مهمی را برعهده داشته‌اند (Tosi,1974:4). در طی این دوران کاروان-های تجاری متعددی مسیر افغانستان تا بین‌النهرین را به منظور تأمین لاجورد مورد نیاز محوطه‌ها پیموده‌اند. البته بدیهی است که یک کاروان تجاری تمام این مسیر را از بدخشان تا بین‌النهرین طی نمی‌کرده و احتمالاً لاجورد پس از استخراج به شورتاغای می‌رسیده و از آنجا از طریق کاروان دیگری در طول مسیر شمالی با عبور از شهرک فیروزه نیشابور به تپه‌حصار می‌آمده، سپس در منطقهٔ صنعتی حصار این سنگ فرآوری و به سایر نقاط صادر می‌شده است.

با توجه به مدارک و داده‌های باستان‌شناسی می‌توان از سه مسیر زیر به عنوان مسیرهای احتمالی تجارت لاجورد از طریق ایران نام برد:

- مسیر شمالی (جادهٔ خراسان بزرگ): در سمت شرق معادن بدخشان و شورتاغای به عنوان یک مستعمرهٔ هاراپایی و در غرب بین-النهرین به عنوان بازار مصرف دیده می‌شود. در طول این مسیر تپهٔ حصار و شهرک فیروزهٔ نیشابور نقش تولیدی و ترانزیتی مهمی را

---

۱. از مهم‌ترین کتب اسلامی که در زمینهٔ سنگ لاجورد و خواص آن مطالبی را ارائه داده‌اند می‌توان به «تنسوخ‌نامه ایلخانی» از خواجه نصیرالدین طوسی، «نفایس الفنون فی العرایس العیون» اثر شمس الدین محمد بن محمود آملی، «الجماهر فی الجواهر» ابوریحان بیرونی، «ذخیره خوارزمشاهی» حسن بن اسماعیل جرجانی، «جواهر نامه نظامی» جوهری نیشابوری، «عرایس الجواهر و نفایس الاطایب» عبدالله کاشانی و غیره اشاره کرد.

برعهده داشته‌اند[1].

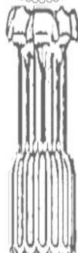
– جادهٔ جنوبی: در این مسیر، در سمت شرق معدن لاجورد بدخشان و احتمالاً معدن چاگای و در طرف غرب بازار بین‌النهرین قرار داشته است و در طول این مسیر شهرسوخته و شهداد نقش تولیدی- ترانزیتی را عهده‌دار بوده‌اند.

– مسیر دریایی: این مسیر از طرف جوامع بین‌النهرینی برای تجارت با سرزمین‌های شرقی بدون واسطه‌گری ایلامی‌ها انتخاب شده و در طول دریای عمان و خلیج فارس جریان داشته است (Mynarova,2012:63).

با توجه به محدودهٔ مکانی این پژوهش، در این نوشتار فقط به شواهد و داده‌های مربوط به مسیر شمالی (جاده خراسان بزرگ) می-پردازیم. شواهد و قراین نشانگر این است که استقرارگاه‌های شمال‌شرق ایران و به عبارتی استقرارگاه‌های قرار گرفته در مسیر شمالی (جادهٔ خراسان بزرگ)، سنگ لاجورد مورد نیاز خود را از معدن بدخشان تهیه می‌کردند[2]. علاوه بر نزدیکی این معدن به جاده‌های شمالی و استقرارهای منطقه، شواهد معدن‌کاری باستانی در معادن سرسنگ بدخشان دیده شده و این امر دلیلی بر استخراج لاجورد از معادن بدخشان افغانستان در عصر مفرغ است (برورساکس و چمبرلین، ۲۹۵:۱۳۸۴، Herrmann,1968:21). شواهد استخراج سنگ در دورهٔ باستان در معادن لاجورد چاگای پاکستان نیز شناسایی شده است. انتشار اطلاعات بیشتر در مورد این معادن می‌تواند فرضیات و نظریات جدیدی را در مورد تجارت سنگ لاجورد در طول مسیرهای جنوبی بدنبال داشته باشد. همچنین معادن لاجورد پامیر و دریاچهٔ بایکال مزایای معادن بدخشان را نداشته است. دوری مسیر، شرایط سخت استخراج وکیفیت پایین سنگ لاجورد این معادن موجب گردید که مردمان عصر مفرغ به استخراج لاجورد از معادن بدخشان روی بیاورند (Herrmann,1968:21، شیرزاده، ۷:۱۳۸۴). لاجورد منطقهٔ بدخشان پس از استخراج از طریق گردنهٔ انجمن و درهٔ پنج‌شیر به نقاط جنوبی و غربی، از طریق فیض‌آباد به شمال و شمال‌غربی و از طریق دالان واخان به شرق برده می‌شد (برورساکس و چمبرلین، ۸۰:۱۳۸۴). لاجورد بعد از استخراج و با عبور از فیض‌آباد به شمال-شرق ایران وارد می‌شده و با عبور از شهرک فیروزه به تپه حصار می‌رسیده است.

سنگ لاجورد به عنوان یک سنگ قیمتی از هزاره چهارم ق.م طرفداران بسیاری در میان جوامع باستان داشته و نقش بسیار مهمی را در تجارت عصر مفرغ فلات ایران و سرزمین بین‌النهرین عهده‌دار بوده است. مطالعات صورت‌گرفته دربارهٔ سنگ لاجورد نشان می‌دهد که در طول هزارهٔ سوم ق.م تجارت این سنگ بین شمال افغانستان و بین‌النهرین از طریق راه‌های ارتباطی، ایستگاه‌های مبادلاتی و مراکز توزیع موجود در فلات ایران، رواج داشته است (سیدسجادی،۲۴:۱۳۸۲). البته لازم به ذکر است که تمامی لاجورد موجود در بین-النهرین را سنگ لاجورد اصل تشکیل نمی‌داده و بخشی از آن، احتمالاً شیشه‌هایی به رنگ لاجوردی بوده، که محصول تولید کوره‌ها بودند. کتیبه‌های اکدی از لاجورد با عنوان اوکنو(Uqnu) یاد می‌کنند و بین لاجورد کوهستان (Uqnu sadi) و لاجورد کوره (Uqnu kuri) تفاوت قائل می‌شوند (Mynarova, 2012:63).[3]



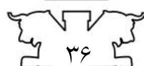


---

۱. برای اطلاعات بیشتر در مورد جادهٔ خراسان و نقش آن در تجارت لاجورد ر.ک به Herrmann, 1968, Majidzadeh, 1982، مجیدزاده،۱۳۶۶.

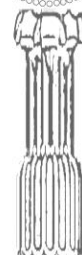
۲. معادن لاجورد بدخشان افغانستان شامل هشت معدن: ۱) سرِسنگ (Sar-e-Sang) ۲) چیلاک (Chilak) ۳) شوکا (Shoka) ۴) لاغاران (Lagharaan) ۵) استرومبی (Strambi Vallay) ۶)کوه‌مادان (Kohe Madan) ۷) جورم (Jurm) ۸) رباط بولا (Robate Bola) می‌باشد (برورساکس و چمبرلین، ۲۹۳:۱۳۸۴). استخراج سنگ لاجورد در این معادن در ماه‌های زمستان به علت ارتفاع زیاد، برودت هوا و یخ‌بندان مسیرهای منتهی به معدن امکان‌پذیر نمی‌باشد و فقط در ماه‌های گرم سال (ژوئن تا سپتامبر) قابل استخراج است (همان، ۸۴). به طور سنتی جهت استخراج این سنگ، در اطراف سنگ معدن لاجورد آتش روشن کرده و پس از گرم‌شدن سنگ، بر روی آن آب سرد پاشیده و در اثر این انقباض و انبساط سنگ خرد گشته و سپس از میان سنگ‌های خرد شده، لاجورد را استخراج می‌کردند (همان، ۱۰۱؛ Herrmann, 1968: 25).

۳. برای اطلاعات بیشتر در مورد لاجورد بدل ر.ک به منصوری، ۱۳۷۲.



سنگ لاجورد از شوش (I) و دورهٔ جمدت نصر، گیان (VC)، یحیی (IVB و IVC)، سیلک (III و IV)، زاغه هزارهٔ چهارم ق.م، تپه حصار (II و III)، تورنگ‌تپه (IIIA)، گورستان شهداد، ده‌خان‌تپه و به طور فراوان از شهرسوخته بدست آمده که این گستردگی توزیع سنگ لاجورد، نشان از حجم گستردهٔ تجارت و اهمیت ویژهٔ لاجورد در مبادلات منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای دارد (شیرزاده، ۱۳۸۴:۴). محوطه‌های استقراری شمال‌شرق فلات ایران در شبکهٔ تبادل تجاری لاجورد میان بدخشان و بین‌النهرین نقش واسطهٔ صرف را بازی نمی‌کرده و تنها به خام‌فروشی سنگ لاجورد اقدام نکرده‌اند؛ بلکه در مسیر این شبکهٔ تجاری، محوطه‌های استقراری عصر مفرغ، بعد از واردات لاجورد از بدخشان، در کارگاه‌هایشان این سنگ را به کالاهای آماده و نیمه آماده تبدیل کرده و سپس به سایر مناطق صادر می‌نمودند.





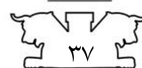
لاجورد و تپهٔ حصار

در طول مسیر شمالی تجارت لاجورد، تپهٔ حصار به عنوان یک مرکز مهم تراش و کار بر روی سنگ لاجورد عمل می‌کرده است. کشف قطعات سالم و تراشه‌های سنگ لاجورد و بررسی بیش از ده‌هزار ابزار سنگی کشف شده از تپهٔ حصار نشان‌دهندهٔ صحت این مطلب است. مطالعات انجام شده بر روی نوک مته‌های فلینتی بدست آمده از تپهٔ حصار، وجود گرده‌های سنگ لاجورد را بر روی نوک مته‌ها را تأیید کرده است (سیدسجادی، ۱۳۸۲:۵۱؛ Bulgarelli,1973:206). همچنین در سال ۱۹۷۲م، بولگارلی موفق به کشف یک کارگاه لاجورد در این محوطه شد که در آن ابزار سنگی و تراشه‌های زائد لاجورد بدست آمد (Bulgarelli,1973:206). در لایهٔ (IIA,IIB) تپهٔ حصار، استفاده از لاجورد رو به گسترش نهاده و در طی دوره‌های (IIIA, IIIB) که دایسون آن را مربوط به نیمهٔ دوم هزاره سوم ق.م (مفرغ میانه) می‌داند، از این سنگ برای ساخت مهره‌ها، پیکرک‌های کوچک جانوران و همچنین به عنوان زیورآلات (گردنبند) استفاده شده است (تصویر ۱) (سیدسجادی، ۱۳۸۲:۳۶). از پیکرک‌های لاجوردی کشف شده از حصار (III)، می‌توان به مجموعهٔ H2385 شامل یک لاک‌پشت و سر قوچ ساخته شده از سنگ لاجورد اشاره کرد (اشمیت، ۱۳۹۱:۲۹۹). همچنین پیکرک‌های حیوانی ساخته شده از سنگ لاجورد از قبرستان گنورتپه کشف شده است (تصویر ۲) (Sarianidi,2007:123) . مهره‌های لاجورد برای مصارف بومی و منطقه‌ای ساخته می‌شده و عموماً سنگ خام لاجورد بعد از تراش‌های اولیه به بین‌النهرین صادر و در آنجا به کالا تبدیل می‌شده است (Weisgerber,2004:66). کشف تعداد بی‌شمار مهره‌های لاجوردی از قبور تپهٔ حصار نشانگر استفاده بومی از لاجورد در این محوطه است[1]. وجود تراشه‌ها و ضایعات لاجوردی در حصار نشان می‌دهد که این محوطه برای کاهش هزینه‌های حمل و نقل و بالابردن ارزش افزوده، اقدام به خالص‌سازی و کار بر روی لاجورد نموده است (Tosi & Piperno,1973:23).

همچنین وجود کارگاه‌ها و شواهد متعدد کار بر روی لاجورد در تپه حصار نشان می‌دهد که گروهی از متخصصان به طور متناوب و در یک بازهٔ زمانی نسبتاً طولانی در این استقرار به کار بر روی سنگ لاجورد مشغول بوده‌اند. این تداوم فعالیت‌ها نشان‌گر تداوم واردات این سنگ به تپه حصار می‌باشد. به عبارتی دیگر ساماندهی و برنامه‌ریزی لازم برای برقراری روند واردات لاجورد به این استقرار انجام شده است. گروه یا طبقهٔ حاکم بر تپه حصار که ما در اینجا از آن به عنوان یک خان‌سالار پیشرفته یاد می‌کنیم، به ساماندهی کاروان‌ها برای تداوم روند واردات سنگ لاجورد به این استقرار اقدام کرده‌اند. این خان‌سالار همچنین اقدام به تشکیل کارگاه‌هایی برای تولید لاجورد و همچنین خالص‌سازی این سنگ برای کاهش هزینه‌های حمل و نقل و بالابردن ارزش افزودهٔ آن در روند تجارت و صادرات آن به مناطق دیگر اقدام می‌کرده است. ساماندهی امور مربوط به واردات، صادرات و تولید لاجورد در تپه حصار نشان‌گر وجود یک سیستم سازمان یافته برای تداوم این امور، کسب سود و منفعت می‌باشد (طهماسبی‌زاوه، ۱۳۹۳:۴۳).

---

۱. برای اطلاعات بیشتر راجع به گورنهاده‌های لاجوردی در حصار ر.ک به Schmidt, 1937.



لاجورد و فرهنگ خراسان بزرگ

در زمینهٔ تجارت لاجورد و فرآوری این سنگ در شمال‌شرق ایران باید توجه داشت که تمامی شواهدی که از سنگ لاجورد در خراسان در اختیار داریم مربوط به بازهٔ زمانی فرهنگ خراسان بزرگ (۲۳۰۰-۱۷۰۰ق.م) است [1](BMAC) (مجموعهٔ باستان‌شناسی باختر- مروی[2]، تمدن جیحون[3]) و در قبل از این بازهٔ زمانی، در هیچ یک از محوطه‌های شمال‌شرق ایران، سنگ لاجورد گزارش نشده است[4]. شاید بتوان دلیل این امر را، کمبود کاوش‌های باستان‌شناسی در استقرارهای عصر مس و سنگ و مفرغ خراسان دانست. ولی باید توجه داشت که در این منطقه تنها دو سایت مربوط به فرهنگ خراسان بزرگ کاوش شده، که از هر دو سایت داده‌های لاجوردی به‌دست آمده است؛ این امر را می‌توان دلیلی براهمیت تجارت لاجورد در محوطه‌های این فرهنگ در شمال‌شرق ایران دانست.



قدیمی‌ترین نمونه‌های سنگ لاجوردی که از این منطقه تاکنون گزارش شده، مربوط به دو محوطهٔ چلو سنخواست[5] (وحدتی و بیشونه، ۳۲۱:۱۳۹۳) و شهرک فیروزهٔ نیشابور و آن‌هم در لایه‌های مرتبط با فرهنگ خراسان بزرگ است. در شهرک فیروزه (ترانشه۷) شواهدی از سنگ لاجورد به صورت خام و دورریز بدست آمده است (نامی و باصفا، ۱۵۰:۱۳۹۰؛ باصفا و رحمتی، ۶۱۷:۱۳۹۰). کشف قطعات خام لاجورد در شهرک فیروزه از آن رو اهمیت دارد که به روشن شدن مسائلی در مبحث تجارت لاجورد کمک می‌کندکه از آن جمله‌اند:

۱. اولین مسئله، عبور سنگ لاجورد از مسیر شمالی (جاده خراسان بزرگ) برای رسیدن به حصار را نشان می‌دهد. گروهی از پژوهشگران، برای بازسازی مسیرشمالی لاجورد، مسیر بدخشان- جنوب ترکمنستان (آلتین تپه، نمازگاه)- دشت گرگان و سپس حصار را پیشنهاد داده‌اند(Tosi,1974:20). با توجه به طولانی بودن این مسیر نسبت به مسیر شرقی- غربی (هرات- مشهد –نیشابور- دامغان) و کشف لاجورد خام در محوطهٔ شهرک فیروزهٔ نیشابور، می‌توان مسیر شرقی- غربی را به عنوان، مسیر تأمین لاجورد تپهٔ حصار، حداقل در بازهٔ زمانی ۲۳۰۰ تا ۱۷۰۰ ق.م پیشنهاد داد. در این مسیر، از شهرک فیروزهٔ نیشابور به عنوان یک ایستگاه مبادلاتی- تجاری در زمینهٔ تجارت لاجورد می‌توان یاد کرد.

۲. دومین نکته آگاهی یافتن از وجود واسطه‌ها در امر تجارت لاجورد است. با توجه به شواهد به‌دست آمده از شهرک فیروزه، می‌توان این محوطه را به‌عنوان واسطه‌ای که در امر تجارت لاجورد میان بدخشان و حصار عمل‌می‌کرده، معرفی نمود و این گواهی بر این مدعاست که یک کاروان تجاری تمام این مسیر (بدخشان- حصار) را نمی‌پیموده است.

---

۱. این نام جدید را علی‌اکبر وحدتی و رافائل بیشونه در سخنرانی‌های خود در مهرماه سال ۱۳۹۳ خورشیدی در شهر سبزوار پیشنهاد دادند. این نام از آن رو پیشنهاد شده است که محوطه‌های این فرهنگ نه تنها در باختر و مرو، بلکه در گسترهٔ خراسان بزرگ کشف شده‌اند. کاوش‌های جدید باستان‌شناسی در محوطهٔ چلو، شهرک فیروزه، تپهٔ دامغانی و محوطه رزه اطلاعاتی جدیدی را در مورد این فرهنگ در خراسان در اختیار باستان‌شناسان قرار داد. این کشفیات جدید نشان داد که استفاده از نام فرهنگ باختر- مرغیانه یا تمدن جیحون برای این گسترهٔ فرهنگی مناسب نمی‌باشد. از این رو در این نوشتار از نام فرهنگ خراسان بزرگ به‌جای نام مجموعه باستان‌شناسی باختر –مرغیانه (BMAC) و یا تمدن جیحون استفاده شده است.

۲. این نام را ساریانیدی در نوشته‌های خود برای معرفی این فرهنگ انتخاب نمود و باستان‌شناسان بسیاری از جمله هیبرت و کارلوسکی نیز از آن استفاده نمودند (Hiebert & Karlosky,1992). استفاده از این نام از طرف ساریانیدی بدین خاطر بود که وی گسترهٔ فرهنگ باختری- مروی را در محدودهٔ دو منطقه باختر و مرو در ترکمنستان می‌دانست.

۳. فرانکفورت و کارلوسکی بعدها این نام را به علت دشوار بودن و همچنین به علت یونانی بودن نام‌های باختر ومرغیانه مورد انتقاد قرار دادند و نام تمدن جیحون را انتخاب نمودند. انتخاب این نام بدین سبب بود که مرکز اصلی فرهنگ مذکور را در راستای رودخانه جیحون (آمودریا) می‌پنداشتند (Karlovsky,2013;Francfort,2005).

۴. هرچند از دو محوطهٔ تپه برج (گاراژیان، ۱۳۸۷) و کله‌کوب سرایان (عنانی، ۱۳۹۱)، لاجورد گزارش شده است، اما با توجه به سطحی بودن این داده‌ها امکان انتساب آن به دوره‌ای خاص امکان‌پذیر نیست.

۵. برای اطلاعات بیشتر در مورد فرهنگ خراسان بزرگ در چلو ر.ک به وحدتی و بیشونه، ۱۳۹۱ (Biscione & Vahdati 2011).

۳. آخرین و شاید مهم‌ترین نکته پی‌بردن به نقش ترانزیتی- تولیدی شهرک فیروزه در تجارت سنگ لاجورد است. وجود قطعات خام لاجورد در این محوطه حاکی از آن است که لاجورد به صورت خام به این محوطه وارد می‌شده است. وجود تراشه‌ها و ضایعات لاجوردی حکایت از فرآوری لاجورد (احتمالاً به صورت مهره و سایر اشیای لاجوردی) در این محوطه دارد. به احتمال این محوطه برای کاهش هزینه‌های حمل و نقل و بالابردن ارزش افزوده، به خالص‌سازی و کار بر روی لاجورد اقدام نموده است (طهماسبی زاوه، ۴۳:۱۳۹۳).





وجود لاجورد در محوطهٔ چلو در بازهٔ زمانی فرهنگ خراسان بزرگ اثبات شده است[۱] (وحدتی و بیشونه،۵۳۴:۱۳۹۴؛ وحدتی و بیشونه، ۳۲۱:۱۳۹۳). با توجه به اینکه این محوطه در کنار مسیر قدیمی قرار گرفته که نیشابور را به گرگان متصل می‌نموده است، می‌توان محوطهٔ چلو را به عنوان واسطه‌ای برای تأمین لاجورد دشت گرگان قلمداد نمود. بدین ترتیب لاجورد بعد از ورود به شمال‌شرق ایران، در ایستگاه مبادلاتی شهرک فیروزه نیشابور به واسطه‌گران این محوطه به فروش می‌رسید. قسمتی از این لاجورد در این محوطه ساخته و پرداخته می‌شود که شواهد کار بر روی لاجورد و قطعات دور ریز کشف شده از این محوطه گواهی بر تأیید این مطلب است. بخش دیگری از لاجورد در راستای جادهٔ خراسان بزرگ به سمت حصار منتقل می‌گردیده و قسمتی از آن از طریق نیشابور در راستای جاده‌ای که به گرگان می‌رسد به محوطهٔ چلو صادر می‌شده است. بخش دیگری از لاجورد در راستای جاده خراسان بزرگ به سمت حصار منتقل می‌گردیده و قسمتی از آن از طریق نیشابور در راستای جاده‌ای که به گرگان می‌رسد به محوطه چلو صادر می‌شده است؛ برای ترسیم ادامهٔ این مسیر تجاری از چلو به سمت دشت گرگان شواهد کافی در دست نداریم. صرف وجود مهره‌های لاجوردی در چلو، نمی‌تواند دلیلی بر اثبات تجارت لاجورد از طریق جادهٔ نیشابور به دشت گرگان با واسطه‌گری این محوطه باشد. تاکنون تمامی داده‌های لاجوردی محوطه چلو به صورت یک کالای آماده (مهره لاجوردی)، از داخل قبور مربوط به فرهنگ خراسان بزرگ کشف شده است؛ این شواهد بر استفادهٔ بومی از سنگ لاجورد به عنوان یک شی با ارزش و همچنین استفاده از آن به عنوان یک هدیهٔ تدفینی در این محوطه دلالت دارند. انتشار نتایج کاوش‌های شهرک فیروزه و محوطهٔ چلو، به ویژه داده‌های لاجوردی، می‌تواند در ترسیم مسیرهای تجاری لاجورد در عصرمفرغ شمال‌شرق ایران و نقش واسطه‌ها و ایستگاه‌های مبادلاتی به کمک پژوهشگران بیاید.

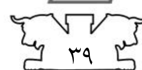
نتیجه‌گیری

اهمیت سنگ لاجورد برای مردمان جوامع باستانی، باعث شکل‌گیری شبکهٔ گستردهٔ تجاری در زمینهٔ تجارت لاجورد فی مابین افغانستان و بین‌النهرین از طریق مسیرهای ارتباطی و تجاری فلات ایران گردید. در این میان از مسیر خراسان بزرگ به عنوان یکی از اصلی‌ترین، مسیرهای تجارت این سنگ در طول عصر مفرغ یاد می‌شود. کشف شواهد و داده‌های جدید لاجوردی از دو محوطهٔ شهرک فیروزه و چلو سنخواست، نشان از اهمیت این مسیر تجاری، در بازهٔ زمانی فرهنگ خراسان بزرگ (۲۳۰۰-۱۷۰۰ق.م) دارد. این شواهد کمک می‌نماید تا شهرک فیروزه، به عنوان واسطهٔ تجاری و یک ایستگاه مبادلاتی در زمینهٔ تجارت سنگ لاجورد معرفی گردد.

می‌توان بیان داشت که محوطه‌های استقراری شمال‌شرق فلات ایران در شبکه تبادل تجاری لاجورد میان بدخشان و بین‌النهرین نقش واسطهٔ صرف را بازی نمی‌کرده و تنها به خام‌فروشی سنگ لاجورد اقدام نکرده‌اند، بلکه در مسیر این شبکهٔ تجاری، محوطه‌های استقراری عصر مفرغ، بعد از واردات لاجورد از بدخشان، در کارگاه‌هایشان این سنگ را به کالاهای آماده و نیمه آماده تبدیل کرده و سپس به سایر مناطق صادر می‌نمودند.

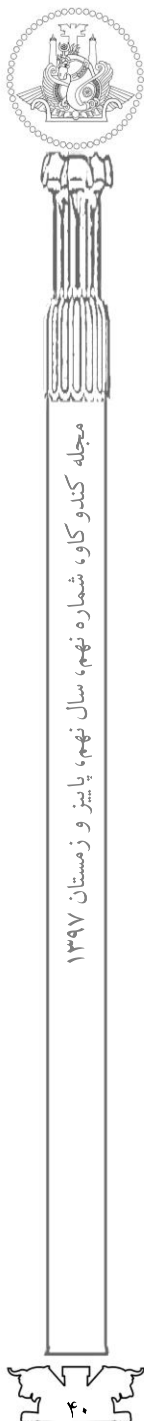
---

۱. در مورد شواهد استفاده از لاجورد در محوطهٔ چلو، باید منتظر انتشار گزارش حفاری این محوطه از سوی کاوشگر باشیم.



با توجه به آنچه که در این نوشتار آورده شد، الگوهای زیر را می‌توان برای تجارت لاجورد در شمال‌شرق ایران پیشنهاد کرد که بخشی از اهداف پژوهش نیز بودند:

- تأمین لاجورد شمال‌شرق ایران از معادن بدخشان افغانستان.
- تأمین لاجورد تپه حصار، مرکز فلات، محوطه چلو و دشت گرگان از واسطه‌های شهرک فیروزه در بازهٔ زمانی ۲۳۰۰-۱۷۰۰ ق.م.
- ساخت و پرداخت سنگ لاجورد در کارگاه‌های تپهٔ حصار و شهرک فیروزه و تبدیل به انواع کالا از جمله پیکرک‌ها، مهره‌ها و غیره، سپس توزیع آن در قالب یک تجارت منطقه‌ای.
- صادرات لاجورد به‌صورت یک کالای نیمه آماده و کالای آماده در قالب تجارت فرامنطقه‌ای.



کتابنامه

فارسی

اشمیت، اریخ

۱۳۹۱ کاوش‌های تپه حصار دامغان، ترجمه کوروش روستایی، اداره میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی استان سمنان.

باصفا، حسن/ مهدیه، رحمتی

۱۳۹۰ گزارش مقدماتی کاوش باستان‌شناختی در محوطه شهرک فیروزه، به کوشش: پروین استخری، مزدک نامه. شماره ۵، ص۶۱۳-۶۲۳.

بورساکس، گری/ بونتیا، چمبرلین

۱۳۸۴ گوهر سنگ‌های افغانستان، ترجمه: بهروز زرمهری، نشر ارسطو، مشهد.

سیدسجادی، سیدمنصور

۱۳۸۲ جواهرسازی در شهرسوخته، پژوهشگاه میراث فرهنگی شهرستان زابل.

شیرزاده، غلام

۱۳۸۴ بررسی مسیر تجارت سنگ لاجورد و نقش آن در توسعه استقرارهای هزاره چهارم و سوم ق.م(نمونه موردی شهرسوخته)، پایان نامه کارشناسی ارشددر رشته باستان شناسی، دانشگاه تربیت مدرس.

طهماسبی‌زاوه، حامد

۱۳۹۳ نقش تجارت در توسعه استقرارهای عصرمفرغ شمال‌شرق ایران، پایان‌نامه کارشناسی ارشد در رشته باستان شناسی، دانشگاه هنر اصفهان.

عنانی، بهروز

۱۳۹۱ فضاهای برهم‌کنش درشرق ایران براساس یافته‌های باستان‌شناختی محوطه کله‌کوب سرایان، پایان‌نامه کارشناسی ارشد در رشته باستان‌شناسی، دانشگاه سیستان و بلوچستان.

گاراژیان، عمران

۱۳۸۷ فرایند گذر از فرهنگ‌های مس سنگی به دوره برنز در شرق شمالی ایران، پایان‌نامه دکتری در رشته باستان‌شناسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران.

مجیدزاده، یوسف

۱۳۶۶ سنگ لاجورد و جاده بزرگ خراسان، باستان‌شناسی و تاریخ، شماره ۲، سال۱، ص۲-۱۲.

منصوری، فیروز

۱۳۷۲ سنگ لاجورد، مجله میراث فرهنگی، شماره ۸ و ۹.

نامی، حسن/ حسن، باصفا

۱۳۹۰ گزارش مقدماتی فصل دوم کاوش‌های باستان‌شناسی محوطه شهرک فیروزه نیشابور، آرشیو سازمان میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی استان خراسان رضوی(منتشر نشده).

وحدتی، علی‌اکبر / رافایل، بیشونه

۱۳۹۱ شواهد جدیدی از مجموعه باستان‌شناختی باختر- مرو در دشت جاجرم، خراسان شمالی، چکیده مقاله‌های یازدهمین گردهمایی باستان‌شناسی ایران، موزه ملی، انتشارات پژوهشگاه میراث فرهنگی، ص ۴۶۰.

۱۳۹۳ گزارش مختصر فصل دوم کاوش در تپه چلو، دشت جاجرم، شمال شرقی ایران، گزارش‌های سیزدهمین گردهم‌آیی سالانه باستان‌شناسی ایران، انتشارات پژوهشگاه میراث فرهنگی، ص ۳۲۰-۳۲۴.

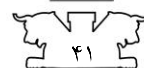
۱۳۹۴ فصل سوم کاوش در تپه چلو، دشت جاجرم، شمال شرقی ایران، گزارش‌های چهاردهمین گردهم‌آیی سالانه باستان‌شناسی ایران، انتشارات پژوهشگاه میراث فرهنگی، تهران، صص۵۲۹-۵۳۴.





غیرفارسی:

Biscione, R. & Vahdati, A.
2011 Excavations of tepe Chalow, northern khoarasan Iran, Studi micenei ed egeo - anatolici, 53, pp. 236-241.
Bulgarelli, G.M.
1973 Survey of excavations in Iran 1971-1972, tepe Hissar, Iran XI. P.206.
Casanova, M.
1989 The sources of the lapis-lazuli found in Iran, South Asian archaeology, pp. 49-56.
Francfort, H.P.
2005 La Civilization de L OXUS et les Indo-Aryens en Asie Central, in Aryas, Aryens et Iraniens en Asie Central, fasclcule,72. pp.253-285.
Herrmann, G.
1968 Lapis-lazuli: The early phasses of trade, Iraq 30, pp. 21-57.
Hiebert, F. & Karlosky, L.
1992 Centeral Asia and the Indo-Iranian borderlands, Iran, pp. 1-17.
Lamberg - Karlovsky, C.C.
2013 The Oxus civilization, Cupauam, Vol.39, pp.21-63.
Majidzadeh,Y.
1982 Lapis lazuli and the great khorasan road, Paleorient, Vol. 8, No.1, pp. 59-69.
Mynarova, J.
2012 From the mountion or from the kiln? lapis-lazuli in the anarna letters, Studies in honour of Wilfred g.e Watson.
Roustaei, K.
2004 Tepe Hissar: A major manufacturing center at the central plateau, in Persian ancient splendor: mining, handicraft and archaeology, edited by: Stollner, T., R. Slotta & A. Vatandoust, Deutsches Bergbau-museum Bochom, Germani, pp. 222-230.
Sarianidi, V.
2007 Necropolies of Gonur, Capon.
Schmidt, E.
1937 Excavations at tepe Hissar, Damghan 1931-1933, University of Pennsylvania press.
Tosi , M. & Piperno.
1973 Lithic technology behind the ancient lapis-lazuli trade, Expedition 16, pp. 15-23.
Tosi, M.
1974 The lapis-lazuli trade across the Iranian plateau in the 3rd millennium, Studi di onore di Giuseppe tacci, Naples, pp. 3-22.
Weisgerber, G.
2004 Decorative stones in the ancient orient (lapis-lazuli, turquoise, agate, carneolo), Iranica, Vol. 27, pp 64-75.



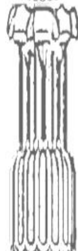


تصویر ۱: گردنبند ساخته شده از مهره‌های لاجورد و عقیق، تپه حصار (Roustaei, 2004: 229)



تصویر ۲: پیکرک پرنده از سنگ لاجورد، گنورتپه (Sarianidi, 2007:123)








بررسی سکه‌های اشکانی موزهٔ گنجعلیخان کرمان

ساره طهماسبی زاده*

«کارشناس ارشد باستان شناسی از دانشگاه سیستان و بلوچستان»

فائزه رضایی

«کارشناس ارشد باستان شناسی از دانشگاه تهران»

داوود صارمی نائینی

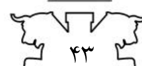
«عضو هیئت علمی دانشکدهٔ هنر و معماری دانشگاه خوارزمی تهران»

چکیده

اشکانیان در طول فرمانروایی خود سکه‌های زیادی از خود برجای گذاشتند که این سکه‌ها می‌تواند یکی از منابع بسیار مهم شناخت پیشینهٔ تاریخی، سیاسی و اجتماعی این دوره به حساب آید. در موزه‌های سکه داخل کشور، تعداد قابل توجهی از سکه‌های اشکانیان موجود می‌باشد؛ موزهٔ سکه گنجعلیخان کرمان یکی از این موزه‌ها محسوب می‌گردد که از کل مجموعه سکه‌های موجود، مجموعه سکه‌های اشکانی از کیفیت، تنوع و کمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار هستند که علیرغم برخورداری سکه‌های موجود در موزه از تعداد و تنوع گونه که می‌توانند بیانگر تحولات سکه‌های این دوره باشند، تاکنون هیچ پژوهشی در مورد سکه‌های این موزه انجام نشده است. این مقاله بر آن است تا سکه‌های اشکانی موزهٔ گنجعلیخان را معرفی نموده و ویژگی‌های هنری و کتیبه‌های آن‌ها را بیان نماید که در این راستا با توجه به موضوع مورد نظر روش توصیفی انتخاب گردید و گردآوری اطلاعات از طریق کتابخانه‌ها و موزه‌ها و بررسی آثار صورت گرفته و به طبقه‌بندی و گونه شناسی و مقایسهٔ گونه شناختی سکه‌ها پرداخته شده است. در این راستا مشخص شد تمامی ۵۳ سکهٔ اشکانی از جنس نقره هستند که بر اساس نقش و جنس به ۱۸ گونه تقسیم می‌شوند که متعلق به ۱۷ پادشاه و ۷ ضرابخانه می‌باشند.

کلید واژگان: سکه، نقره، اشکانیان، موزهٔ گنجعلیخان کرمان.

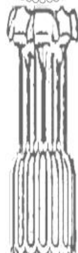
* Email: sahartahmasbizade@gmail.com



مقدمه

اشکانیان به محض آنکه از مشرق ایران برخواستند و صاحب قدرت شدند، برای اثبات قومیت و استقلال خود، به ضرب سکه‌های خاص خود پرداختند (قهرمانی، ۱۳۴۹: ۲۸). با تحقیق و مطالعهٔ سکه‌های این دورهٔ طولانی به صورت جامع‌تری می‌توان به هنر، آداب، سنن، عقاید، تشکیلات، تقسیمات مملکتی، وضع مالی و قدرت یا ضعف دستگاه اقتصادی پارت‌ها پی‌برد. زمان فرمانروایی شاهان و حاکمان و بازشناسی دقیق تاریخ حکومت آنان را می‌توان از روی سکه‌ها تعیین کرد. گاه تنها اسناد موجود در این زمینه همین سکه‌ها هستند، چنانکه شناسایی نام و سال شمار حکومت برخی از شاهان اشکانی به یاری سکه‌های آنان میسر شد (جعفری دهقی، ۱۳۹۱: ۲۱).





از سازمان اقتصادی و مالی پارت‌ها اطلاعات کافی و کاملی آنچنان که لازمهٔ پنج قرن دوران شاهنشاهی این سلسله باشد، در دست نیست و مؤرخان به اختصار در این مورد مطالبی اظهار داشته‌اند (ملکزاده بیانی،۱۳۸۱: ۲۳). دشواری شناسایی سکه‌ها در این است که همهٔ ۳۰ فرمانروای شناخته شده اشکانی خود را به احترام اشک اول، بنیانگذار دودمان، اشک نامیده‌اند و مؤرخ که اغلب برای تعیین سال‌های حکومت از سکه‌های بازماندهٔ آن‌ها استفاده می‌کند به آسانی می‌تواند دچار لغزش شود (رجبی، ۱۳۸۳: ۹).

به دلیل عدم مطالعه و بررسی سکه‌های اشکانی موزهٔ گنجعلیخان کرمان، دانسته‌های ما نسبت به تاریخ مستند سکه‌های این دوره در موزه بسیار اندک است. علی رغم برخورداری سکه‌های موجود در موزه از تعداد و تنوع گونه، تاکنون هیچ مطالعهٔ جدی، دقیق و کارشناسانه بر روی آن‌ها صورت نگرفته است و تلاش حاضر به عنوان یکی از نخستین مطالعات در این زمینه می‌باشد که می‌تواند ضرورت انجام این پژوهش را توجیه نماید. تمامی سکه‌های اشکانی موزهٔ گنجعلیخان انتقالی می‌باشند که یا از موزه‌های دیگر خریداری شده‌اند و یا از طریق قاچاقچیان بدست آمده است و این خود بزرگترین محدودیت بر سر راه بررسی دقیق این سکه‌ها می‌باشد و تحلیل این مقاله فقط بستر زمانی سکه‌ها را در برمی‌گیرد.

بررسی سکه‌های اشکانی

برای بررسی وضعیت مذهبی، اقتصادی، سیاسی سکه‌ها با توجه به جداول گونه شناسی و مقایسهٔ گونه شناختی،آن‌ها را براساس جنس، واحد، وزن، نقوش، کتیبه و ضرابخانه بررسی می‌کنیم.

جنس سکه‌ها و واحدها

یکی از ویژگی‌های سکه‌ها جنس آن‌ها می‌باشد که از این طریق می‌توان به اوضاع اقتصادی هر دوره‌ای پی برد. در دورهٔ اشکانی فلز اصلی مورد استفاده در ساخت سکه‌ها، نقره بود و سکهٔ طلا به جزء سکه‌های طلای ونن اول به هیچ وجه دیده نمی‌شود (سرفراز و آورزمانی، ۱۳۸۴: ۲۹). سکهٔ زرین مانند مدالی در جشن‌ها و اعیاد مورد استفاده قرار می‌گرفت. از طرف دیگر به علت وجود بازار و معاملات و در نتیجه نیاز به پول خرد، سکه‌های سیمین، مسین و مفرغی به تعداد زیادی ضرب می‌شد (آلرام، ۱۳۸۳: ۱۴۹). البته اشکانیان برای آنکه مبادلات تجاری را تشویق کنند و بر رواج آن بیفزایند، پول خُرد را با دینار که پول رومی بود از نظر وزن برابر کردند و این خود باعث رونق هر چه بیشتر بازرگانی شد (فیروزمندی و سرفراز، ۱۳۸۵: ۲۰۶). در این دوره سکه‌های اولیه و پول اصلی، درهم است که مرتب و به تناوب در ضرابخانه‌های مختلف و متعدد شاهنشاهی ضرب می‌گردید که واحد بزرگتر آن چهار درهم و تقسیمات کوچکتر و کم وزن‌تر عبارت بود از: سه ابول و دو ابول و یک ابول. در موزهٔ گنجعلیخان کرمان بر طبق جدول ۱ تمام سکه‌های اشکانی موجود نقره هستند. وزن چهار درهمی‌ها بین ۱۴/۵۷ – ۱۳/۷۵، وزن درهم‌ها ۴/۲ – ۳/۶ و وزن ابول‌ها بین ۴/۳ – ۱/۱ می‌باشد.

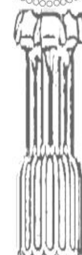
نقوش سکه‌ها

دانش سکه شناسی به عنوان یکی از علوم میان رشته‌ای نقش مهمی در بازشناسی تاریخ و فرهنگ ملت‌ها دارد. داده‌هایی که از نقش پشت و روی سکه‌ها بدست می‌آید گواه روشن و ارزشمندی در شناسایی فرهنگ و تمدن هر سرزمینی به شمار می‌رود. در این دوره

نقوش و طرح سکه‌ها عمدتاً به سبک و شیوۀ سلوکی است، اما می‌توان آثار و نشانه‌هایی نیز از سنت ایرانی در سکه‌ها مشاهده کرد. در روی سکۀ نیم تنۀ شاه که سربندی هلنی و یا تیارۀ ایرانی دارد دیده می‌شود (آلرام،۱۴۹:۱۳۸۳). صورت شاه معمولاً به سمت چپ متمایل است اما بعضی سکه‌های مهرداد اول، فرهاد دوم و مهرداد دوم به سمت راست متمایل است و گاهی هم به صورت تمام رخ ظاهر می‌شود، مانند بعضی از سکه‌های مهرداد سوم، اردوان سوم، ونن دوم و بلاش چهارم (سرفراز و آورزمانی، ۱۳۸۴: ۲۸-۲۷).

روی سکه‌های اشکانی تصویر پادشاه اشکانی با ریش و تاج شاهی دیده می‌شود که بعضی از پادشاهان چون جوان بودند بر روی سکه نقش ریش دیده نمی‌شود، از جمله برخی از سکه‌های پاکر (بهزادی پور،۱۳۵۰: ۱۰). بر روی سکه‌ها، شاهان اولیه کلاه مخصوص جنگاوران چادرنشین را به سر دارند، و شاهان بعدی یا نیم تاج یونانی یا کلاه نمدی سلطنتی ایرانی به سر گذاشته‌اند (ویسهوفر، ۱۳۷۷: ۱۶۷) و در اواخر این نیم تاج به تاج استوانه‌ای جواهر نشان تغییر یافته است (کالج، ۱۳۸۸: ۱۰۰).





بر روی سکه‌های این دوره نشانه‌ای که مظهر ایزدان یا علائم مختلف است، نقر شده است؛ از جمله بر روی سکه‌های ارد اول، پاکر اول، فرهاد چهارم و فرهاد پنجم؛ نیکه، الهه پیروزی، حلقه شهریاری را در دست دارد و آن را روی سر نگاه داشته است. بر روی سکه-های ارد اول، فرهاد چهارم و ونن دوم ماه و خورشید نقش بسته است که برخی آن‌ها را نماد آناهیتا و مهر می‌دانند (سرفراز و آورزمانی، ۱۳۸۴: ۲۸).

برخلاف سکه‌های نقره، پشت سکه‌های مسی، نقوش و طرح‌های متنوعی که به ندرت در نقاط دیگر دیده می‌شوند، نقش بسته‌اند؛ نقوشی مانند عقاب، خوشۀ گندم، قوچ، خدایان و الهه‌هایی چون آرتمیس، نانا، نیکه، اسب، گوزن، فیل، تیردان و غیره (آلارم، ۱۳۸۳: ۱۵۰). در پشت سکه‌های چهاردرهمی، تصویر فرمانروایان همراه با الهه‌های یونانی به چشم می‌خورد. در پشت سکه‌های برنزی نیز مظاهر و نشانه‌های مذهبی ایران و یونان به چشم می‌خورد (سرفراز و آورزمانی، ۱۳۸۴: ۲۸). بر پشت درهم‌ها نقش ارشک که بر تخت یا مصطبۀ مخروطی شکل نشسته، نقر گردیده است. این نقش که در تمام دوران فرمانروایی پارت‌ها بر درهم‌ها دیده می‌شود، نشانۀ احترامی است که پارت‌ها نسبت به اولین شاه و رهبر خود ابراز داشته‌اند. نقش ارشک مظهر قومی آن‌ها بود و تیر و کمان که علامت زورمندی سلحشوران پارتی است همیشه در دست او دیده می‌شود (همان: ۳۷).

نقوش روی و پشت سکه‌های اشکانی موزۀ گنجعلیخان کرمان

بر اساس مطالعۀ صورت گرفته بر روی سکه‌های موزۀ گنجعلیخان سکه‌های اشکانی با توجه به جنس، قطر، ضخامت، وزن، نام پادشاه، محل ضرب، سال ضرب و خط گونه شناسی و گونه شناختی شده و بر اساس نام پادشاه به ۱۸ گونه تقسیم شده‌اند که برای مثال از هر گونه یک نمونه انتخاب و به بررسی آن پرداخته می‌شود. در جدول گونه شناسی و مقایسۀ گونه شناختی زیر هر کدام از سکه‌ها به خوبی بررسی شده‌اند. در تمامی آن‌ها نیم رخ صورت به جز وُنُن دوم به سمت چپ می‌باشد و حاشیه‌ای از مروارید بر روی تمامی سکه‌ها مشترک می‌باشد.

بر روی سکه‌های فرهاد اول، او را با کلاهی باشلقی بر سر می‌بینیم؛ بر پشت سکه نقش اشک اشکانی در داخل قابی از کتیبه که بر تختی نشسته است و کمانی در دست دارد دیده می‌شود.

بر روی تعدادی از سکه‌های مهرداد دوم، او را با نیم تاجی (سربند) می‌بینیم و گردنبندی بر گردن و ریشی بلند دارد؛ بر پشت سکه نقش اشک اشکانی در داخل قابی از کتیبه که بر تختی نشسته است و کمانی در دست دارد دیده می‌شود.

بر روی بعضی از سکه‌های مهرداد دوم، او را دارای ریشی بلند و نوک تیز و با تاجی که در وسط آن گل زیبای گوهر نشانی به شکل ستاره که به مروارید و سایر گوهرها مزین است می‌بینیم؛ تاج دارای دنباله‌ای است که روی گوش‌ها را می‌پوشاند و بر پشت سکه نقش

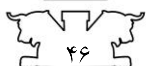
اشک اشکانی در داخل قابی از کتیبه که بر تختی نشسته است و کمانی در دست دارد دیده می‌شود.
بر روی سکه‌های سنتروک، او را دارای گردنبند و ریشی کوتاه و با تاجی می‌بینیم که در وسط تاج، نقش شاخ دیده می‌شود و حاشیهٔ خارجی تاج با مجسمهٔ حیواناتی از قبیل گوزن و مرغابی تزیین شده است و تاج دنباله‌ای در پشت سر دارد؛ بر پشت سکه نقش اشک اشکانی در داخل قابی از کتیبه که بر تختی نشسته است و کمانی در دست دارد دیده می‌شود.
بر روی سکه‌های اردوان دوم، او را با نیم تاج، موهایی مواج، ریشی کوتاه و صورتی پهن می‌بینیم؛ بر پشت سکه نقش اشک اشکانی در داخل قابی از کتیبه که بر تختی نشسته است و کمانی در دست دارد دیده می‌شود.



بر روی سکه‌های فرهاد سوم، او را دارای ریشی بلند و با تاجی می‌بینیم که در وسط تاج، نقش شعلهٔ جواهر نشان دیده می‌شود و حاشیهٔ خارجی تاج با مجسمهٔ حیواناتی از قبیل گوزن و مرغابی تزیین شده است و تاج دنباله‌ای در پشت سر دارد؛ بر پشت سکه نقش اشک اشکانی در داخل قابی از کتیبه که بر تختی نشسته است و کمانی در دست دارد دیده می‌شود.



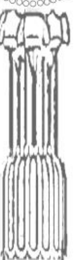
بر روی سکه‌های ارد اول یا دوم، او را با نیم تاج، موهایی مواج و ریشی کوتاه می‌بینیم، و در اطراف سر ارد نقش ماه و ستاره دیده می‌شود؛ بر پشت سکه نقش اشک اشکانی در داخل قابی از کتیبه که بر تختی نشسته است و کمانی در دست دارد دیده می‌شود.
بر روی سکه‌های فرهاد چهارم، او را با نیم تاج، موهایی مواج و ریشی کوتاه می‌بینیم و در یک طرف سر او نقش الهه نیکه را می‌بینیم؛ بر پشت سکه نقش اشک اشکانی در داخل قابی از کتیبه که بر تختی نشسته است و کمانی در دست دارد دیده می‌شود.
بر روی سکه‌های فرهاد پنجم، او را با نیم تاج، موهایی مواج و ریشی کوتاه می‌بینیم و در یک طرف سر او الهه نیکه قرار دارد؛ بر پشت سکه در داخل قابی از کتیبه نقش ملکه موزا با تاجی مرصع نشان ضرب شده است.
بر روی سکه‌های گودرز دوم، او را با نیم تاج، موهایی مواج، ریشی بلند و چشمانی کشیده می‌بینیم؛ بر پشت سکه نقش اشک اشکانی در داخل قابی از کتیبه که بر تختی نشسته است و کمانی در دست دارد دیده می‌شود.
بر روی سکه‌های ونن دوم یا مهرداد دوم یا اردوان دوم، او را تمام رخ می‌بینیم (در این دوره کمتر سکه‌ای را با نقش تمام رخ می‌بینیم) که در اطراف سر او نقش ماه و ستاره دیده می‌شود؛ بر پشت سکه نقش اشک اشکانی در داخل قابی از کتیبه که بر تختی نشسته است و کمانی در دست دارد دیده می‌شود.
بر روی بعضی از سکه‌های بلاش اول، او را با نیم تاج، صورتی پهن، موهایی مواج و ریشی کوتاه می‌بینیم؛ بر پشت سکه نقش الهه تی شه را در حال دادن شاخهٔ خرما به فرمانروا در داخل قابی از کتیبه می‌بینیم.
بر روی بعضی از سکه‌های بلاش اول، او را با نیم تاج، موهایی مواج، ریشی بلند و چشمانی کشیده می‌بینیم؛ بر پشت سکه نقش اشک اشکانی در داخل قابی از کتیبه که بر تختی نشسته است و کمانی در دست دارد دیده می‌شود.
بر روی بعضی از سکه‌های پاکر او را با نیم تاج، صورتی پهن، موهایی مواج، چشمانی گود و بدون ریش می‌بینیم؛ بر پشت سکه نقش الهه تی شه را در حال دادن شاخه خرما به فرمانروا در داخل قابی از کتیبه می‌بینیم.
بر روی سکه‌های خسرو دوم یا بلاش پنجم، او را با تاجی دندانه‌دار با گوش پوش، بینی عقابی، صورتی کشیده و ریشی بلند می‌بینیم؛ بر پشت سکه نقش اشک اشکانی در داخل قابی از کتیبه که بر تختی نشسته است و کمانی در دست دارد دیده می‌شود.
بر روی سکه‌های پارتاماسیات، او را دارای بینی و چشمانی کشیده و با تاجی مرصع نشان که در وسط نقش ستاره‌ای را دارد می‌بینیم؛ تاج دارای دنباله‌ای است که روی گوش‌ها را می‌پوشاند؛ بر پشت سکه نقش اشک اشکانی در داخل قابی از کتیبه که بر تختی نشسته است و کمانی در دست دارد دیده می‌شود.
بر روی سکه‌های بلاش سوم، او را با نیم تاج، صورتی کشیده و ریشی بلند که تا روی سینه است می‌بینیم؛ بر پشت سکه نقش اشک



اشکانی در داخل قابی از کتیبه که بر تختی نشسته است و کمانی در دست دارد دیده می‌شود. نقش روی و پشت سکه از کیفیت پایینی برخوردار است.

بر روی سکه‌های آرتاواز یا اردوان ششم، او را با تاجی دندانه دار با گوش پوش، بینی و صورتی کشیده و ریشی بلند می‌بینیم؛ بر پشت سکه نقش اشک اشکانی در داخل قابی از کتیبه که بر تختی نشسته است و کمانی در دست دارد دیده می‌شود.

کتیبه‌ها، نام‌ها و القاب‌ها

از آغاز پیدایش سکه، خط (از خط تصویری تا الفبایی) اغلب یکی از عوامل ضرب سکه بوده است و یکی از عوامل شناسایی خط‌ها از دورهٔ باستان تا امروز سکه می‌باشد و سکه توانسته به زبان شناسان کمک‌های به سزایی در شناسایی خط‌ها داشته باشد (ترابی طباطبایی، ۱۳۵۰، ظ). زبان و خط دورهٔ اشکانی، پهلوی اشکانی (پارتی) بوده که از راست به چپ نوشته می‌شده است (پازارگاد، ۱۳۴۵: ۴۲) اما کتیبه‌های موجود بر پشت سکه‌ها عموماً به یونانی است، هرچند از دورهٔ سلطنت بلاش اول کتیبه‌هایی به خط پهلوی اشکانی و آن هم تنها در درهم‌ها دیده می‌شود (آلرام، ۱۳۸۳: ۱۵۰). شاهان اشکانی اسم شخصی خود را کمتر ذکر کرده و به اسم ارشک بنیانگذار این سلسله اکتفا ورزیده‌اند. به همین علت تعیین اینکه فلان سکه مربوط به کدام شاه اشکانی است بسیار دشوار و در بعضی موارد این مسئله محققاً حل نشده است. ولی بر برخی از سکه‌ها اسم شخص شاه ذکر شده است، بخصوص در مواردی که چند نفر در یک زمان در ایران سلطنت کرده‌اند، مانند بلاش، پاکر دوم و اردوان چهارم (سرمدی، ۱۳۴۹: ۴). القاب و عناوین یونانی به صورت عادل، نیکوکار، دوستدار پدر، دوستدار برادر، دوستدار یونان، خود مختار و غیره دیده می‌شود که اغلب از سلوکیان اقتباس شده‌است و از جهتی مبین منش و اخلاق پارتیان دلیر و آزاده است. برای اولین بار تاریخگذاری بر روی سکه، در زمان مهرداد اول متداول گردید و از زمان فرهاد چهارم بر بیشتر سکه‌ها، تاریخ ضرب سکه نوشته شده، نام ماه‌ها نیز به طور اختصار بر بعضی سکه‌ها دیده می‌شود (سرفراز و آورزمانی، ۱۳۸۴: ۲۹ – ۲۸). در بیان صفات اضافی مسلماً در آغاز قصد سیاسی در میان بوده است، ولی بعدها عادت شده و به طور خودکار تکرار می‌شده‌اند (ویسهوفر، ۱۳۷۷: ۱۶۷).

ضرابخانه‌ها

بیشتر شهرهای بزرگ اشکانی دارای ضرابخانه بودند و علامت شهری که سکه در آن ضرب می‌گردید، اغلب به صورت اختصار و حروف ترکیبی و گاهی به طور کامل در پشت سکه نوشته می‌شد (همان: ۲۹). در ادوار تاریخی ضرابخانه‌ها یا تحت حکومت‌های نظامی بوده‌اند و یا این که به طور کامل زیر نفوذ قدرت مرکزی قرار داشتند (عزیزی پور و دیگران، ۱۳۸۶: ۵۸). ضرابخانه‌ها معرف شهرهای مهمی هستند که یا در دوران هخامنشیان وجود داشته و با سلطهٔ سلوکی‌ها نام آن‌ها تغییر یافته است، یا سلوکی‌ها در کنار شهرهای آباد شهر جدیدی با نام خود احداث کرده‌اند و یا پارت‌ها که توجه زیادی به آباد کردن کشور داشته‌اند، بنیان نهادند.

این ضرابخانه‌های شناخته شدهٔ اشکانی عبارتند از:

هگمتانه (همدان)، رگا (ری)، میتردات کرت (دژ نیسا)، نیسا، مارگیان (مرو)، سلوکیه، شوش، تیسفون، لائودیسه (نهاوند)، کنگوبار (کنگاور)، آریا (هرات)، تراگزیان (نزدیک مشهد)، تمبراکس (نزدیک ساری)، کاتازتارتیا (ضرابخانه سیار)، سیرینک، هراکلئا، خراکس و فیلاس (ملکزاده بیانی، ۱۳۸۱: ۵۴).

نام ضرابخانه‌های اشکانی نظیر نیسا، تامبراکس، آپامئا و آریا (هرات) از زمان مهرداد اول و فرهاد دوم در رو یا پشت سکه‌ها درج گردید. این شیوه تا عهد اردوان اول ادامه داشت. از زمان اردوان دوم نام مرگیانه (مرو)، تراکسیانه و نیسا نیز دیده می‌شود. اما از این زمان نام ضرابخانه‌ها معمولاً به صورت نشانه‌های اختصاری (مثلاً ترکیب حروف اول و آخر نام شهر) درج شده است. تاکنون نام اکباتانا

(همدان)، رگا (ری)، مهرداد کرد (دژنیسا)، مارگیانه (مرو)، تراکسیانه، آرئیا (هرات)، لائدیکئا (نهاوند)، کنکبار (کنگاور) و شوش بدین ترتیب شناسایی شده است (جعفری دهقی، ۱۳۹۱: ۲۴)

ضرابخانه‌های اشکانی موزهٔ گنجعلیخان کرمان با توجه به نمودار ۲:

ری، سلوکیه، لائودیسه (نهاوند)، مرو، میترادات کرت، نسا، همدان

نتیجه گیری

یکی از ادوار مهم تاریخ ایران که از لحاظ مختلف قابل تعمق و مطالعه می‌باشد، دورهٔ اشکانی یا پارتی است. دوره‌ای بس درخشان و پرعظمت که شاهان مؤسس آن توانستند با تدبیر، دلاوری و شجاعت که خاصیت آن قوم ایرانی بود، دست یونانیان و جانشینان اسکندر را از سرزمین ایران کوتاه نمایند و اساس و بنیان شاهنشاهی بزرگی را که پنج قرن دوام داشت، پی‌ریزی کنند. سکه‌های پارتی اسناد و مدارک گرانبهایی هستند که نه تنها وضع پولی و اوضاع اقتصادی آن روزگاران را معرفی می‌کنند، بلکه گنجینهٔ بی نظیری هستند که تاریخ پنج قرن شاهنشاهی بزرگ ایران را از لحاظ مختلف می‌شناسانند. در واقع بررسی و پژوهش سکه‌های این دوره سیر تحولات و تغییرات ساختار سیاسی آن دوره را تا حدی روشن می‌نماید. شاید کمبود و حتی نبود شواهد کافی از این دوره دلیل اهمیت فوق العادهٔ سکه‌های اشکانی در شناسایی تاریخ این سلسله باشد. نقش چهرهٔ فرمانروایان و درج تاریخ بر روی برخی از این سکه‌ها راهگشای شناخت دقیق‌تر این عهد است، بدین ترتیب تقریباً از همه‌ی شاهان اشکانی اطلاعات سکه شناسی در دست است.



از مجموع ۴۴۲ سکه موجود در گنجینهٔ موزهٔ کرمان، با توجه به ویژگی‌های سکه‌های دوره اشکانی و مشخصات ظاهری آن‌ها تعداد ۵۳ سکه متعلق به این دوره می‌باشد که این تعداد سکه بر اساس جدول ۲ از نظر تشابه نقش شاه و حاکم، به ۱۸ دسته و گونه مختلف تقسیم می‌شوند که برههٔ زمانی ۱۷۶ قبل از میلاد تا ۲۲۴ میلادی را شامل می‌شود که همگی از جنس نقره می‌باشند و به ۱۷ پادشاه تعلق دارند که عبارتند از: فرهاد اول، مهرداد دوم، سنتروک، اردوان دوم، فرهاد سوم، ارد اول یا دوم، فرهاد چهارم، فرهاد پنجم، گودرز دوم، ونن دوم یا مهرداد دوم یا اردوان دوم، بلاش اول، پاکر دوم، خسرو دوم یا بلاش پنجم، پارتاماسیات، بلاش سوم، آرتاواز یا اردوان ششم.

در این دوره سکه‌های اولیه و پول اصلی، درهم است که مرتب در ضرابخانه‌های مختلف شاهنشاهی ضرب می‌گردید و بر اساس جدول ۱ تمام سکه‌های اشکانی موجود نقره هستند. نقوش و طرح سکه‌ها عمدتاً به سبک و شیوهٔ سلوکی است. روی سکه‌های نقرهٔ اشکانی موزهٔ گنجعلیخان چهرهٔ شاه را غالباً در حالی که به سمت چپ و به ندرت به سمت راست و گاه به روبرو می‌نگرد نشان می‌دهند. افزون بر این، نقوش این سکه‌ها شامل کلاه، تاج، گردنبند و خال روی پیشانی فرمانرواست. نقش ماه و خورشید نیز از نمادهای دینی است. بر پشت درهم‌ها نقش ارشک که بر تخت یا مصطبهٔ مخروطی شکل نشسته، نقر گردیده است.

زبان و خط دورهٔ اشکانی، پهلوی اشکانی (پارتی) بوده که از راست به چپ نوشته می‌شده است اما کتیبه‌های موجود بر پشت سکه‌ها عموماً به یونانی است، هرچند از دورهٔ سلطنت بلاش اول کتیبه‌هایی به خط پهلوی اشکانی دیده می‌شود. القاب و عناوین یونانی نیز بر روی سکه-ها دیده می‌شود که اغلب از سلوکیان اقتباس شده‌است. در بیان این القاب در آغاز قصد سیاسی در میان بوده است، ولی بعدها عادت شده و به طور خودکار تکرار می‌شده‌اند. مضامین و شعارهای نگاشته شده بر رو و پشت سکه‌ها بیانگر جهان بینی و باورداشت‌های دینی و اخلاقی و سیاسی جامعه‌ای است که آن سکه‌ها در آن جا رواج داشته است.

نام شهرها و جغرافیای تاریخی این دوره را می‌توان از ضرابخانه‌های آن دوره بازشناخت به طوری که بسیاری از دارالضرب‌ها از میان رفته‌اند ولی موقعیت جغرافیایی آن‌ها معلوم است، یا امکان تحقیق وجود دارد. اما بعضی هم هستند که در هیچ یک از منابع جغرافیایی دیده نمی‌شوند و سکه‌ها بهترین راهنمای ما در این راه می‌باشند.

کتابنامه

فارسی:

آلرام، مایکل

۱۳۸۳ سکه‌های اشکانی، ترجمه رضا کاظمی، تهران، کتاب ماه و هنر، ۱۵۱– ۱۴۸.

اشرف پرگاری، علی

۱۳۸۸ شهروا: سکه‌ها، تهران، انتشارات پرگار.

امینی، امین

۱۳۸۹ سکه‌های ایرانی قبل از اسلام، تهران، پازینه.

بهزادی پور، مرتضی

۱۳۵۰ پیدایش سکه، تهران، انتشارات وزارت آموزش و پرورش.

پازارگاد، بهاءالدین

۱۳۴۵ تاریخ دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران قبل از اسلام تا عصر پهلوی، تهران، ناشر اشراقی.

پاکزادیان، حسن

۱۳۸۶ سکه‌های الیمایی، تهران، انتشارات مولف.

ترابی طباطبایی، سید جمال

۱۳۵۰ سکه‌های شاهان اسلامی ایران، تبریز، اداره کل فرهنگ و هنر آذربایجان شرقی.

جعفری دهقی، محمود

۱۳۹۱ نقش سکه شناسی در بازشناسی تاریخ و فرهنگ ایران، شماره ۱۷۸، از ۲۰ تا ۲۵.

رجبی، پرویز

۱۳۸۳ تاریخ ایران در دوره سلوکیان و اشکانیان، تهران، انتشارات پیام نور،

سرفراز، علی اکبر و آورزمانی، فریدون

۱۳۸۴ سکه‌های ایران از آغاز تا دوران زندیه، تهران، انتشارات سمت.

سرفراز، علی اکبر و فیروزمندی، حسن

۱۳۸۵ باستان شناسی و هنر دوران تاریخی ماد هخامنشی اشکانی ساسانی، تهران، انتشارات مارلیک.

سرمدی، مرتضی

۱۳۴۹ سکه‌های پادشاهان اشکانی، همدان، اداره فرهنگ و هنر فرمانداری کل همدان.

عزیزی پور، طاهره، صفاری، محمد، خادمی ندوشن، فرهنگ

۱۳۸۶ بررسی سیستم اقتصادی پارتیان با استفاده از روش تجزیه طیف سنجی یک مطالعه موردی، شماره یک، ۶۸ – ۵۷.

قهرمانی، ابوالفتح

۱۳۴۹ سکه نشان قومیت و آزادی گفتگو، تهران، هنر و مردم، شماره ۹۲، ۳۵-۲۱.

کالج، مالکوم

۱۳۸۸ اشکانیان، ترجمه: مسعود رجب نیا، تهران، انتشارات هیرمند.

محمدی فر، یعقوب

۱۳۸۷ باستان شناسی و هنر اشکانی، تهران، انتشارات سمت.

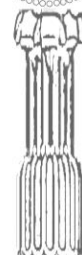
ملکزاده بیانی، ملکه

۱۳۸۱ تاریخ سکه از قدیمی ترین ازمنه تا دوره ساسانیان، جلد ۱ و ۲، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.

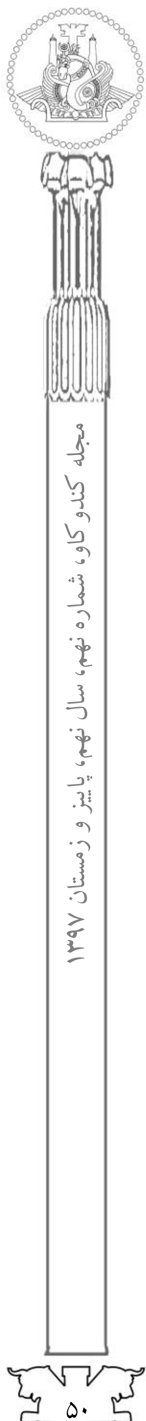
ویسهوفر، یوزف

۱۳۷۷ ایران باستان، ترجمه: مرتضی ثاقب فر، تهران، انتشارات ققنوس.



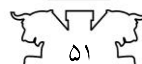


هرمان، جورجینا
۱۳۷۷ تجدید حیات هنر و تمدن در ایران باستان، ترجمه: مهرداد وحدتی، تهران، نشر دانشگاهی.



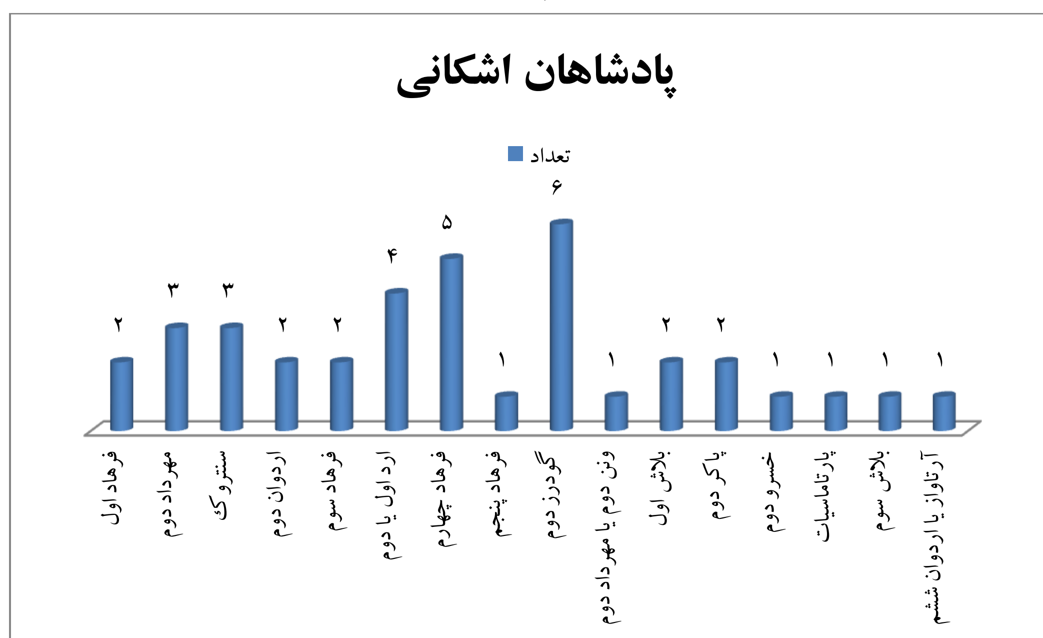
ردیف	جنس	قطر	ضخامت	وزن	نام پادشاه	محل ضرب
۱	نقره	۱۹	۲/۲۰	۳/۵	مهرداد دوم	همدان
۲	نقره	۲۰/۷۰	۲/۴۴	۴	فرهاد سوم	میترادات کرت
۳	نقره	۲۰/۷۰	۲/۴۴	۴	فرهاد چهارم	همدان
۴	نقره	۲۰	۲/۳۶	۳/۸	فرهاد سوم	همدان
۵	نقره	۱۸/۵۰	۱	۲/۵۲	نامشخص	همدان
۶	نقره	۱۸/۹۰	۲/۵۶	۳/۶	فرهاد چهارم	لائودیسه
۷	نقره	۱۹/۶۰	۱/۸۰	۲/۹	پارتاماسیات	همدان
۸	نقره	۱۲	۱/۶۴	۱/۱	نامشخص	نامشخص
۹	نقره	۱۸/۷۴	۲/۲۰	۳/۸	مهرداد دوم	ری
۱۰	نقره	۱۸/۴۰	۲/۳۰	۳/۶	گودرز دوم	همدان
۱۱	نقره	۱۲/۴۰	۱/۶۸	۱/۱	شاه پارسی کپاد	نامشخص
۱۲	نقره	۲۰/۴۰	۲/۱۶	۳/۶	مهرداد دوم	ری
۱۳	نقره	۱۹/۶۲	۲/۶۴	۳/۷	اردوان دوم	ری
۱۴	نقره	۱۹/۶۰	۱/۷۴	۲/۷	آرتاواز	همدان
۱۵	نقره	۱۹/۹۰	۲/۶۰	۳/۹۸	ارد اول	همدان
۱۶	نقره	۲۰/۲۰	۲/۱۶	۳/۹	سنتروک	همدان
۱۷	نقره	۱۹/۹۰	۲/۵۰	۳/۴۵	فرهاد پنجم و ملکه موزا	همدان
۱۸	نقره	۱۲/۶۶	۱/۶۲	۱/۱	شاه پارسی دست نشانده بلاش اول	نامشخص
۱۹	نقره	۱۳	۱/۵۰	۱/۱	شاه پارسی دست نشانده بلاش دوم	نامشخص
۲۰	نقره	۲۶/۶۲	۴/۲۰	۱۴/۵۷	پاکور دوم	سلوکیه
۲۱	نقره	۲۱/۱۸	۲/۶۰	۴/۱	ارد اول	همدان
۲۲	نقره	۲۰/۸۰	۲/۱۰	۲/۹۶	ونن دوم	همدان
۲۳	نقره	۲۰/۲۸	۱/۹۰	۳/۵	نامشخص	نامشخص
۲۴	نقره	۲	۲/۳۰	۳/۵	بلاش اول	همدان
۲۵	نقره	۱۹/۲۰	۲/۶۰	۳/۹	بلاش سوم	همدان
۲۶	نقره	۲۰/۲۰	۲/۵۰	۴	مهرداد دوم	ری
۲۷	نقره	۲۰	۲/۴۸	۳/۱۸	مهرداد دوم	ری
۲۸	نقره	۲۱/۴۰	۲/۳۶	۴/۲	مهرداد دوم	ری
۲۹	نقره	۲۷/۳۰	۳/۷۰	۱۳/۷۵	بلاش اول	سلوکیه
۳۰	نقره	۲۶/۶۸	۳/۶۸	۱۴/۵۷	فرهاد چهارم	سلوکیه
۳۱	نقره	۲۷/۶۰	۴/۲۶	۱۴/۱۷	پاکور دوم	سلوکیه
۳۲	نقره	۲۱	۲/۳۰	۳/۳۳	شاه ناشناخته دوم	ری
۳۳	نقره	۱۹/۴۸	۲/۵۶	۳/۳	فرهاد چهارم	همدان
۳۴	نقره	۱۳	۲	۱/۱	نامشخص	نامشخص
۳۵	نقره	۲۰/۸۰	۲/۱۶	۴/۰۵	ارد اول	میترادات کرت



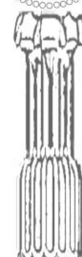
۳۶	نقره	۱۶/۱۰	۲/۹۰	۳/۸	نامشخص	نامشخص
۳۷	نقره	۲۰/۶۴	۲/۷۶	۳/۹	فرهاد اول	همدان
۳۸	نقره	؟؟؟	؟؟؟	؟؟؟	گودرز دوم	همدان
۳۹	نقره	۲۰/۶۲	۲/۶۰	۳/۸۸	فرهاد چهارم	لائودیسه (نهاوند)
۴۰	نقره	۲۱/۳۶	۲/۶۸	۴/۳	گودرز دوم	همدان
۴۱	نقره	۲۸/۶۸	۲/۹۰	۳/۹	گودرز دوم	همدان
۴۲	نقره	۱۹	۲/۷۰	۳/۸	فرهاد اول	نسا
۴۳	نقره	۲۲/۳۰	۲	۳/۶	خسرو دوم	همدان
۴۴	نقره	۲۰/۴۰	۲/۱۴	۳/۲	سنتروک	مرو
۴۵	نقره	۱۹/۹۰	۲/۳۰	۳/۶	گودرز دوم	همدان
۴۶	نقره	۲۰/۱۰	۲/۲۶	۳/۸	وردان اول	همدان
۴۷	نقره	۱۹	۱/۶۰	۳/۹	سنتروک	مرو
۴۸	نقره	۱۸/۵۶	۲/۴۰	۳/۴۳	خسرو دوم	همدان
۴۹	نقره	۲۱/۱۳	۲/۷۴	۴/۱	ارد اول	ری
۵۰	نقره	۱۹/۱۲	۲/۲۰	۳/۶	مهرداد دوم	همدان
۵۱	نقره	۱۸/۶۴	۲/۴۲	؟؟؟	نامشخص	نامشخص
۵۲	نقره	۱۳/۱۰	۱/۶۴	۱/۳	شاه پارسی دست نشانده پاکور دوم	نامشخص
۵۳	نقره	۱۲/۷۲	۲	۱/۳	شاه پارسی کپاد	نامشخص

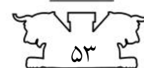
جدول ۱: در این جدول به گونه شناسی سکه‌ها بر اساس جنس، قطر، ضخامت، وزن، نام پادشاه، محل ضرب، سال ضرب، خط و وضعیت سلامت پرداخته شده است.



نمودار ۱: تعداد سکه‌های هر پادشاه اشکانی در موزهٔ گنجعلیخان کرمان با توجه به جدول ۱

ردیف	نام پادشاه	منابع مقایسه شده	روی سکه	پشت سکه
۱	فرهاد اول	(آورزمانی و سرفراز، ۱۳۸۴: ۴۸: ۱: ۴) و (امینی، ۱۳۸۹: ۴۰: ۶۸)و (قهرمانی، ۱۳۴۹: ۲۳: ۴) و (ملکزاده بیانی، ۱۳۸۱: ۶۵: ۱۵) و (سرمدی، ۱۳۴۹: ۱۱)		
۲	مهرداد دوم	(آورزمانی و سرفراز، ۱۳۸۴: ۴۹: ۲: ۸) و (امینی، ۱۳۸۹: ۴۴: ۸۴) و (اشرف پرگاری، ۱۳۸۸: ۷۹)و (ملکزاده بیانی، ۱۳۸۱: ۷۴: ۲۴) و (پاکزادیان، ۱۳۸۶: ۲۸: ۵۱) و (محمدی فر، ۱۳۸۷: ۲۶۲: ۱۳۱)		
۳	مهرداد دوم	(سرفراز و آورزمانی، ۱۳۸۴: ۵۰: ۳: ۱) و (امینی، ۱۳۸۹: ۴۴: ۸۵) و (پازارگاد، ۱۳۴۵: ۴۵)و (اشرف پرگاری، ۱۳۸۸: ۹۸) و (ملکزاده بیانی، ۱۳۸۱: ۷۴: ۲۵) و (آلارم، ۱۳۸۳: ۱۴۸)		
۴	سنتروک	(سرفراز و آورزمانی، ۱۳۸۴: ۵۰: ۳: ۲) و (امینی، ۱۳۸۹: ۴۶: ۹۴)و (بهزادی پور، ۱۳۵۰: ۳۷: ۱۹) و (ملکزاده بیانی، ۱۳۸۱: ۷۸: ۳۱)		
۵	اردوان دوم	(سرفراز و آورزمانی، ۱۳۸۴: ۵۰ : ۴: ۱۱) و (امینی، ۱۳۸۹: ۴۵: ۹۳) و (ملکزاده بیانی، ۱۳۸۱: ۷۷: ۲۹)		







۶	فرهاد سوم	(سرفراز و آورزمانی، ۱۳۸۴: ۵۰: ۳: ۷) و (امینی، ۱۳۸۹: ۴۷: ۱۰۲)و (بهزادی پور، ۱۳۵۰: ۳۸:۲۶) و (ملکزاده بیانی، ۱۳۸۱: ۸۰: ۳۲)		
۷	ارد اول یا دوم	ارد اول (آورزمانی و سرفراز، ۱۳۸۴: ۵۲: ۵: ۳ و ۵) و (ملکزاده بیانی، ۱۳۸۱: ۸۷: ۳۸) و ارد دوم (امینی، ۱۳۸۹: ۵۰: ۱۱۲) و (بهزادی پور، ۱۳۵۰: ۴۰:۳۹)و (اشرف پرگاری، ۱۳۸۸: ۱۰۹) و (پاکزادیان، ۱۳۸۶: ۳۲: ۵۷) و (هرمان، ۱۳۷۳: ۶۹)		
۸	فرهاد چهارم	(سرفراز و آورزمانی، ۱۳۸۴: ۵۲: ۵: ۱۰ و ۵۲: ۶: ۱ و ۲) و (امینی، ۱۳۸۹: ۵۱: ۱۲۴) و (بهزادی پور، ۱۳۵۰: ۴۱: ۵۱) و (اشرف پرگاری، ۱۳۸۸: ۱۰۳) و (ملکزاده بیانی، ۱۳۸۱: ۹۳: ۴۴) و (ملکزاده بیانی، ۱۳۵۱: ۲۴: ۲۴)		
۹	فرهاد پنجم	(سرفراز و آورزمانی، ۱۳۸۴: ۵۳: ۶: ۵) و (بهزادی پور، ۱۳۵۰: ۴۳: ۷۱) و (پازارگاد، ۱۳۴۵: ۴۴) و (ملکزاده بیانی، ۱۳۸۱: ۱۰۰: ۵۰) و (پاکزادیان، ۱۳۸۴: ۱۷) و (هرمان، ۱۳۷۳: ۵۴) و (سرفراز و فیروزمندی، ۱۳۸۵: ۲۳)		
۱۰	گودرز دوم	(سرفراز و آورزمانی، ۱۳۸۴: ۵۴: ۷: ۶) و (امینی، ۱۳۸۹: ۵۶: ۱۴۳) و (بهزادی پور، ۱۳۵۰: ۴۴: ۸۶) و (ملکزاده بیانی، ۱۳۸۱: ۱۱۵: ۶۲)		
۱۱	ونن دوم یا مهرداد دوم یا اردوان دوم	ونن دوم (سرفراز و آورزمانی، ۱۳۸۴: ۵۴: لوح ۷: ۸) و (امینی، ۱۳۸۹: ۵۷: ۱۴۴) و با سکه مهرداد دوم (بهزادی پور، ۱۳۵۰: ۳۸: ۲۱) و با سکه اردوان دوم (پازارگاد، ۱۳۴۵: ۴۴) و (ملکزاده بیانی، ۱۳۸۱: ۱۱۶: ۶۴)		

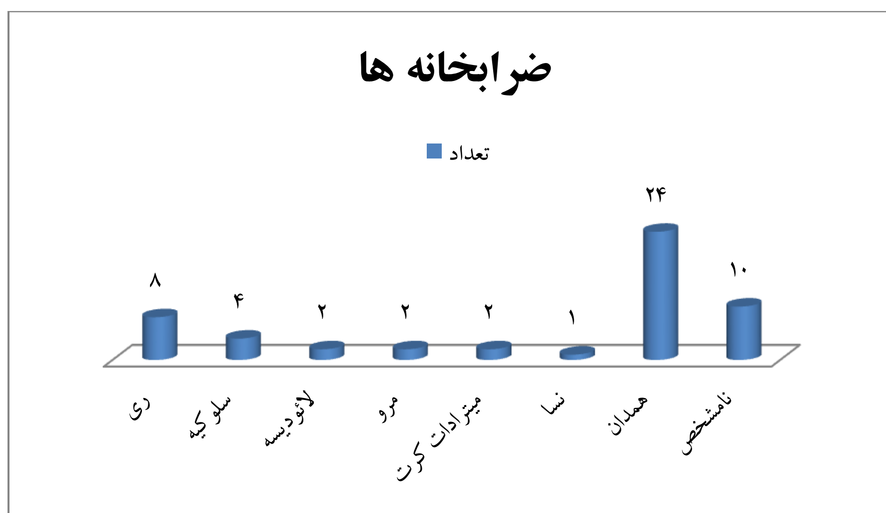
۱۲	بلاش اول	(سرفراز و آورزمانی، ۱۳۸۴: ۵۴: ۷: ۹) و (امینی، ۱۳۸۹: ۵۸: ۱۵۱)و (اشرف پرگاری، ۱۳۸۸: ۱۱۶) و (ملکزاده بیانی، ۱۳۸۱: ۱۱۸: ۶۶)	
۱۳	بلاش اول	اول (سرفراز و آورزمانی، ۱۳۸۴: ۵۴: ۷: ۱۲) و (امینی، ۱۳۸۹: ۵۷: ۱۴۶)و (ملکزاده بیانی، ۱۳۸۱: ۱۱۸: ۶۵)	
۱۴	پاکر دوم	(سرفراز و آورزمانی، ۱۳۸۴: ۵۵: ۸: ۶) و (اشرف پرگاری، ۱۳۸۸: ۱۱۸) و (ملکزاده بیانی، ۱۳۸۱: ۱۲۲: ۶۹)	
۱۵	خسرو دوم یا بلاش پنجم	خسرو دوم (آورزمانی و سرفراز، ۱۳۸۴: ۵۵: ۸: ۱۰) و (امینی، ۱۳۸۹: ۶۱: ۱۶۱)و (بهزادی پور، ۱۳۵۰: ۴۶: ۱۰۸) و بلاش پنجم (ملکزاده بیانی، ۱۳۸۱: ۱۳۸: ۷۹)	
۱۶	پارتاماسیات	(سرفراز و آورزمانی، ۱۳۸۴: ۵۵: ۸: ۱۱) و (امینی، ۱۳۸۹: ۶۰: ۱۶۰)	
۱۷	بلاش سوم	(سرفراز و آورزمانی، ۱۳۸۴: ۵۶: ۹: ۴) و (امینی، ۱۳۸۹: ۶۰: ۱۵۶) و (اشرف پرگاری، ۱۳۸۸: ۱۲۳)	



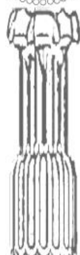
۱۸	آرتاواز یا اردوان ششم	آرتاواز (سرفراز و آورزمانی، ۱۳۸۴: ۵۶: ۹: ۱۱) و (ملکزاده بیانی، ۱۳۸۱: ۱۴۱: ۸۲) و اردوان ششم (محمدی فر، ۱۳۸۷: ۲۶۳: ۱۳۲)	

جدول ۲: مقایسه گونه شناختی نمونه‌ای از سکه‌های اشکانی موزهٔ گنجعلیخان کرمان بر اساس نقوش و کتیبه‌های روی و پشت سکه





نمودار ۲: تعداد ضرابخانه‌های سکه‌های اشکانی موزهٔ گنجعلیخان کرمان



اردشیر به اردوان خبر داد میدانی را برای نبرد اختیار کند، اردوان پیغام داد که من در صحرای «هرمز ـ جان» (سلخ مهرماه) به استقبالت می‌شتابم... طرفین صف‌آرائی کردند، شاپور پسر اردشیر از وی دفاع کرد، و آتش جنگ شعله‌ور شد، شاپور «دارا بنداد» دبیر اردوان را مقتول ساخت، ناگهان اردشیر از جای برجست و بر اردوان حمله ور شد و او را از پای درآورد، و گروه انبوهی از همراهانش را به هلاکت رسانید، و بقیه السیف آنان به هزیمت رفتند. گویند: اردشیر از اسب فرود آمد و پای خود را بر سر اردوان کوفت، در همین روز بود که اردشیر ملقب به «شاهنشاه» گردید.

چیستی و فلسفۀ هنر نقوش برجستۀ ساسانی

میلاد وندائی

«باستان شناسی»

چکیده:

در نشست‌ها و محافل و کلاس ها و غیره، هر جا سخنی از نقوش برجسته ساسانی می شود، نخستین پرسشی که عموماً پرسیده می شود، این است که کاربری نقوش برجسته ساسانی چیست؟ و شاهان ساسانی به چه هدفی اقدام به ساخت این نقوش در ابعاد و تعداد بزرگ نموده اند؟ این آثار که پیش از دوره ساسانی به صورت نقوش سوزنی بر روی دیوارهای شهر پارسه(تخت جمشید) وجود داشتند، با روی کار آمدن اردشیر بابکان و تأسیس سلسله ساسانی، شکل جدیدی به خود گرفتند و اردشیر اول با دانش و آگاهی، هنر را به خدمت مذهب و سیاست فراخواند و تمامی تلاش خود را کرد که به همراه دیگر هنرهای موجود همچو سکه، فلزکاری و مهر، به خاندان خود مشروعیت بخشد و این مشروعیت را در تمامی پهنۀ امپراطوری منعکس کند. فلسفه و هنر به کار رفته در این نقوش یکی از شاخص‌ترین نمونه های کل تاریخ ایران باستان و حتی تمام طول تاریخ ایران است که شناخت هر چه بهتر آن می تواند دید روشن‌تری از تأثیر پذیری و تأثیرگذاری آن بر دوران پیش و پس از خود به ما دهد؛ بر همین اساس در این مقاله به چیستی و چگونگی این آثار و عوامل تأثیر گذار بر آن از جمله، سیاست، مذهب، جبر جغرافیایی و دیگر عناصر خواهیم پرداخت.

کلید واژگان: نقوش برجسته، فلسفه، هنر، ساسانیان، ایران.

مقدمه

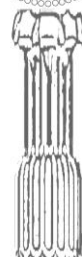
هنر ایرانی یک پدیده‌ی تاریخی منحصر به فرد و ماندگار است؛ به نظر می‌رسد که اساسی‌ترین و شاخص‌ترین مشغله‌ی اقوام ایرانی پرداختن به هنر بوده است. پایا و ماندگارترین بازمانده‌ای که از این مردم بازمانده، و ارزنده‌ترین سهمی که در تمدن جهانی داشته‌اند همین هنر است، و تاریخ هنر ایشان بسیاری از مسائل تاریخ فرهنگ بشری را روشن می‌کند. در آن نخستین فرهنگ‌های بومی در گنج تپه و علی کش که بیش از شش هزاره پیش از میلاد در فلات ایران پدیدار شد، هنر یک عنصر اساسی بود که در همه‌ی دوره‌های بعدی هم نقش به‌سزایی بر عهده داشت و در سراسر این مدت ویژگی‌های مشخص و بارز خود را حفظ کرد. این هنر از بدو شکل‌گیری توانست فضاهای مختلفی را تجربه کند و مسیر رشد را در پیش گیرد، همچنین توانست در زمینه‌های بسیار و به‌شیوه‌های گوناگون که در عین حال ارتباط ذاتی و سازواره‌ای (ارگانیک) با هم دارند، نمونه‌های متعددی از شاهکارهای هنری و بومی را بیافریند. نبوغ و روح خاص ایران کامل‌ترین تجسم خود را در هنرهای به اصطلاح تزیینی و نمادین به دست آورده است؛ یعنی هنرهایی که راز و تأثیر آن‌ها در زیبایی نقش و طرح نهفته است. در این رشته‌ها، ایران به تسلطی رسید که در طول بی‌مانند تاریخ فرهنگ این سرزمین کمتر تزلزلی بدان راه یافته است. این قریحه و استعداد آراستن و تزیین، در همه‌ی آفرینش‌های هنری ایران جلوه کرده است. مردم ایران گویی بر حسب مفاهیم تزیینی می‌اندیشند، زیرا که همین روشنی و دقت طرح و وزن در شعر و موسیقی نیز قابل پیگیری است.

به راستی، اهمیت خاصِ هنر ایرانی در این است که معتبرترین نماینده‌ی این نظر است که غرض نخستین هنر بازنمایی نیست، بلکه تزیین و زینت‌بخشی است. این اصل در بسیاری از آثار هنری آسیا رعایت می‌شود، و در بعضی ازدوره‌های هنر اروپایی، به ویژه در دوره‌هایی که اروپا در تماس نزدیک با مشرق‌زمین بوده، قابل مشاهده است. اما، امر تزیین عمل بی‌واسطه و نهایی نبود. قریحه‌ی بازنمایی هم، گرچه به همان اندازه اساسی نبود، باری در صحنه حضور داشت و نه تنها از نفس نمی‌افتاد، بلکه با اقتدار هنر تزیینی درمی‌افتاد؛ در حالی که این هنر برتری را در میدان رقابت و پس از پیمودن سایر راه‌های بیان هنری به دست آورده بود.

از ابتدای هزاره‌ی سوم پیش از میلاد مسیح، پیکرسازان به ساختن پیکره‌های جانوران می‌پرداختند که هر چند صورت تزیینی داشت، با نوعی شناخت دقیق زیبایی موضوع کار و حس پیکرسازی واقعی همراه بود. پیکرسازی در دوره‌ی هخامنشی یکی از عالی‌ترین سابقه‌های نبوغ ایرانی را در ترکیب متعالی صورت محض و بازنمایی نشان می‌دهد. در نقش موجودات زنده که ذره‌ای از کیفیت طبیعی خود را فدای کلیت نمی‌کنند، اصول طراحی انتزاعی چنان مخلد گشته است که گویی عین قوانین فراست و هوشمندانه‌اند و از دل طبیعت ذهن بیرون آمده‌اند؛ البته بی‌شک در این بین، تأثیرپذیری از هنر بین‌النهرین باستان به ویژه آشور نو را نمی‌توان چشم‌پوشی کرد. هنرمندان این دوران با الهام‌گیری از گذشته‌ی تاریخی فلات ایران و بین‌النهرین، سعی در ترکیب و ابداع هنری را داشتند که هر چند بسیاری از موارد آن تقلید بود، اما هنری نو و شگرف را با نام هنر هخامنشی بنیان نهادند. اما در دوره‌ی حکومت پارت‌ها و با از بین رفتن قدرت مرکزی و وجود دولتی ملوک‌الطوایفی، حمایت از هنر و هنرمند در هاله‌ایی از ابهام فرو رفت و تماس با یونان و دیدن آثار آنان، هنر پیکره‌سازی را دچار افول کرد؛ هر چند که الیمائیان و فرته‌داران توانستند تا حدی حکم میانجی را برای این هنر اجرا کنند، و این دوره‌ی انتقالی را پشت سر بگذارند. اما با روی کار آمدن ساسانیان، همان سنت‌های ملی دیرین در دین و سیاست و هنر دگرباره از نو زنده شدند و پیکرسازی و نقش برجسته خود را بازیافت. هنرمندان این دوره توانستند صحنه‌هایی حماسی از دل کوه درآورند، عالی‌ترین لحظات را در زندگی شاهان سلسله‌ای که مدعی اقتدار آسمانی بود به روشنی نشان دهند و در عین حال، آن تعلق خاطر دیرین را به صورت کار نگه داشته و تجدید کنند.

نقوش برجسته ساسانی، جزئی از هنر بی پروا و بومی بودند که می‌توان ریشه‌ی آن را (از نظر موضوعی و سبکی) در بین‌النهرین باستان جستجو کرد. پادشاهان نخستین این سلسله به ویژه اردشیر پاپکان و فرزندش شاپور اول، رخساره و هویتی جدید به این هنر بخشیدند و از





آن برای گسترش و ترویج تفکرات و همچنین به رخ کشیدن پیروزی‌های خود بهره بردند. اما می‌توان ریشه و کانون این فرهنگ هنری را در تاریخ هنر پیش از این سلسله به خوبی کندوکاو کرد. خاندان ساسانی، فرهنگی برتر را بـه وجـود آورد کـه توانسـت بـا داشـتن یـک ایدئولوژی مذهبی و ترکیب خود با نیروی مابعدالطبیعه و انداختن سایه‌ی افسون بر زندگی شاهان و طبیعت پیرامون خود، گذار از کیهان بی‌کران را به جهان بسته تسهیل کند. این افسون‌زدگی با درهم آمیختن اسطوره و افسانه، دچار رنگارنگی شد و شکاف فلسفی چند رگه‌ایی را در تاریخ هنر به وجود آورد که تا دوران معاصر نیز می‌توان این شکاف را ریشه‌یابی کرد. اما هنر ساسـانی تنهـا مـواد و داده‌هـای ایـن شکاف را تغییر داد، لیکن می‌توان کانون این تفکرات را در یک هزاره هنر پیش از آن بررسی و مشاهده کرد. تغییرات هنری از یک دوران به دوران دیگر نمی‌تواند مستقیم و به صورت ثابت به وجود آید و اثرگذار باشد، بلکه هنر جدید می‌بایست به درجه‌ای از نیاز برسـد کـه خود توان رفع آن را ندارد، پس باطبع باید دست در تاریخ بکند و از ریشه‌های خود کمک بگیرد.





برای رسیدن به این تغییر، هنر جدید نیاز به فلسفه‌ای نوین در کاربری، زیبایی‌شناختی، سبک‌شناسی و تکنیک دارد که می‌بایست از برای آن قانونی تعریف کند که از نخستین دوران روستانشین شدن نوع انسان، این تعریف قانون با بهره بردن از قانون‌های تمدن‌ها و فرهنگ‌های پیرامون خود و همچنین طبیعت آن سرزمین، شروع به پیشرفت و تکامل کرد که همچنان این سیر تکاملی ادامه دارد. عقلانیت و فایـده‌ی انواع فکرها و صناعت‌هایی که ایران ابداع کرد یا پروراند، زیبایی ذاتی هنرهای او، و صورت‌های روشن و قابل فهم که در بیان این هنرها به کار رفته است، گسترش وسیع آن‌ها را مسلم می‌ساخت، و موقعیت ایران در کانون فرهنگ آسیایی نیز این گسترش را تسهیل می‌کرد. در حقیقت در زمانی با همه‌ی تمدن‌های بزرگ جهان در تماس بوده است و اندیشه‌های ایرانی را به همه‌ی آن‌ها می‌رسانده؛ ولی در عین حال، از همه‌ی آن تمدن‌ها هم تأثیر می‌گرفته و الهامات بسیار متفاوت را آزادانه، اما با دید انتقادی جذب می‌کرده است.

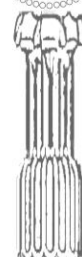
دین در هنر ساسانی

رابطه‌ی میان هنر و دین از دیرباز یکی از مسائل فرهنگ بوده است، و موجب آن شباهت در راهبرد و مرجع نهـایی آن‌هاسـت. گفته‌انـد که دین نیروی الهام‌بخش هنر است، و هنر هم خدمت‌گزار و ملازم دین؛ این همبستگی نـزد مورخـان معـروف اسـت. بررسـی سـرآغاز تاریخ هنر ایرانی پرتو تابناکی بر این مسئله‌ی اساسی می‌افکند، به ویژه آن که با این بررسی روابط و دین از خلط مبحث نگـران‌کننـده‌ی تداعی‌های متداول رهانیده می‌شود. جدای از این سخن، ایران، خواسته یا ناخواسته در پرورش و رشـد فرهنـگ‌هـای دیگـر، در شـرق و غرب، عمیقاً نقش داشته است، بر همین اساس مورخان هنرهای ملل دیگـر بایـد از تـاریخ هنـر ایـران کسـب روشـنایی کننـد. امـا، چنـد مسئله‌ی دیگر هم در این ضمن روشن می‌شود. هنر ایران به واسطه‌ی قدمت، طول عمر، و دوام کیفیت منحصر به فرد به عنوان مرحلـه‌ای در کل تاریخ فرهنگ حائز اهمیت است. از آن جا که در فلات ایران پرورش هنرهای بسیار پخته با ظهور نخستین تمدن پیشـرفته همـراه است، به کمک این هنرها می‌توان معلوم کرد که انگیزه‌ی زیبایی‌شناسی انسان تا چه حد ازلـی، دیـرین و بنیـادین و خصـلت کـارکرد و ارزش آن در بقای انسان چگونه است. بررسی تولید هنری را هم برای ما روشن می‌کند. در این منطقه، دین بر زایش هنر نظارت داشته و به نحوی حیات آن را تا دوره‌ی پختگی حمایت می‌کرده است. از همین رو، دیـن رابطـه‌ی پـر معنـای میـان ایـن دو مشـغله‌ی اساسـی و مرکزی انسان را که هنوز هم کاملاً روشن نشده است، نشان می‌دهد.

از سویی دیگر پرورش و رشد هنر، پیوند ویژه‌ای با ثبات سیاسی هر سـرزمینی دارد. اردشـیر ساسـانی بـا بوجـود آوردن یـک حکومـت متمرکز، توانست از هنر و معماری حمایت کند، همانند او در هزاره‌ی اول پیش از میلاد، آشـوربانیپال و داریـوش اول را مـی‌تـوانماننـد آورد. این افراد با وجود تفاوت دوران تاریخی، اما شباهت‌های شخصیتی با یکدیگر دارند که باعث رشد و بلوغ سیاسی و هنری زمانه‌ی خود شده‌اند. عناصری مهم که اگر وجود نداشتند همانند دوره پارتیان، هنر بومی، این سـرزمین سـیر نزولـی را تجربـه مـی‌کـرد. اردشـیر پاپکان زمانی که بنیاد سلسله‌ی خود را می‌نهاد، برای آن ایدئولوژی مذهبی تعریف کرد و سعی در یـافتن زبـانی مشـترک بـین هـزاره‌ی

پیش و پس از خود می‌گشت، پس چه زبانی بهتر از هنر، تا بتواند با بهره بردن از نمادهای پیش از خود، اساس و بنیاد هنری را بگذارد تا بتواند از آن به عنوان پلی برای ارتباط با آیندگان بهره ببرد و همبستگی فرهنگی، تاریخی، اجتماعی، سیاسی و هنری بین سرزمین تحت تسلط خود به وجود آورد. مذهب در این بین نقشی شگرف و اساسی را بازی می‌کرد. او در یکی از نخستین نقوش برجسته‌ی خود در فیروزآباد، با ساختن هیکلی فیزیکی برای اهورامزدا در دین زرتشتی بدعت‌گذاری کرد، و با هنری ترکیب شده به مذهب توانست برای سلطنت خود مشروعیت کسب کند. وی در نقوش دیگری از جمله در نقش رستم و نقش رجب دگر باره این استفاده‌ی مذهبی از هنر را تکرار کرد، تا به شکل چشمگیری بتواند هنر را در خدمت مذهب و ایدئولوژی خود در آورد؛ کاری که شاهان و نوادگان پس از وی نیز از آن بهره بردند.





اردشیر با دست بردن در تاریخ و انتصاب خود به شهریاران هخامنشی سعی بر آن داشت تا با تاریخ به حکومت خود مشروعیت ببخشد و در عین حال با آیندگان نیز ارتباط برقرار کند، غافل از این که خود در تاریخ هنر، نقش یک بنیان‌گذار هنری را بازی می‌کند. پس از او، شاپور اول با پیروزی‌های خود سعی در به رخ کشیدن این فرخی و کامیابی در مقابل امپراطوری بزرگ غرب یعنی روم را دارد، و با ترکیب هنر همین سرزمین یادگارهایی از خود در نقوش برجسته به جای می‌گذارد که پس از او تبدیل به الگویی جهت تقلید و تکرار هنری می‌شوند. در این بین شاهان ساسانی سعی در ترکیب سلطنت و دنیای خود با افسون‌زدگی ماوراالطبیعه داشتند و با در هم آمیختن دین و دنیا، پنداری افسانه‌ای را برای مردم زمان خود و همچنین آیندگان می‌پرداختند؛ آنان با افزودن تمثیل‌های نمادین از جمله گرفتن دیهیم از اهورامزدا، شکافی در فرهنگ دینی خود به وجود آوردند که تا امروز نیز قابل توجیه از سوی پرستندگان این دین نیست.

مذهب عنصری جدا نشدنی از هنر این سلسله است که پس از آن نیز در هنرهای اسلامی تجلی پیدا می‌کند. حضور آتشدان در رایج‌ترین هنر این دوره یعنی سکه‌ها، بخشی مهم از تعریف این ایدئولوژی برای اثبات وصلت با دنیای مینوی است که در دیگر هنرها نیز قابل پیگیری است. با افزایش درجه‌ی بلوغ و کمال فرهنگی و هنری جامعه‌ی ساسانی، نیروهای بدوی هم تکثیر پیدا کردند. در آسمان‌ها، ایزدان توانا ساکن شدند. آسمان تا پایان دوره‌ی ساسانی برترین نیرو است، و خورشید، که برادر ناتنی ایزد آسمان است و در باور مردم به همان اندازه اهمیت دارد، سرانجام به عنوان نماد ملی ایرانیان ظاهر می‌شود. کاربرد حیوانات اساطیری و بخشیدن شاخ و برگ به آنان نیز بخش دیگری از این تفکرات است که تفاوت و منحصر بودن در این هنر را به وجود آورد؛ در نیمه ی پایانی این سلسله نیز نقش ایزد مهر(میترا)، بسیار تاثیر گذار بود، هرچند نمی توان به طور مسجل درباره آنها سخن گفت، اما تاثیر آنها بر هنر ساسانی غیر قابل انکار است و خود نیاز به پژوهشی جدا دارد. شناخت سمبل‌ها و نشان‌های مذهبی امروزه در مهرهای ساسانی یکی از مهمترین و در عین حال، پیچیده‌ترین جنبه‌های تاریخ هنر این دوران را شامل می‌شود که کمبود متون پهلوی این عدم شناخت را دو چندان کرده است.

جبر جغرافیایی

در هر هنری که تاریخ ممتدی در یک منطقه داشته باشد، موقعیت جغرافیایی و شرایط آب و هوایی نقش بسزایی را در شکل‌گیری و رشد آن ایفا می‌کند. هنر بیان کننده‌ی خصلت و ذات وجودی هر قومیتی است؛ سرچشمه‌ی نیازهای مادی و، در عین حال معنوی، و عناصر آن از تجربه گرفته می‌شوند، هر چند این تجربه تصعید شده است. محیط زمینی صحنه‌ی تمامی فعالیت‌های بشری است، که تعیین کننده‌ی فرصت‌های اوست، او را ذهناً و جسماً مشروط می‌سازد، و مواد و مایه‌های هنر او را فراهم می‌سازد؛ همچنین در شکل‌گیری دین و مذهب بسیار مؤثر است، همانند پرستش ارباب طبیعت در دین هندویی و ستایش آنان در دین زرتشتی و پیوند هر یک از عناصر طبیعت چون آب و آتش و باد با ایزدانی خاص، برای نگهداری و پاسبانی از آنان.

می‌توان گفت اقلیم، تجربه و ارزش‌ها را به انحایی تحت تأثیر قرار می‌دهد که مسلماً در هنرها بازتاب پیدا می‌کنند. شاردن در وصف آب و هوای ایران سخن می‌گوید و آن را آنچنان با انگیزه بیان می‌کند که نشانگر تأثیرات جغرافیایی است: «در هوای ایران چنان زیبایی دل‌انگیزی موج می‌زند که من نه خود می‌توانم آن را فراموش کنم و نه از وصف آن برای دیگران خودداری کنم. می‌توان سوگند خورد که آسمان بسی بلندتر است و رنگ آن از جوهر دیگری است، غیر از آنچه در هوای غلیظ و دلگیر اروپای خودمان می‌بینیم، در آن سرزمین‌ها خوبی و صفای هوا پخش می‌شود و سراسر طبیعت را می‌پوشاند؛ چنان که به هر آنچه در آن جا تولید می‌شود نجابت می‌بخشد و در همه‌ی آثار هنری درخشش و استحکام و دوام بی‌مانندی بر جا می‌گذارد، بگذریم از این که آن ملایمت هوا جسم انسان را از نشاط سرشار می‌سازد و جان را به وجد می‌آورد.» (شاردن، ۱۳۷۹).





این تأثیرات آب و هوایی بی‌شک در کاربری حیوانات در هنر نیز جلوه پیدا می‌کند و محیط مادی بر کارمایه‌های هنری بسیار تأثیر گذار است. برای نمونه تصویر کوه بر روی نخستین سفالینه‌ها نشان می‌دهد که ریخت طبیعت چه تأثیر شگرفی ممکن است بر انسان ابتدایی داشته باشد. بز کوهی، آهو، شیر و پلنگ، گاو و گراز، گذشته از انواع مرغان از همان آغاز در هنر ایران حضور به سزایی داشته‌اند، در حالی که در این هنر اثری از کانگرو و یا میمون نمی‌بینید، زیرا در جغرافیای ایران چنین موجوداتی وجود ندارند.

محیط مادی ممکن است محدودیت‌هایی بر هنرمند تحمیل کند، یا نوعی واکنش سازنده را باعث شود، یا فرصت‌هایی را پیش پا آورد، یا مواد مصالح کار را به مقدار بی‌حد و حساب در اختیار هنرمند بگذارد؛ ولی نه می‌تواند حکم کند که واکنش خاص او چه باید باشد و نه این که آن را از پیش نشان دهد. هنرمند حد و حدود طبیعت را ممکن است بپذیرد یا نادیده بگیرد، یا موانع آن را دور بزند، یا از چالش با طبیعت طفره برود یا به گونه‌ای با او درگیر شود. آن چیزی که خصلت فرهنگ و در نتیجه، کیفیت هنر او را معین می‌کند، ویژگی واکنش در برابر عوامل جغرافیایی است. انگیزش‌های واحد در گروه‌های اجتماعی متفاوت آثار متفاوت بر جای می‌گذارد، و از این جا هنرهای بدیع و غیرقابل پیش‌بینی آفریده می‌شوند.

البته در یک فرهنگ پیشرفته شیوه‌ی برخورد مردم با مشکلات و به کار بستن فرصت‌های جهان ویژه‌ی آن‌ها تا حد زیادی به سنت‌ها و راهبردهای جامعه‌ای که در آن پرورش یافته‌اند، بستگی دارد. این جا یک تأثیر متقابل و یک روند دایره‌وار در کار است. اما، همه‌ی این روند، این شرط و جزا، این «علت» و «معلول»، در درون متقابل و یک روند دایره وار در کار است. بسیاری از ملاحظاتی که بطور عام در تأیید جبر جغرافیایی نقل می‌شوند، هر گاه به دقت بررسی شوند، روشن خواهد شد که چیزی جز بیان نادرست واقعیت نیستند و پیرامون همانند نه تنها فرهنگ همانند پدید نمی‌آورد، بلکه در بیشتر موارد می‌بینیم که قضیه وارونه است. در این بین جغرافیا عنصری است که نباید آن را از نظر دور داشت، زیرا نمی‌توان یک فرهنگ موجود در خاورمیانه را، به دلیل همزمانی با فرهنگ‌های موجود در آمریکای جنوبی و یا جنوب آفریقا و شرق آسیا مقایسه کرد، و یا شباهت‌های جغرافیایی بین کوه‌های آند در شیلی و ارتفاعات سیِرا در کالیفرنیا، صد در صد یک هنر همانند را پدید نمی‌آورد. جبر جغرافیایی کلیدی در بوجود آمدن تطور فرهنگی و هنری هر سرزمینی است. در این بین شباهت‌های هنری و موضوعی در نقوش برجسته ساسانی شاید در کلیات دچار تغییراتی شده باشد، اما در سرشت و نفس خود، دنباله‌روی هنر پیش از خود است، هر چند در زمان و مکانی دیگر قرار گرفته باشد؛ اما تفاوت هنری هر سرزمین یک عنصر ذاتی است که هنجارهای مشترک بین تاریخ، زنجیروار او را به گذشته‌ی خود متصل می‌کند.

هنر خوش بین

با یک دیدگاه کلی و زیر ساختی می‌توان دریافت که هنر ایرانی و به مانند آن، هنر ساسانی، تداوم حقیقتی را پیگیری می‌کند، چه در تصورات اصلی و چه در جزئیات کار. در سراسر مسیر هنر ایران، یک دیدگاه معین و یک سلسله از ارزش‌ها و یک مجموعه از مفروضات درباره‌ی ماهیت و غرض هنر در کار است. البته، این عوامل نوسان می‌کنند؛ ولی کمابیش در تمامی گام‌ها نوعی فردیت در

آن باقی می‌ماند که به وضوح آن را از هنر هند و چین و یا مصر و یونان جدا می‌کند و در همان حال، با نفس خود و با گذشته‌ی خود سازگار است و مسیر پیشرفت را تا امروز در پیش گرفته است.

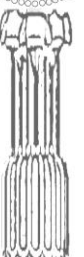
هنر ایرانی که تا حدی آرمان‌گرایی متصل به مذهب را به ویژه از دوره‌ی ساسانی به بعد تجربه می‌کند، با حفظ جنبه‌های تزیینی و چشم نواز، توانست خصلت برجسته خود را که از دوران پیش از تاریخ، گرفته بود حفظ کند و تا دوران معاصر ثابت نگاه دارد. برآیند این وضع آرمان‌های تزیینی معینی است که به خودی خود بر جا می‌مانند، از جمله: وضوح، دقت، آرایش منظم، طراحی موزون، کاربرد طرح‌های گویا، و دقت استادانه در کار. این اصول که در همه‌ی مراحل فرهنگ ایرانی موهبتی طبیعی به نظر می‌آید به کمک استعداد ابداع بی‌پایان جان تازه‌ای می‌گیرند، و به نظر می‌آید که این قوه‌ی ابداع در پدید آوردن صورت‌های اصیل و گیرا جاویدان است و گویا مدام خود را تجدید می‌کند. افزون بر این، کمابیش در همه‌ی انواع ترکیب‌بندی، نوعی خویشتن‌داری اشرافی مشاهده می‌شود. اما این خویشتن‌داری یک عامل بازدارنده‌ی منفی نیست. در این هنر نوعی عشق مثبت، و حتی گزافه‌گویی و خوش‌بینی اغراق‌آمیز، برای پروراندن و شکوه بخشیدن به اشکال نیز دیده می‌شود که گاه از حدود شایسته‌ی خود هم گذر می‌کند.

نیاز مبرم به روشنی و دقت مورد تأکید قرار می گیرد، و مکمل این امر پرهیز از دلگیری و تیرگی یا آشفتگی است که در همه‌ی ادوار هنر ایرانی رعایت می‌شود. ایرانیان از آن حالت اندوهبار و آن تراکم آشفته‌ای که بر معابد مصری غالب است بیزار بودند. خودنمایی‌های تجسمی دین هندو و وسعت بیان کننده و یا هنرمندانی چون «ال گرکو» یا «رامبراند» در میان ایرانیان جایی نداشتند و حتی در مزاج امروز مردم این سرزمین زیاد خوش نمی‌آیند. ایرانی به آسانی گرایش فانی پیدا می‌کرد؛ ولی عرفان او عرفان نور بود، که پایه و اساسش بر حکمت خسروانی و شیدان شید استوار بود، نه ظلمت و تاریکی. نور پرمایه و قوی در ایران پدیده‌ای است مداوم و نمایان که ملازم طبیعی اندیشه و احساس است و مایه‌ای است که دیانت و هنر و شعر تکرار می‌شود. این ویژگی‌ها به شدت ریشه در جغرافیا و تأثیرات زیست محیطی این سرزمین بر مردمان آن دارد.

فلسفه و کاربری نقوش برجسته ساسانی

شاید بتوان کاربری نقوش برجسته را با مثالی از دنیای امروز قابل توجیه کرد. در جهان مدرن امروز، اغلب به ما می گویند که تلویزیون، ماهواره و اینترنت با آن تصاویر و آگهی‌های اغواگرش (یا به تعبیری ظواهر اغواگرش) به جلب رأی نظردهندگان بی‌خبر و ناآگاه می‌پردازد. تبلیغات سیاسی‌ای که توسط فعالین سیاسی چون رئیس‌جمهورها و دولتمردان جهان مدرن به دقت طراحی می‌شود تا به لحاظ بصری چشمگیر و جذاب باشد، و بتواند بر روی مخاطب تأثیری شگرف بگذارد و تا آنجایی پیش برود تا شنونده و بیننده را مجاب کند به پذیرش آن چه که حواسش به او نشان می‌دهد. بر همین اساس تبلیغات چند رسانه‌ای نقشی به سزا در رقم زدن تاریخ معاصر در حال اجرا کردن است. حال می‌توان این شباهت را، مقایسه کرد با دوره ساسانی؛ شاهان ساسانی از نقوش برجسته در جای جای شاهنشاهی خود، به ویژه در مرکز آن یعنی پارسه، که خواستگاه خیزش این سلسله بود، با انجام این تبلیغات سعی در به دست آوردن تفکر مردم خود داشتند. یک روستانشین و یا شهرنشین دوره ساسانی که آگاهی او نسبت به دنیای واقعی قابل قیاس با دنیای امروز نیست، زمانی که می‌بیند شاه وی از دست اهورامزدا در حال گرفتن دیهیم است، و همزمان دستگاه های دولتی و دینی نیز در حال به وجود آوردن یک ایدئولوژی جدید هستند، با تکرار این تصاویر در ذهنش، و با گذار زمان، خود را توجیه می‌کند که شاید این صحنه در دنیای مادی نیز رخ داده باشد، در حالی که در روزهای نخست دیدن این تصاویر برایش سخت بود، اما تبلیغات دولت حاکمه که روز به روز نیز بیشتر می‌شود این ایدئولوژی را در ضمیر ناخودآگاه بیننده حک می‌کند و پس از مدتی این موضوع در ذهن عوام توجیه می‌شود؛ در این بین گذار یک نسل این پذیرش را دو چندان می‌کند، زیرا نسل جدید از روز نخست با آموزش‌ها و تصاویر نظام





جدید رشد می‌کند، در حالی که خانواده‌اش نیز از این تفکر پیروی می‌کنند، پس قبول آن برای نسل جدید آسان‌تر می‌نماید.
در مثال دیگر می‌توان بیان کرد که هیچ یک از مردم غیرنظامی سرزمین ایرانشهر، صحنه‌ی پیروزی شاپور اول بر قیصران رومی را ندیده است، پس تصور یا پس زمینه‌ای نیز از این رویداد تاریخی در ذهن آنان نمی‌تواند وجود داشته باشد، اما شاپور با حجاری نقوش برجسته‌ای با مضمون یاد شده، این پیروزی خود را به رخ مردمش می‌کشد. وی با همین تصاویر، تبلیغاتی گسترده را انجام می‌دهد که در درجه نخست، ترس و واهمه‌ای از قدرت و شکوه حکومتش در دل مردم به وجود می‌آورد تا هرگونه تلاش برای شورش و براندازی را در نطفه خفه کند، و در درجه دوم احترام و هیبتی را به ارمغان می‌آورد، تا جایی که تا سده‌ها پس از او نیز شاهان ساسانی سعی در قیاس خود با این شاه داشته‌اند، و حتی شاهان قاجار نیز در تلاش برای این مانندسازی برآمدند.





حال این تبلیغات هنری شاپور تا جایی پیش می‌رود که در فرهنگ و تاریخ آینده‌ی سرزمین ایران نیز ریشه می‌دواند. تا جایی که مردم سده‌ها پس از وی که از جزئیات تاریخی پیروزی‌های او بر قیصران روم آگاه نبودند، با فرهنگ اسطوره‌ایی و شفاهی خود این آثار را توجیح کردند، زیرا دیدگاه آنان به نقوش برجسته و نقاشی برگرفته از فرهنگ آنان بوده است. بر همین اساس دست در اسطوره می‌کنند و دلاوری‌های رستم را در نقوش برجسته‌ی نقش رستم می‌بینند و گمان می‌برند که شاهان موجود در این محوطه، دلاوران و پهلوانان شاهنامه هستند. پس می‌توان ریشه‌های تبلیغات شاهان ساسانی را نه تنها در زمان خود، بلکه در آینده آنان نیز جویا شد.

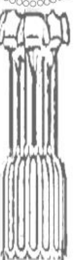
کاربری و فلسفه‌ی نشان‌های خانوادگی به کار رفته در هنر ساسانی

نشان‌های خانوادگی در دوره‌ی ساسانی به شدت رشد یافت و هر خاندانی که صاحب منصب و مقامی بود از برای خود می‌بایست نشانی می‌داشت و بالاترین این خاندان‌ها، خاندان ساسانی و شاهنشاه بودند که نشان خاص خود را نیز داشتند. این کاربری نشان‌ها را امروزه در بین خاندان سلطنتی بریتانیا می‌توان دید، روشی سنتی که ریشه در تاریخ ایران دارد، اما امروزه دیگر در این سرزمین منسوخ شده و به فاصله‌ی هزاران فرسنگ، در سرزمینی متفاوت در حال اجرا است.
نشان یا نشانه، می‌تواند نمایانگر عناصر دیگری باشد، و به مخاطب اجازه دهند که رابطه‌ی بین نشان و شخص را ترجیح دهند، مثلاً یک چهره نگاره نشانگر کسی است که آن چهره نگار تصویر اوست، و نظاره‌گران نیز این رابطه را تشخیص می‌دهند. البته این نمونه‌ای از محاکات نیز هست، و در واقع، محاکات زیر مجموعه‌ی بازنمایی است. اما مفهوم بازنمایی گسترده‌تر است، زیرا هر چیزی می‌تواند نشانه یا نشانگرِ چیز دیگری باشد بی‌آنکه شباهتی به آن داشته باشد، برای مثال نشان خانوادگی شاهان ساسانی که شبیه به دیهیم پادشاهی است و از دو طرف آن روبان‌هایی آویزان شده است، و یا نشان خانوادگی کرتیر که شبیه قیچی است و دیگری نشان خاندان کارن که شبیه به غنچه‌ی گل است، همگی نشانگر هویت و شخصیتی ریشه‌دار و پر مایه است که در نگاه نخست هیچ شباهتی به صاحبان آن‌ها و تا حدی پیشه‌ی آنان نیز ندارد، اما امروزه اگر پژوهشگری مرتبط با دوره ساسانی، نقشی از قیچی یا دیهیم پادشاهی را ببیند، ناخواسته ذهن و فکرش خاندانی را تداعی می‌کند که این نقش بر روی تاج یا کلاهش قرار داشته است که در زمان خود نیز تداعی‌کننده‌ی همین تفکر در نظر بینندگان نیز بوده است. در سخنی کوتاه می‌توان اینگونه بیان کرد که: نشان‌های خانوادگی در دوره‌ی ساسانی و حتی پس از آن چیزی را «همچون واقعیت غایی» باز می‌نمایند، بی‌آنکه آن را به جلوه‌ی ظاهری‌اش ترجمه کنند. با این تفاصیل نشان‌ها نماد و سمبلی هستند که هویت و تاریخ هر شخص و خاندانی را بازگو می‌کنند.
به بیانی کلی، هنرهایی که می‌خواهند به جای ضبط کردن واقعیت عینی صورت‌های خاص خود را به وجود بیاورند، اغلب نمادی و رمزی نامیده می‌شوند؛ ولی این اصطلاح را فقط وقتی می‌توان به آن هنرها اطلاق کرد که در معنای عمیق کلمه به کار رود. غالباً منظور از هنر رمزی و نمادین نوعی زبان است، یعنی وسیله‌ای برای نقل، که راجع به چیزی ورای بازنمایی است، و به این عنوان نوعی هنر نازل است. اما، رمز و نمادپردازی که محتوای یک اثر هنری است، در جریان تجربه‌ی معینی به دنیا آمده، در پاسخ یک نیاز بشری شکل

گرفته و به این ترتیب، به واقعیت جهان متصل شده است. رمز معنا بخشنده‌ی زندگی یا پاسدار آن است؛ چیزی است که همان آغاز پیدایش خود به معنای امنیت و امید بوده است، چنان که عواطف ژرف و معانی پایدار گرداگرد آن را فرا می‌گیرند. بازنمایی انتزاعی نه تنها پوسته‌ی خالی واقعیت یا نشانه‌ی اختصاری آن نیست، بلکه به یک معنای حقیقی، مانند مفهوم علمی، حقیقت تجربه را در بر می‌گیرد. به این معنی، شکل‌های عالی‌تر هنر همه «انتزاعی» هستند.

چیستی و چرایی نقوش برجسته ساسانی





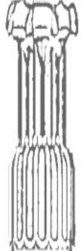
چیستی و دلیل وجود نقوش برجسته ساسانی از منظر فلسفه‌ی هنر و تاریخ هنر در ایران باستان، خود نیز جایگاهی خاص دارد؛ پرسشی که تاکنون هیچگاه مطرح نشده است و ریشه‌یابی آن کاری سخت و دشوار است. اما می‌توان گفت که این آثار در دنیای مدرن و در بین نظریات فلسفه‌ی هنر، از نظریه‌ی بازنمودی هنر در فلسفه‌ی کاربری و شکل‌گیری پیروی می‌کنند (در این باره ر.ک به: نوئل کارول،۱۳۸۷:۴۵). نظریه‌ی بازنمودی هنر ادعا ندارد که اثر باید، به معنای تقلیدی شکل بگیرد و بازنمایی چیزی باشد که بتوان آن را در شمار آثار هنری به حساب آورد. بلکه این نظریه ادعای کمتری دارد، یعنی می‌گوید برای آنکه بتوان اثر مورد نظر را از جمله‌ی آثار هنری به شمار آورد باید آن اثر درباره‌ی چیزی باشد (یعنی باید موضوعی باشد که درباره آن مطلبی بگوید). به علاوه، آنچه اثر هنری درباره‌ی آن اظهارنظر می‌کند، ممکن است خود آن اثر هنری یا مطلق هنر باشد.

برای نمونه می‌توان از چیستی و علت بوجود آمدن نقش برجسته‌ی جنگ سواران در فیروزآباد I یاد کرد که در آن اردشیر اول پیروزی خود بر اردوان چهارم را به یادگار گذاشته است(Flandin & Coste:1851-54; Vanden Berghe,1966:62). حال باید درباره‌ی چرایی اجرای چنین نقش برجسته‌ای پرسید و کاربری آن را جویا شد؟

اردشیر در این اثر سعی می‌کند سخنی را با مردم زمان و مکان خود مطرح کند، و آن غروب یک امپراطوری و طلوع یک شاهنشاهی است. این در پاسخ به چیستی این اثر می‌باشد که در نگاه نخست عاملی در جهت تقسیم‌بندی آن در بین آثار هنری می‌شود. اما یک اثر هنری، جدای از علت و چیستی، می‌بایست کاربری نیز داشته باشد، حال چه از منظر سیاسی، چه هنری و چه فلسفی. اردشیر در این اثر چندین کاربری را تعریف می‌کند؛ وی با اجرای این اثر به مردم دوران خود می‌فهماند که نظام و دولت قبلی با دستان خود او سقوط کرد و منقرض شد و در اجرای آن خود شاهنشاه مستقیم دست داشته است و در چند کیلومتر جلوتر و در نقش برجسته‌ی دیگری با گرفتن دیهیم پادشاهی اهورامزدا، بر پیروزی دولت خود مهر تأییدی مینویی نیز می‌زند تا هم تبلیغاتی برای دولت جدید باشد، و هم وجود دولت جدید را ملموس‌تر کند. از منظر دیگر، این اثر کاربری هنری نیز دارد، زیرا پایه‌گذار هنری است که هم ریشه در تاریخ هنر پیش از خود دارد، و هم الگویی برای هنر پس از خود می‌شود. همین موارد را می‌توان در نقوش برجسته متعلق به شاپور اول تا آخرین نقش برجسته‌ی ساسانی یعنی نقش برجسته طاق بستان III متعلق به خسرو پرویز پیگیری کرد(Herzfeld, 1920a: 82-103; 1983 .(Erdmann, 1937a, b: 169-170; Tanabe, 1982: 90-92;

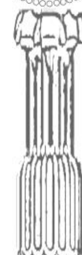
در سخنی کوتاه می‌توان گفت که اگر در هنر بتوان آثاری را تفسیر کرد، آن اثر هنری است. اما چنانچه هر چیزی مستلزم تفسیر باشد، لزوماً باید درباره‌ی چیزی باشد(باید چیزی بگوید، معنایی داشته باشد، یا واجد محتوای معنایی باشد). چنین می‌نماید حد زیادی در مفهوم یا تعریف تفسیر نهفته باشد(یعنی شرط لازم برای تفسیر آن است که هر آنچه تفسیر می‌شود باید موضوعی داشته باشد و توضیحی درباره آن بدهد). تفسیر همان شرح و تبیین محتوا است، کاری که ما در این کتاب در بخش‌های توصیف تک‌تک نقوش برجسته انجام داده‌ایم. به بیان ساده‌تر هر چیزی که به راستی در خور تفسیر باشد، باید درباره‌ی چیزی باشد، در غیر این صورت، نیازمند تفسیر نبوده است. پس می‌توان اینگونه نتیجه گرفت که چون نقوش برجسته‌ی ساسانی درباره‌ی چیزی سخن می‌گویند و می‌توان

تفسیرشان کرد، پس بی‌شک جزئی از هنر محسوب می‌شوند، عنصری جدا نشدنی در تاریخ هنر ایران و حتی دنیای شرق باستان.
حال اگر بخواهیم نقوش برجسته‌ی ساسانی را از منظر زیبایی‌شناختی بررسی کنیم، موضوع کمی پیچیده‌تر می‌شود. به اذعان بسیاری از محققین، نقوش ساسانی بر گرفته از طرح‌ها و نقاشی‌هایی هستند که نخست بر روی صفحه‌ای کاغذی و یا گچی نقش بسته و سپس بر دل کوه‌ها و صخره‌ها به اجرا در می‌آمده است. اما اجرای این نقوش نیز هر بار و در هر اثری، نمایش نوینی را اجرا می‌کند. در طلوع این آثار که می‌توان نقش اردشیر در نقش رجب II و فیروزآباد II را جزء این دسته دانست، هنرمند تلاش زیادی برای به وجود آوردن یک اثر هنری انجام نمی‌دهد و تنها بر اساس آنچه در چنته دارد این آثار را بوجود می‌آورد، نمونه‌هایی خشک و خشن و بدون هرگونه تحرک و زندگی و عمقی که نماینده‌ای شاخص و شایسته از هنر شرق باستان است. افراد موجود در این آثار عموماً با هیکلی از سه چهارم رُخ، و با شمایلی از نیمرخ حجاری می‌شده اند، اصلی که تا پایان دوران ساسانی از آن پیروی شد. اما با گذار زمان و رشد اقتصادی و سیاسی ساسانیان، در هنر نیز می‌توان این پیشرفت‌ها را جویا شد. نقش برجسته‌ی اردشیر در نقش رستم I، سرآغاز این پیشرفت بود(هرتسفلد، ۱۳۸۱: ۳۱۸). این نقش برجسته بر خلاف دیگر آثار دوره اردشیر اول حجم و عمق قابل توجهی به خود می‌گیرد و در لباس اهورامزدا کمی، چین و چروک‌ها بیشتر به خود شکل طبیعی می‌گیرند. سپس در آثار متعلق به شاپور اول، ما با یک جهش هنری روبرو هستیم که می‌توان ریشه‌ی آن را در ورود هنرمندان غربی و رومی نیز کندوکاو کرد. در نقش رجب I و نقش رستم VI، نقش شاپور و اسبش از عمق و حجم قابل توجهی برخوردار می‌شوند و می‌رود که تبدیل به مجسمه شوند، اما هنرمند با به وجود آوردن سبکی نوین، این آثار را در دل کوه حجاری می‌کند. در نهایت نیز ما در این دوره‌ی زمانی، تنها تندیس متعلق به شاهان ساسانی را در غار شاپور و با ابعادی غیرطبیعی داریم که نمونه‌ی والای این جهش و پیشرفت هنری است. هنرمند حجاری که آثار دوران شاپور اول را بوجود آورده است، سعی در به چالش کشیدن هنر خود، و همچنین درک تجربیات جدید دارد. او نقش برجسته‌ی بیشاپور III را برای اولین و آخرین بار به شکلی مورب در دل کوه و با حجم زیادی از افراد و سواران نقر می‌کند و با بزرگ کردن ابعاد آثار خود از جمله در نقش رستم VI و چین و چروک‌های لباس افراد موجود در آن، به ویژه در شنل پادشاه که با هنر خود سعی در نشان دادن معلق بودن آن در فضا توسط بادی ملایم را دارد، تلاش خود را برای اثبات هنر خود دو چندان می‌کند. تا جایی که پس از او و در نقش برجسته‌ی بهرام اول در بیشاپور IV، اوج شکوه و هنر نقش این آثار را می‌توان مشاهده نمود. حجار این اثر آنچنان بر خود مغرور می‌شود و از خود اطمینان دارد که سعی در به تصویر در آوردن کوچکترین شواهد نقاشی دارد که به عنوان الگو برای خود طراحی کرده است. برای مثال رگ پای اسبان و حتی عضلات پای آنان را حجاری کرده و دم اسب شاه و اهورامزدا در این اثر آنچنان ظریف حجاری شده که گویی هنرمند سنگ را رام کرده است و با انگشتان خود موهای دم اسب را در دست گرفته و آنان را بافته است. با نگاهی بی‌طرفانه نیز می‌توان بیان کرد که به واقع به شکل بسیار شایسته‌ای هنرمند این نمونه را برای تاریخ آینده‌ی این سرزمین جاویدان کرده است. اما با گذار از دوره‌ی نخست هنری این آثار، به یکباره ما در نقوش برجسته ساسانی شاهد فترتی سکته‌وار هستیم که با بوجود آوردن نقوش طاق بستان I و II آخرین نفس‌های خود را می‌کشد. پس از آن با یک گذار تاریخی دویست ساله ما شاهد نقش برجسته‌ی خسروپرویز در طاق بستان III هستیم. این نمونه با وجود تفاوت در پوشش و سبک لباس افراد آن نسبت به دوران نخست شاهنشاهی، اما نمونه‌ای ویژه در این دسته از هنر ساسانی است. هنرمند تا جایی پیش رفته است که این بار با حجاری پیکر شاه و اهورامزدا و آناهیتا و به رخ کشیدن شمایل آنان از روبرو، مجسمه‌ای را در دل صخره جاویدان کرده است که تنها بخش کوچکی از آن در سنگ قرار دارد و بیش از سه چهارم این نقوش برجسته در بین زمین و سقف طاق معلق است و با گذار ۱۵۰۰ سال خوشبختانه هنوز نیز سرپا هستند. در طاق بزرگ ما دیگر نقش برجسته نداریم، بلکه مجسمه‌ای را داریم که تنها با اتصال آن به صخره سعی در پیروی از هنر نقش برجسته در تاریخ خود دارند. صحنه‌های شکار در دو طرف غار نیز هر یک از برای خود نمونه‌ای خاص در هنر نقوش برجسته ساسانی است. نقوش

برجسته‌ی طاق بستان III، نوید رنسانسی در تاریخ هنر نقوش برجسته ساسانی را می‌داد و می‌رفت تا با تطور هنری این دوره، آثاری خاص را شاهد باشیم، اما با روی کار آمدن اعراب و انقراض ساسانیان، این سبک هنری نیزبه دلایل فقهی در دین اسلام که نقوش برجسته ساسانی را نماد و نشانی از ساختن بت می‌شناخت، این سبک شاخص و ویژه در هنر ایرانشهر نیز منقرض شد.





کتابنامه

فارسی:

شاردن، ژان

۱۳۷۹ *سفرنامه ی شاردن*، ترجمه: حسین عریضی، به کوشش: مرتضی تیموری، نشر گل ها، اصفهان.

هرتسفلد، ارنست

۱۳۸۱ *ایران در شرق باستان*، ترجمه: همایون صنعتی زاده، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.

غیرفارسی:

Erdman, k.

1937a *Das Datum des Taq-e Bustan, Ars Islamica*, Vol.4, pp. 79-97.

1937b *Zur Chronologie der sasanidischen Kunst, Forschungen und Fortschritte*, 13 Jahrgang, Nr.14, pp. 169-170.

Flandin, E. & Coste, P.

1851-54 *Voyage en Perse de Mm. Eugene Flandin, peintre*, et Pascal Coste, architecte, 2 vols, Paris, vol. 2, pp. 361-71.

Herzfeld, E.

1920 *Am Tor Von Asien*, Berlin.

Tanabe, K.

1982 *Iconographical and Iconological Study on the Larger Iwan at Taq-i Bustan*, Bulletin of the Okayama Orient Museum, Vol.2, pp. 61-113 (in Japanese with English summary).

Vanden Berghe, L.

1966 *L'Archdologie de 1'Iran ancient*, Leiden, pp. 160-61

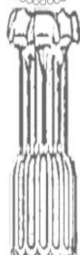


تصویر۱: اردشیر اول در نقش برجسته پیکار سواران در فیروزآباد(عکس از: م. وندائی)



تصویر۲: پیکره و اسب شاپور اول در زمان ولیعهدی در نقش برجسته سواران در فیروزآباد(عکس از: م. وندائی)





Rock Relief Firouz Abad I

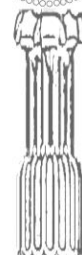
		نشان خانوادگی اردشیر اول Blazon of the Sasanian King
		نشان خانوادگی شاپور اول در زمان ولیعهدی Blazon of Crown Prince Shapour I before he became king
M. Vandaee		نشان خانوادگی ندیم اردشیر اول (احتمالا نشان خاندان قارن) Blazon of Courtier Ardashir

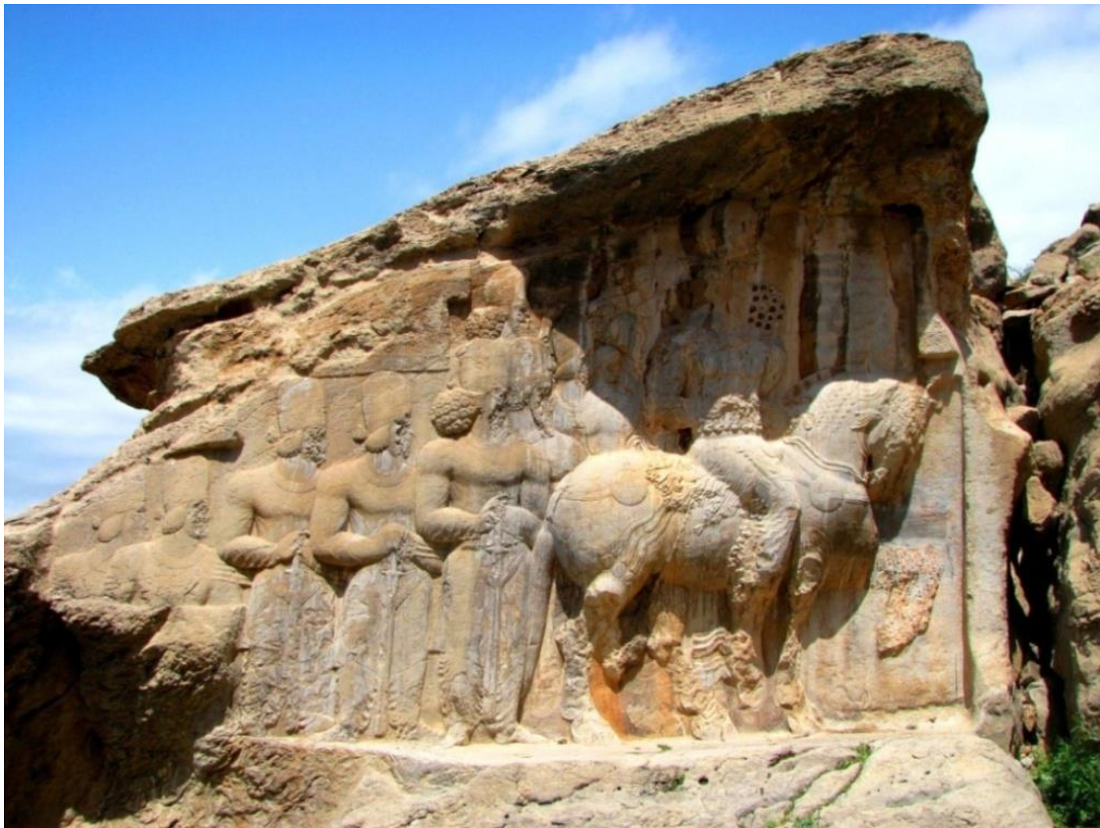
تصویر۳: نشان‌های خانوادگی افراد حجاری شده در نقش برجسته جنگ سواران در فیروزآباد(عکس از: م. وندائی)



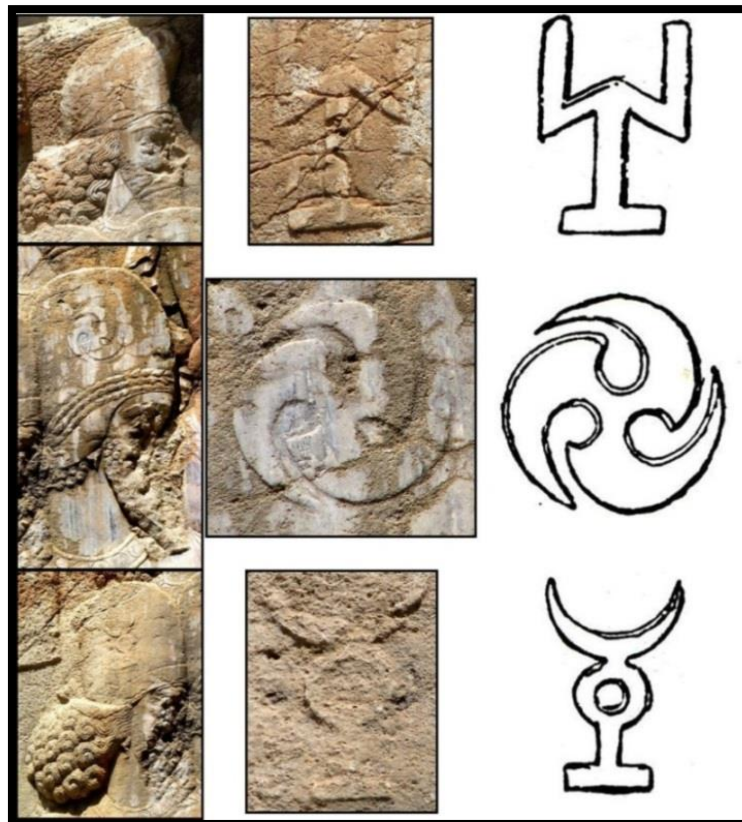
تصویر۴: نقش برجسته دیهیم ستای اردشیر از اهورامزدا در فیروزآباد(عکس از: م. وندائی)





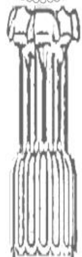


تصویر۵: نقش برجسته شاپور اول در نقش رجب(عکس از: م، وندائی)

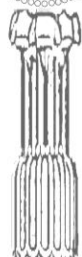


تصویر۶: نشان‌های خانوادگی افراد حجاری شده در نقش برجسته شاپور اول در نقش رجب (عکس از: م، وندائی)











تصویر ۷: نقش برجسته دیهیم ستانی اردشیراول از اهورامزدا در نقش رستم I (عکس از: م، وندائی)



تصویر ۸: راست: سر اهریمن با موهای به شکل مار؛ چپ: سر اردوان چهارم با نشان خانوادگی وی(عکس از: م، وندائی)



تصویر ۹: نقش برجسته جنگ سواران در نقش رستم V (عکس از: م، وندائی)









تصویر ۱۰: نشان خانوادگی رقیب شکست خورده‌ی پادشاه که احتمالاً از خاندان کارن بوده است(عکس از: م، وندائی)



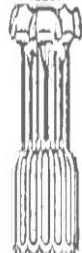






تصویر ۱۱: نشان خانوادگی کرتیر به شکل قیچی در نقش برجسته شاپور در نقش رستم(عکس از: م، وندائی)







تصویر ۱۲: نقش برجسته پیروزی شاپور اول بر قیصران رومی در نقش رستم VI(عکس از: م، وندائی)



تصویر ۱۳: نقش برجسته شاپور اول در دارابگرد I(عکس از: م، وندائی)









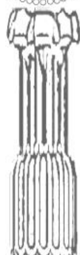
تصویر ۱۴: نقش برجسته پیروزی شاپور اول بر قیصران رومی در بیشاپور II(عکس از: م، وندائی)

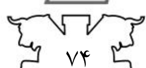


تصویر ۱۵: نقش برجسته پیروزی شاپور اول بر قیصران رومی در بیشاپور III(عکس از: م، وندائی)

تصویر۱۶(صفحه بعد): نقش برجسته بهرام دوم در بیشاپور IV(عکس از: م، وندائی)





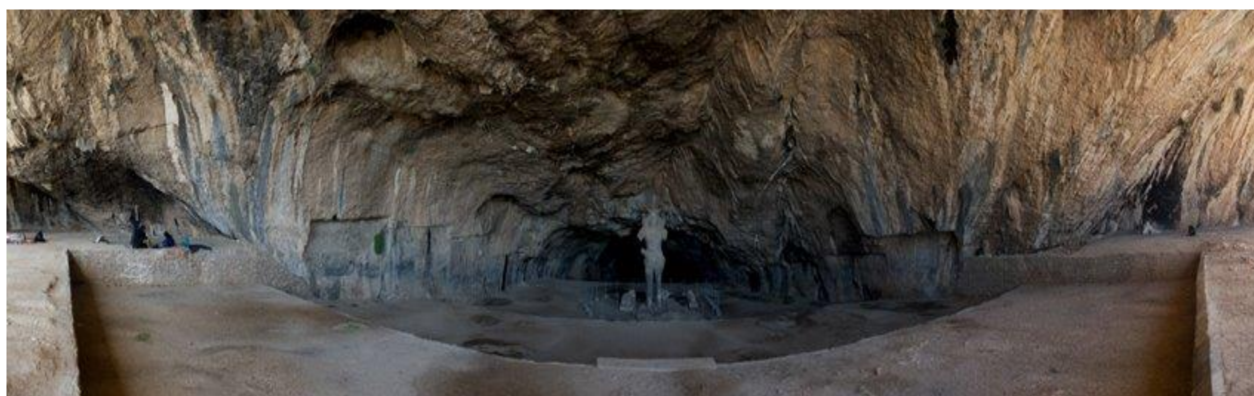








تصویر ۱۷: جزئیاتی از نقش برجسته هرمز اول در بیشاپور V، از جمله: دم و رگ پای اسبان و رانپای شاهنشاه(عکس از: م، وندائی)



تصویر ۱۸: تصویر پانوراما از دهانه ورودی غار شاپور (عکس از: یاسر عرب)

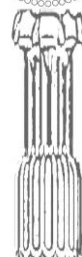


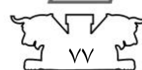
تصویر ۱۹: شمایل و تاج شاپور اول در غار شاپور(عکس از: م، وندائی)



تصویر ۲۰: نقش برجسته نرسی در تنگ قندیل(عکس از: م، وندائی)

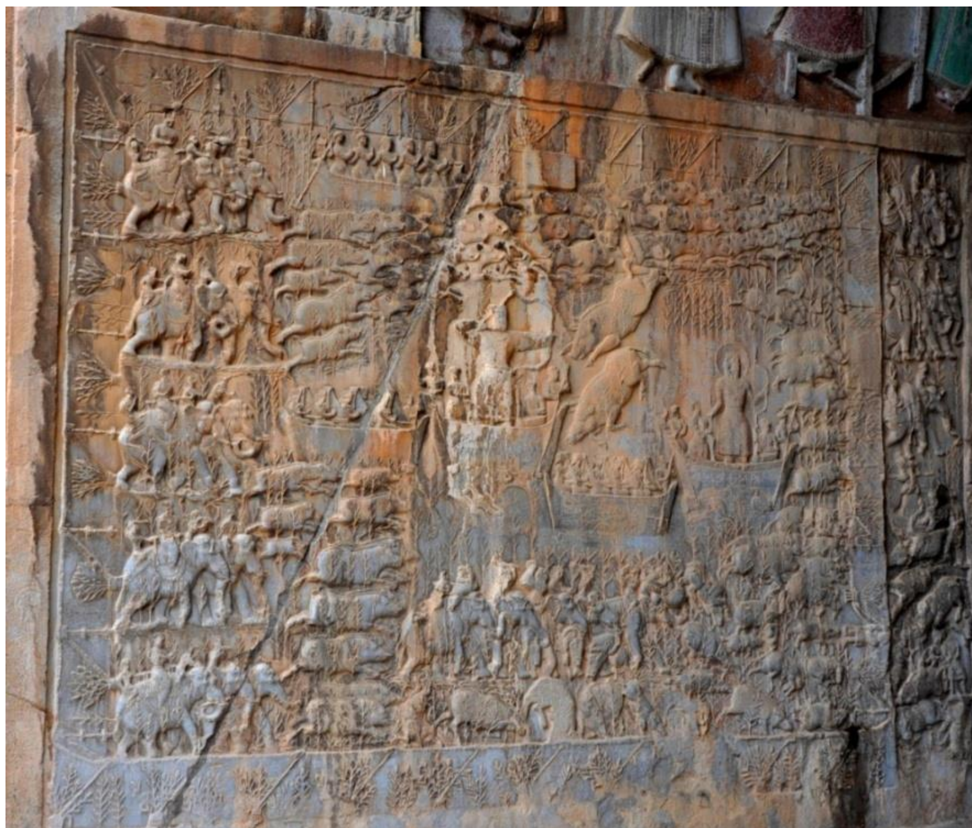








تصویر ۲۱: تصویری از طاق بزرگ در مجموعه طاق بستان(عکس از: م، وندائی)



تصویر ۲۲: صحنه‌های شکار گراز در دیواره چپ داخل طاق بستان III(عکس از: م، وندائی)







تصویر ۲۳: صحنه‌ی شکار گوزن در دیواره راست طاق بستانIII (عکس از: م، وندائی)







قلعه ریوان، قلعه‌ای از دورهٔ اسلامی در هرسین

رامین چهری

«کارشناس‌ارشد باستان شناسی از دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز»

چکیده:

در بهار ۱۳۹۳، شهرستان هرسین (بخش مرکزی) در غالب پژوهشی با عنوان بررسی، مطالعه و تحلیل الگوهای استقرار محوطه‌های اشکانی منطقه، برای نخستین بار، توسط نگارنده بصورت پیمایشی مورد بررسی قرار گرفت. یکی از محوطه‌هایی که در این پژوهش شناسایی گردید، «تپه قلعه ریوان» بود. این محوطه شامل قلعه‌ای مربوط به دوران اسلامی است که امروزه بقایای دیوارهای سنگی مربوط به حصار و اتاق‌های آن بر روی سطح زمین دیده می‌شود. در قرن چهارم ه.ق، قسمت‌های زیادی از زاگرس مرکزی در سلطهٔ خاندان حسنویه قرار داشت. متأسفانه از حسنویان آثار اندکی معرفی گشته و همین امر نگارنده را بر آن داشت تا قلعه ریوان را که شواهد و یافته‌های باستان‌شناختی امکان تعلق آن را به دورهٔ مذکور می‌رساند، معرفی و مطالعه نماید. آثار فرهنگی بدست آمده از قلعه ریوان خصوصاً سفال‌های آن مشابه نمونه سفال‌های قلعه بزرگ سرماج و کاروانسرای قدیمی بیستون است که این بناها دارای آثاری از دوره حسنویان می‌باشند. همچنین برخی از سفال‌ها و فرم‌های آن‌ها نیز مشابه سفال‌های بنای مغولی بیستون و نیز پارک سراب هرسین هستند. بنابراین و با استناد به منابع و یافته‌های فرهنگی موجود، قلعه ریوان را می‌توان بنایی متعلق به دوران اسلامی دانست که احتمالاً در قرون اولیهٔ اسلامی (قرن‌های ۹ و۱۰م.) ساخته شده و تا دوران میانهٔ اسلامی از آن بصورت پیوسته استفاده شده است.

کلید واژگان: قلعه ریوان، معماری، هرسین، حسنویان، دوره اسلامی.

مقدمه

شاهراه اصلی خراسان به بین‌النهرین از منطقهٔ بیستون و از کنار کوه بزرگ «پرآو» گذر کرده است؛ بخش بیستون بخش شرقی شهرستان هرسین است. وجود دره‌ها و کوهستان‌های فراوان، دشت‌های حاصلخیز (چمچمال و هرسین)، منابع آبی فراوان (رودخانهٔ گاماسیاب و دینورآب)، و نیز گذر شاهراه شرق به غرب از منطقه، منجر به تشکیل محوطه‌های متفاوت از دوران اسلامی در منطقه گردیده بود. پس از سلطهٔ اعراب و نفوذ آنان در ایران، در قرون بعدی شاهد بوجود آمدن حکومت‌های محلی و قدرت فراوان پادشاهی‌های مرکزی در سراسر ایران و خلافت اسلامی هستیم. یکی از حکومت‌های محلی که در قرن ۴ و۵ ه.ق، در غرب ایران بوجود آمد، حکومت کُردی حسنویان است که همزمان با آل‌بویه بود و قلمرو آن، کرمانشاه، لرستان، همدان و قسمت‌هایی از خوزستان کنونی را در بر می‌گرفت (اذکایی، ۱۳۷۴: ۶۸۵). از حسنویان آثار فرهنگی معماری چندی از کرمانشاه تا لرستان، به‌جای مانده است که مهمترین آن‌ها قلعه سرماج هرسین است که مرکزیت نظامی آنان بوده است (گلزاری، ۱۳۵۸: ۱۲۳). آثار و شواهد باستان‌شناسی بدست‌آمده از قلعه ریوان که در بخش مرکزی هرسین و در فاصلهٔ نزدیک با قلعهٔ سرماج قرار دارد، نشان می‌دهد که بنای قلعه در اوایل دوره اسلامی ساخته شده و تا اواسط این دوره مورد استفاده قرار گرفته است.





پیشینهٔ پژوهشی منطقه و بنا

در مورد فعالیت‌های مربوط به دوران اسلامی در شهرستان هرسین، پژوهش‌های اندکی صورت گرفته است. از مهمترین این پژوهش‌ها، پژوهش لوشای در بیستون (لوشای، ۱۳۸۵) است؛ از دیگر فعالیت‌ها می‌توان به گمانه زنی در پارک سراب هرسین (رهبر، ۱۳۹۵) و نیز کاوش در پل صفوی بیستون (خان‌مرادی، ۱۳۸۷) نام برد. اما تپه قلعهٔ ریوان نخستین بار در بررسی منطقه توسط محمدی فر (۱۳۸۱) و دومین بار توسط نگارنده (۱۳۹۳) شناسایی و بررسی گردید.

موقعیت جغرافیایی

شهرستان هرسین در ۳۵ کیلومتری شرق استان کرمانشاه و در خط مرزی این استان با استان لرستان قرار دارد و ارتفاع متوسط آن از سطح آب‌های آزاد جهان حدود ۱۵۰۰ متر است. این شهرستان از شرق و جنوب به شهرستان دلفان، از غرب به کرمانشاه و از شمال به صحنه و دینور متصل است. از لحاظ جغرافیایی به دو قسمت مجزای بیستون و هرسین (بخش مرکزی) تقسیم می‌گردد، که بخش مرکزی (هرسین) منطقه‌ای کوهستانی است و بیستون نیز متشکل از دشت بزرگ چمچمال و کوهستان پَرآو است. در این شهرستان دو رودخانهٔ دینور آب و گاماسی آب جریان دارند (شکل ۱).

پیرامون تاریخ حسنویان

در سده چهارم ه.ق، در غرب ایران پادشاهی منطقه‌ای به نام حسنویه (حسنویان) تشکیل می‌گردد. این پادشاهی با پادشاهی‌های قدرتمند دیلمیان و آل‌بویه هم زمان بود. مؤسس آن، «میرحسین» رئیس عشیره کرد برزیکانی بود که حکومتش را در ۳۳۰ ه.ق، از شهر زور آغاز نمود (۴۹۵ – ۳۳۰ ه.ق). لیکن «حسنوی» فرزند میرحسین، به عنوان بنیانگذار آن شناخته شده است (زکی بیگ، ۱۳۸۱: ۶۷، ۷۰)(شکل ۲). حسنویه در سال ۳۴۸ ه.ق، در کردستان قیام کرد و در عصر دیلمیان و آل‌بویه، بر دینور، نهاوند، همدان، حلوان، شهرزور و لرستان کنونی مسلط شد؛ مرکز اصلی حکومت ایشان، کرمانشاه و لرستان بود (اذکایی،۱۳۷۴: ۶۸۵). وی مقر حکومت خود را در قلعهٔ «سَرْماج» نزدیک بیستون (شهرستان هرسین) قرار داد. خلیفهٔ عباسی استقلال او را تأیید و او و پسرش بدر را ناصرالدوله لقب داد. حسنویه به سال ۳۶۹ ه.ق، در سرماج وفات یافت (گلزاری، ۱۳۵۸: ۱۲۳). خواندمیر در کتاب حبیب السیر می‌نویسد: «حسنویه در ایام دولت خود در دینور مسجد جامع بنا کرده و در تعمیر قلعهٔ سرماج لوازم اهتمام به جای آورد» (خواندمیر،۱۳۵۳: ۴۳۸). ابن اثیر می‌گوید: «حسنویه دژ سرماج را با تخته

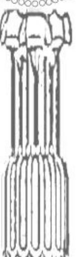
سنگ‌های بزرگ بنا کرد و در دینور مسجدی بر همان طراز بساخت.» (ابن اثیر،۱۳۵۱: ۱۲۰). گلزاری نیز اذعان می‌دارد: «در آنجا یک سکوی بزرگ سنگی موجود است که قسمتی از سنگ‌های آن را یکی از کردها کنده و با آن دژ بزرگی به نام سرماخ (سرماج) در کوهی مشرف بر این قریه بنا نموده.» (گلزاری، ۱۳۵۸: ۴۲۶). همچنین به گفته لوشای حسنویه بنای اولیهٔ کاروانسرای مغولی بیستون را پی نهاده است (لوشای، ۱۳۸۵: ۲۶۴). احتمالاً حسنویان پایتخت اداری- شهری خود را در دینور و پایتخت نظامی- سیاسی را در قلعهٔ بزرگ سرماج قرار دادند. متأسفانه از حسنویان آثار و بناهای تاریخی اندکی به جای مانده است که از جمله مهمترین آن‌ها قلعه سرماج است. همچنین منابع تاریخی اشاره به ساخت مسجدی در دینور توسط شخص حسنویه و نیز ساخت بنای اولیهٔ کاروانسرای قدیمی و نیز ساخت بناهایی در کرمانشاه خصوصاً بازار آن در این دوره دارند. همچنین پل کشکان در کوهدشت لرستان نیز از ساخته‌های این دوره است (لوشای، ۱۳۸۵: ۲۶۴). حکومت شخص حسنویه (۳۴۸-۳۶۹ ه.ق) هم زمان با حکومت معزالدوله دیلمی در بغداد بود. با مرگ وی برخی پسرانش به «عضدالدوله» و برخی به برادرش «فخرالدوله» دیلمی پیوستند (ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۱۲۰). با آمدن «عضدالدوله» از بغداد به همدان، «ابوالنجم- بدر» با اطاعت از وی به ریاست کردان منصوب گشت؛ شاه دیلمی قصد تصرف شهر زور نمود (از شهرهای حسنوبه)، لکن مغلوب شد و حسنویان پیروز و غنایم بسیاری به دست آوردند. معزالدوله مجدداً تجدید قوا نموده و به دینور رفت و آنجا را غارت نمود. ولی نهایتاً مجبور شد به گرگان برگردد، پس ناچار با حسنویه صلح کرد و قرار شد پنجاه هزار سکه طلا به عنوان غرامت به آنان بپردازد و در خطبه با نام وی، نام حسنویه نیز خوانده شود (مردوخ، ۱۳۶۶: ۴۱). مدتی بعد، ابوعدنان و بختیار به سرماج آمده و ذخایر پدر را تصرف کردند. بختیار از برادران جدایی گزید و به عضدالدوله نامه نوشت و اظهار تمایل کرد که قلعه را به او واگذار کند و از حمایت او برخوردار شود. عضدالدوله آن‌ها را محاصره و قلعه را تصرف کرد. دلیل اصلی انقراض حسنویان اختلافات بین پسران حسنویه بوده است (فقیهی؛ ۱۳۶۵: ۲۴۴). از فرزندان حسنویه، فقط ابوالنجم بدر(۳۶۹- ۴۰۵ه.ق) مقام یافت و سایر برادران توسط عضد الدوله و مؤیدالدوله کشته شدند. محدودهٔ حکومت بدر «دینور، شاپورخواست (خرم‌آباد)، نهاوند، اسدآباد، بروجرد، اهواز، چند شهر نزدیک خوزستان و گاهی قَرْمیسین (کرمانشاه)، شهر زور و حُلْوان» شد. بدر با درایت توانست قدرتش را حدود سی و پنج سال نگه دارد. پس از مرگ وی، نوه‌اش طاهر ابن هلال و بدر ابن طاهر مدتی کوتاه حکومت کردند. بدر ابن طاهر در ۴۳۸ ه.ق، از سوی سلجوقیان به حکومت کرمانشاه و دینور رسید و یک سال بعد در قلعهٔ سرماج درگذشت (ابن مسکویه، ۱۳۶۶: ۴۱۵) (تصویر۲). پس از حسنویه قلعهٔ سرماج و منطقه، مدتی تحت سلطه دیلمیان و سپس ابراهیم ینال برادر طغرل سلجوقی بود که نهایتاً طغرل با سپاهی بالغ بر یکصدهزار نفر قلعه را چهار سال محاصره، و نهایتاً از برادر پس‌گرفت (گلزاری، ۱۳۵۸: ۱۳۳). متون تاریخی نشان داده که پس از اوایل دورهٔ سلجوقی، دیگر نامی از قلعهٔ سرماج نیامده است؛ برای مثال حمدالله مستوفی در قرن هشتم ه.ق، از کردستان و شانزده ولایت آن در کتاب نزهت- القلوب نام برده و دینور و سلطان‌آباد چمچمال و هرسین را از ولایات آن دانسته، ولی اسمی از سرماج دیده نمی‌شود (مستوفی، ۱۳۸۱: ۱۶۳).

قلعه ریوان

قلعه‌ها را می‌توان به دو دسته قلاع کوهستان و قلاع دشت طبقه‌بندی نمود. قلاع کوهستانی در کوه‌ها، دره‌ها و دامنه‌ها و بالای تپه ماهورهای بزرگ ساخته شده و از فضاهای متعددی مانند حصارها، خندق، برج و بارو، اتاق‌ها، انبارها، حیاط و اسطبل تشکیل شده‌اند. مهمترین مصالح بکار رفته در دژهای کوهستانی برگرفته از طبیعت پیرامون آن‌ها یعنی سنگ است. همچنین آجر، گچ و ساروج نیز از دیگر مصالح می‌باشند. قلاع نظامی تقریباً همگی در ارتفاعات ساخته می‌شدند تا دیدی مناسب نسبت به دشت و مناطق دور داشته باشند و ارتباط آن‌ها با یکدیگر راحت‌تر باشد. آنچه که در پژوهش انجام شده مشخص گردید، تمام قلعه‌های بخش مرکزی هرسین از نوع قلاع کوهستانی و نظامی در میزان وسعت کوچک و متوسط بودند که در ساخت همگی آن‌ها الگوهای خاص طبیعی جغرافیایی مدنظر




بوده و محوطه‌ها با الگوها، ارتباط مستقیم داشته‌اند؛ از جمله الگوهایی مانند، ارتفاع از سطح زمین‌های اطراف، منابع‌آبی، نسبت دید مناسب و تسلط بر منطقه و قرارگیری در جوار راه‌های ارتباطی مهم و نقاط جغرافیایی- سیاسی حساس و غیره، که قلعه ریوان نیز تمامی این شرایط خاص را دارا بوده است. در داخل درهٔ بزرگ و سرسبز دِرآو (derao)، در غرب شهرستان هرسین (مرکزی)، در روستای رایگان (ریوان) تپهٔ ماهور بزرگی چسبیده به ضلع غربی روستا وجود دارد که بقایای قلعه بر روی این تپه قرار گرفته است (شکل ۳). قلعه ریوان درارتفاع ۱۴۶۶ متری از سطح دریا قرار دارد. تپه دارای شیب تند به جوانب است و سطح قاعدهٔ آن به صورت بیضی یا مستطیل است. ارتفاع آن از سطح زمین‌های دشت هفتاد متر است و شیب جهات تپه تند بوده و به ۶۰ درجه می‌رسد. رودخانهٔ هرسین (کَمیش) که در تشکیل استقرارهای باستانی منطقه نقشی مؤثر داشته است در اضلاع شرق و جنوب پایین دست تپه جریان دارد. اطراف تپه و داخل دره را زمین‌های پست و آبرفتی غنی فراگرفته که شرایطی مناسب برای کشاورزی، دام‌داری و باغ‌داری، فراهم آورده است. تپه وسعت زیادی دارد (حدود یک هکتار) و از دور دست‌های دشت قابل مشاهده است و قدرت دید مناسبی نسبت به تمامی دره دِرآو و دوردست دارد. محوطهٔ مهم دوران نوسنگی گنج‌دره، در ضلع شمال‌غربی تپه حدود یک کیلومتری آن دیده می‌شود (شکل ۴). در ضلع غربی با فاصلهٔ حدود دو کیلومتر تل باقیمانده از قلعهٔ کوچک دوره ساسانی «چغاخزینه صوفیوند» قرار دارد. با توجه به بقایای معماری و داده‌های سفالی و شرایط خاص جغرافیایی و استراتژیکی تپه قلعه ریوان و منطقه، به‌نظر می‌رسد که در گذشته و در سده‌های نخستین اسلامی قلعه‌ای بر روی تپه استوار بوده است که از استقرارهای شکل گرفته در حاشیه رودخانه کمیش بوده است. این قلعه دارای شرایط جغرافیایی- سیاسی مهمی بوده و به مثابه یک ایستگاه ما بین قلعهٔ سرماج مرکز نظامی- سیاسی حسنویه و لرستان از دیگر مراکز مهم آنان بوده است. متأسفانه از قلعه ریوان هیچ مطلبی در منابع تاریخی و متون مؤرخان اسلامی به جای نمانده است، اما در ادبیات روزمره و عوام مردم منطقه نقشی پر رنگ داشته و تقریباً همگی اهالی منطقه از آن با عنوان عامیانه «قلا ریوان» یاد می‌کنند. محمدی فر نیز در بررسی منطقه از محوطه دیدن نموده و آن را یک قلعه از دوران سلجوقی و ایلخانی معرفی می‌نماید (محمدی فر، ۱۳۸۴: ۳۶۶).

معماری قلعه

میان معماری قلعه ریوان با بناهای اسلامی بیستون و قلعه سرماج، شباهت چندانی دیده نمی‌شود. در واقع تنها شباهت موجود، آن هم نه به طور کامل، پلان این بناهاست که به شکل مستطیل است. قلعه سرماج و کاروانسرای قدیمی و بنای مغولی بیستون، بناهایی کامل و بزرگ بوده‌اند که دارای عناصر معماری زیادی مانند خندق، برج، بارو، پشتبند و دیوارهای ستبر و سایر اجزاء معماری می‌باشند، در حالی که قلعه ریوان یک بنای نسبتاً کوچک و ساده بوده است و احتمالاً کاربری متفاوتی داشته است. این قلعه مانند قلعهٔ سرماج بنایی حکومتی نبوده و در واقع احتمالاً متعلق به یک والی یا خان بوده و کاربری آن شخصی بوده است. وسعت کم قلعه و دیوارهای به نسبت کوچک آن نشان از این موضوع دارد. آنچه که معماری خوانده می‌شود متأسفانه در قلعه ریوان تنها شامل بقایای سنگی دیوارهای حصار قلعه و نیز چند دیوار دیگر که احتمالاً متعلق به اتاق‌های داخلی بنا است، می‌باشد. لاشه سنگ‌هایی که این دیوارها را تشکیل داده‌اند به‌خوبی قابل مشاهده هستند و متأسفانه بقایای بیشتری از معماری این قلعه به‌جای نمانده است. مشخص نیست که این سنگ‌های تشکیل دهندهٔ دیوار در واقع خود دیوار هستند، یا فقط شالوده و پی دیوارها می‌باشد. البته با حفر چند گمانه، وضعیت این دیوارها به راحتی مشخص شده و پلان بنا نیز به طور کامل نمایان می‌گردد. لکن به نظر می‌آید سنگ‌های چیده شده دیوار باشند و بقایای آن‌ها در زیر زمین پنهان هستند. تعداد زیادی از سنگ‌های بزرگ و کوچک در دامنهٔ تپه قرار دارند که متعلق به بنا بوده و در گذر زمان به دامنه و پایین تپه سرازیر گشته‌اند. در ساخت قلعه از سنگ استفاده شده، لکن آثاری از وجود آجر نیز در محوطه دیده می‌شود. نشانه‌های اندکی از وجود ملات ساروج و گچ در دیوارها دیده می‌شود و احتمالاً از گل نیز استفاده شده است (شکل۵). خوشبختانه می‌توان پلان اولیهٔ قلعه را

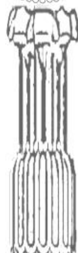
مشاهده و آن را بازسازی نمود. روی سطح مسطح تپه دارای طول، ۱۰۰ متر و عرض ۳۰ متراست (مساحت ۳۰۰۰ متر). پلان قلعه مستطیل شکل است و محور شرقی- غربی دارد. بقایای دیوارهای حصار قلعه یک قلعه را نشان می‌دهد که طول دیوارهای باقیمانده آن ۳۰ متر (دیوار جنوبی قلعه) و ۲۰ متر (دیوار غربی قلعه) است. آنچه که بارز است این دیوارها ناقص هستند و به یقین طول قلعه از این بیشتر بوده است، شاید چیزی حدود دو برابر این اندازه، اما عرض قلعه مشخص بوده و به همین اندازه است. بقایای دیوارهای سنگی درگوشه‌های اضلاع غربی و جنوبی سطح محوطه دیده می‌شود که خود حصارها و چندین اتاق از این دیوارها به خوبی قابل تشخیص هستند و همانطور که در پلان مشخص است همگی این اتاق‌ها مستطیل شکل می‌باشند. البته در قسمت شمال اتاق‌ها، رو به سمت مرکز حیاط قلعه، بقایای دو دیوار موازی طویل به طول ۳۰ متر وجود دارد که یک فضای سالن مانند را نشان می‌دهد (پلان ۱). همانطور که بیان گردید، با انجام کاوش و خاکبرداری سطحی از محوطه، به‌راحتی می‌توان بقایای دیوارها و فضاهای موجود در قلعه را از زیر خاک بیرون آورد. همچنین هیچ نشانه‌ای از وجود پشت‌بند در دیوارها مشاهده نمی‌شود و احتمالاً خندق نیز در اطراف بنا نبوده است. البته شیب زیاد تپه عامل دفاعی و بازدارندهٔ مناسبی بوده است. دیوار غربی حصار، ۲۰ متر طول دارد و ۱ متر نیز عرض آن است (شکل ۶). به طور کلی دیوارهای شمالی، غربی و جنوبی حصار قلعه، ۱ متر ضخامت دارند، و دیوارهای داخلی بنا ۵۰ سانتیمتر ضخامت دارند. همانطور که گفته شد، دیوار جنوبی قلعه نیز، ۳۰ متر طول دارد. این دیوار ناقص است و احتمالاً مابقی آن یا تخریب گشته است و یا اینکه در زیر خاک مدفون است. اما دیوار شمالی قلعه، با آنکه نمایان نیست، لکن باید در زیر لایه‌های سطحی خاک مدفون مانده باشد، چراکه در آن سمت هیچ اثری از تخریب دیده نمی‌شود. همچنین هیچ نشانه‌ای از وجود برج‌های دیده بانی وجود ندارد. با توجه به اینکه در ضلع غربی (پشتی) قلعه، دیوار حصار به صورت مشخص دیده می‌شود، و دیوارهای جنوبی و شمال نیز به آن متصل گشته‌اند، حداقل می‌توان اظهار نمود احتمالاً پشت قلعه، برج دیده‌بانی نداشته است. در قسمت شرقی قلعه نیز که چسبیده به بافت کنونی روستا است، صدمات و خاکبرداری‌های زیادی صورت گرفته که احتمالاً فضاهای معماری این قسمت را از بین برده است و مشخص نیست که در جلوی قلعه نیز برجی وجود داشته است یا خیر؟ با توجه به ویژگی جغرافیایی تپه و نیز پلان قلعه، دروازهٔ قلعه در ضلع شرقی تپه بوده و همانطور که بیان گردید، تقریباً بیشتر آثار این ضلع تخریب گشته است.

در فضای داخلی قلعه بقایای دو اتاق مستطیل شکل چسبیده به حصار جنوبی قلعه وجود دارد. ظاهراً بقایای اتاقهای دیگر نیز باید در زیر خاک مدفون باشد. یک دیوار پنجاه سانتیمتری که دیوار شمالی اتاق‌ها است، آن‌ها را از یک فضای طویل مستطیل شکل به طول ۳۰ متر جدا کرده است. دیوار شمالی این فضا نیز ۵۰ سانتیمتر است. در این قسمت هیچ پی یا دیواری مشاهده نمی‌گردد و این دیوار، در راستای دو دیوار دیگر به سمت شرق قلعه ادامه می‌یابد. در دامنهٔ تپه و روی شیب غربی و جنوبی آن، سنگ‌های بزرگ و کوچک زیادی دیده می‌شوند که بدون تردید متعلق به بنای قلعه بوده‌اند؛ لکن هیچ سنگ تراش‌داری که از خصوصیات معماری قلاع دوران تاریخی است در میان انبوه سنگ‌ها دیده نمی‌شود و همهٔ سنگ‌های موجود از نوع بدون تراش هستند؛ این مطلب نیز امکان عدم تعلق بنا را به پیش از دوره اسلامی تقویت می‌نماید. البته در دوران اسلامی نیز استفاده از سنگ‌های تراش‌دار مرسوم بوده است. در مورد نوع کاربری بنا، آنچه که مشخص است بنا احتمالاً قلعه بوده است، اما اینکه قلعه، یک پادگان نظامی بوده است یا متعلق به یک حاکم و والی، روشن نیست. هرچند به‌نظر می‌رسد متعلق به یک حاکم منطقه‌ای بوده است. چراکه علاوه بر شرایط فیزیکی قلعه، این اثر در منطقه‌ای احداث گردیده است که دارای شرایط جغرافیایی زیست محیطی بسیار مطلوب و خوش آب و هوا است.

آسیب شناسی محوطه

مانند بیشتر محوطه‌های منطقه، حفاری‌های غیرمجاز به این محوطه نیز صدمه زده است، البته میزان تخریب در سال‌های اخیر نسبتاً کمتر بوده است. این صدمات در ضلع شرق تا جنوب محوطه دیده می‌شود. در همین قسمت سطح محوطه توسط روستاییان به عمق ۱ تا ۲ متر





با مساحت حدود ۳۰۰ متر خاک برداری شده است. در گذشته از این خاک برای ساخت و ساز خانه‌های گلی استفاده شده است. همچنین در دامنهٔ ضلع شرقی تپه نیز خانه‌های روستاییان پیشروی نموده و به بافت تپه آسیب رسانده است.

یافته‌های فرهنگی

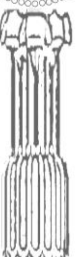
منظور از یافته‌های فرهنگی محوطه، معماری بنا که شامل بقایای دیوارهای سنگی قلعه و خصوصاً نمونه سفال‌هایی است که در بررسی از محل مشاهده و نمونه‌برداری گردید (شکل ۷). بر اساس بررسی به عمل آمده در حریم محوطه، تقریباً همگی سفال‌های محوطه مربوط به سده‌های نخستین و خصوصاً میانه اسلامی بودند. در قرن ۱۰ و ۱۱.م پادشاهی حَسَنَویه با مرکزیت نظامی قلعه سرماج در منطقه حاکم بوده است (۴۹۵ – ۳۳۰ ه.ق) که برخی از سفال‌ها مربوط به این دوره بودند. نمونه سفال‌های این دوره در محوطه‌هایی همچون، قلعه سرماج، بنای مغولی و کاروانسرای قدیمی بیستون پیدا شده است. همچنین در گمانه‌زنی در پارک سراب هرسین (رهبر، ۱۳۹۵)، سفال‌های اسلامی مربوط به قرون اولیه تا میانهٔ دوران اسلامی پیدا شدندکه تعدادی از آن‌ها مشابه نمونه سفال‌های قلعه ریوان و نیز کاروانسرای قدیمی و بنای مغولی بیستون بودند. سفال‌های ریوان به تعداد زیاد در سطح محوطه موجودند، این نمونه‌ها شامل ظروف لعاب‌دار در رنگ‌های آبی و سبز، ظروف اسگرافیتو و همچنین ظروف معمولی و آشپزخانه بودند که همگی در برههٔ زمانی احتمالاً قرن ۴ تا ۸ ه.ق قرار می‌گیرند (جدول ۱). البته جداسازی مرز زمانی از طریق صرف سفالینه‌ها، و اختصاص هرکدام از آن‌ها به ادوار نام برده شده، امری بس دشوار است چرا که استفاده از تکنیک‌های مشابه سفالگری در ساخت بسیاری از سفال‌های موجود در فاصلهٔ زمانی چند صد ساله، مرسوم بوده است. همچنین قطعاتی از سفال‌ها موجودند که احتمالاً مربوط به زمان صفویه هستند. قطعات شکسته شیشه‌ای مربوط به ظروف مختلف نیز دیده می‌شوند. در بررسی محمدی‌فر از محوطه به سفال‌های دوره اشکانی خصوصاً گونه کلینکی اشاره می‌گردد (محمدی فر، ۱۳۸۴: ۳۶۶)، لکن در بررسی کنونی نشانه‌ای از سفال‌های این دوره مشاهده نگردید و تمامی سفال‌ها از نوع شاخص و مربوط به دوره اسلامی بودند. البته دو قطعه از سفال‌ها (قطعه‌های۷ و ۸) احتمالاً مربوط به دوران تاریخی و اشکانی می‌باشند، چراکه فرم این ظروف بسیار شبیه ظروف دورهٔ مذکور است، ولی باید یادآور گردید یک محوطهٔ کوچک اشکانی با سفال ساده و کلینکی در حدود ۴۰۰ متری شرق قلعه قرار دارد که احتمال جابجایی سفال‌ها در محوطه‌ها وجود دارد.

گاهنگاری محوطه

یکی از مهمترین و قدیمی‌ترین استقرارهای دورهٔ نوسنگی ایران «تپهٔ گنج دره» در فاصلهٔ یک کیلومتر در شمال غربی قلعه ریوان قرار دارد. درهٔ «دِرآو» دارای محوطه‌های زیادی از دوران مختلف است. همگی این آثار در پیرامون نهر بزرگ کمیش و متأثر از شرایط مناسب دره شکل گرفته‌اند. قدمت آثار فرهنگی تپهٔ قلعه ریوان به پیشتر از اواخر دورهٔ ساسانی نمی‌رسد. با وجود عدم وجود سفالینه‌های ساسانی و دوران تاریخی در محوطه، احتمال تاریخی بودن بنا اندک است. احتمالاً خود بنای قلعه در قرون اولیه اسلامی (۱۰ و۱۱.م) ساخته شده و تا قرون میانه از آن استفاده شده است. آثار سفالی بنا مربوط به ادوار حسنویه، سلجوقی تا ایلخانی است و احتمالاً در دورهٔ صفوی نیز قلعه مسکونی بوده است. در نهایت با انجام عملیات کاوش در محل می‌توان به یک گاهنگاری مطلق و کلی از محوطه دست یافت.

نتیجه گیری

با عبور شاهراه مهم خراسان به عراق از بیستون و تشکیل حکومت مقتدر منطقه‌ای حسنویه در قرن ۴ ه.ق، و نیز ساخت و بازسازی قلعه سرماج به عنوان پایتخت نظامی ایشان، منطقهٔ هرسین به یکی از مراکز مهم حسنویان مبدل می‌گردد. همچنین هرسین، لرستان و کرمانشاه (سایر مراکز مهم حسنویه) را به هم متصل نموده است. از حسنویه، بنای قلعهٔ سرماج و آثار فرهنگی در بنای کاروانسرای بیستون بدست

آمده است. همچنین در جدیدترین پژوهش منطقه، آثار سفالی مربوط به این دوره و قرون اولیه تا میانهٔ اسلامی از محوطهٔ پارک سراب هرسین گزارش شده است. تپهٔ قلعهٔ ریوان یکی از محوطه‌های ناشناختهٔ منطقه است که هیچ مطلبی درمورد این بنا توسط مؤرخین اسلامی گزارش نگردیده و هیچ پژوهشی نیز در باب آن انجام نگرفته است و همین امر نگارنده را به این پژوهش ملزوم ساخت. قلعه از نظر موقعیت جغرافیایی- سیاسی در منطقه‌ای خوش آب و هوا و نزدیک به قلعهٔ سرماج، مرکز نظامی حسنویان قرار دارد. از بنای قلعه تنها آثار دیوار حصارهای جنوبی، غربی و نیز قسمتی از حصار شمالی باقی مانده است. همچنین آثار دیوارهای مربوط به فضاهای داخلی مانند اتاق‌ها، نیز دیده می‌شود. پلان قلعه مستطیل شکل بوده و نشانه‌ای از پشتبند در دیوارها وجود ندارد. ارتفاع تپه یکی از عوامل مهم دفاعی آن بوده است. احتمالاً قلعه ریوان در قسمت پشتی (غربی) فاقد برج‌های دیده‌بانی بوده و متأسفانه ضلع شرقی نیز (جلوی قلعه) تخریب گشته است؛ دروازهٔ قلعه در این قسمت بوده است. مصالح اصلی قلعه سنگ‌های محلی است که بسیاری از آن‌ها در دامنهٔ تپه بوده و این سنگ‌ها همگی فاقد تراش هستند. داده‌های فرهنگی بدست آمده از محوطه شامل انواع سفالینه‌ها و نیز آثار و بقایای معماری است. بیشتر سفال‌ها متعلق به اوایل تا اواسط دوره اسلامی هستند (قرن ۴ تا ۸ ه.ق، حسنویه، سلجوقی و ایلخانی)، اما احتمال نمونه‌هایی از دوره صفویه نیز دیده می‌شود. داده‌های سفالی محوطه، از نظر فرم‌شناسی، مشابه نمونه سفال‌های محوطه کاروانسرای قدیمی و بنای مغولی ایلخانی و نیز قلعه سرماج و آثار پارک هرسین هستند که همهٔ این محوطه‌ها در شهرستان هرسین می-باشند.

کتابنامه

فارسی

ابن اثیر، عزالدین علی

۱۳۵۱ تاریخ الکامل، ترجمه عباس خلیلی و ابوالقاسم حالت، چاپ اول، انتشارات شرکت چاپ و نشر ایران.

ابن مسکویه، ابوعلی احمد بن محمد

۱۳۶۶ تجارب الامم، به اهتمام کائناتی، جلد۶، [بی تا].

اذکایی، پرویز

۱۳۷۴ مدخل آل حسنویه، درکتاب: دایره المعارف بزرگ اسلامی، کاظم موسوی بجنوردی؛ چ ۲، ج اول، مرکز دائره المعارف بزرگ اسلامی، تهران.

چهری، رامین

۱۳۹۳ بررسی و تحلیل الگوی‌استقرار محوطه‌های اشکانی شهرستان هرسین(مرکزی)، پایان نامه کارشناسی ارشد باستان‌شناسی، به راهنمایی دکتر یعقوب محمدیفر (منتشر نشده).

چهری، محمد اقبال و رامین چهری

۱۳۹۵ «قلعه سرماج بنایی‌سنگی از دوره حسنویه بر روی سازه‌ای ساسانی» ، پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران، زیر چاپ.

خاندمیر، میرغیاث الدین

۱۳۵۳ حبیب السیر، به کوشش محمد دبیر سیاقی، انتشارات گلشن، تهران.

خان‌مرادی، مژگان

۱۳۸۷ گزارش سومین فصل کاوش‌های باستان‌شناختی پل بیستون، آرشیو پایگاه میراث‌فرهنگی و گردشگری بیستون (منتشر نشده).

رهبر، مهدی، خسرو پوربخشنده و رامین چهری

۱۳۹۵ گمانه‌زنی در پارک سرب هرسین، سازمان میراث‌فرهنگی، صنایع‌دستی و گردشگری استان کرمانشاه (منتشر نشده).

زکی بیگ، محمد امین

۱۳۸۱ زبده تاریخ کرد و کردستان، یدالله روشن اردلان، چاپ اول، جلد ۲، انتشارات توس، تهران.

فقیهی، علی اصغر

۱۳۶۵ آل بویه، چاپ اول، انتشارات صبا، تهران.

گلزاری، مسعود

۱۳۵۸ کرمانشاهان و کردستان، جلد۱، چاپ اول، انتشارات انجمن آثار علمی، تهران.

لوشای، اینگه بورگ و شمایسر

۱۳۸۵ سفال‌های کاروانسرای قدیمی، در کتاب: بیستون؛ کاوش‌ها و تحقیقات سال‌های۱۹۶۳- ۱۹۶۷م، ترجمه فرامرز نجد سمیعی، سازمان میراث‌فرهنگی، صنایع‌دستی و گردشگری، تهران، صص: ۲۰۷-۲۸۴.

۱۳۸۵ سفال‌های بدست‌آمده از بنای مغولی، در کتاب: بیستون؛ کاوش‌ها و تحقیقات سال‌های۱۹۶۳- ۱۹۶۷م، ترجمه فرامرز نجد سمیعی، سازمان میراث- فرهنگی، صنایع‌دستی و گردشگری، تهران، صص: ۳۳۳-۳۷۴.

محمدی فر، یعقوب

۱۳۸۴ بررسی و تحلیل آثار و استقرارهای اشکانی در زاگرس مرکزی، پایان نامه دکتری، به راهنمایی دکتر مُحمدرحیم صراف، دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس تهران(منتشر نشده).

مردوخ، شیخ محمد

۱۳۶۶ تاریخ مشاهیر کرد و کردستان و توابع، چاپ دوم، انتشارات غریقی، سنندج.

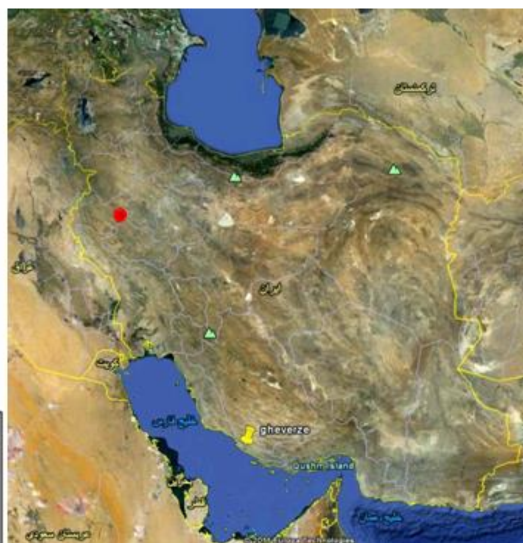
مستوفی قزوینی، حمدالله

۱۳۸۱ نزهت القلوب، به کوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ۱، انتشارات حدیث امروز، قزوین.

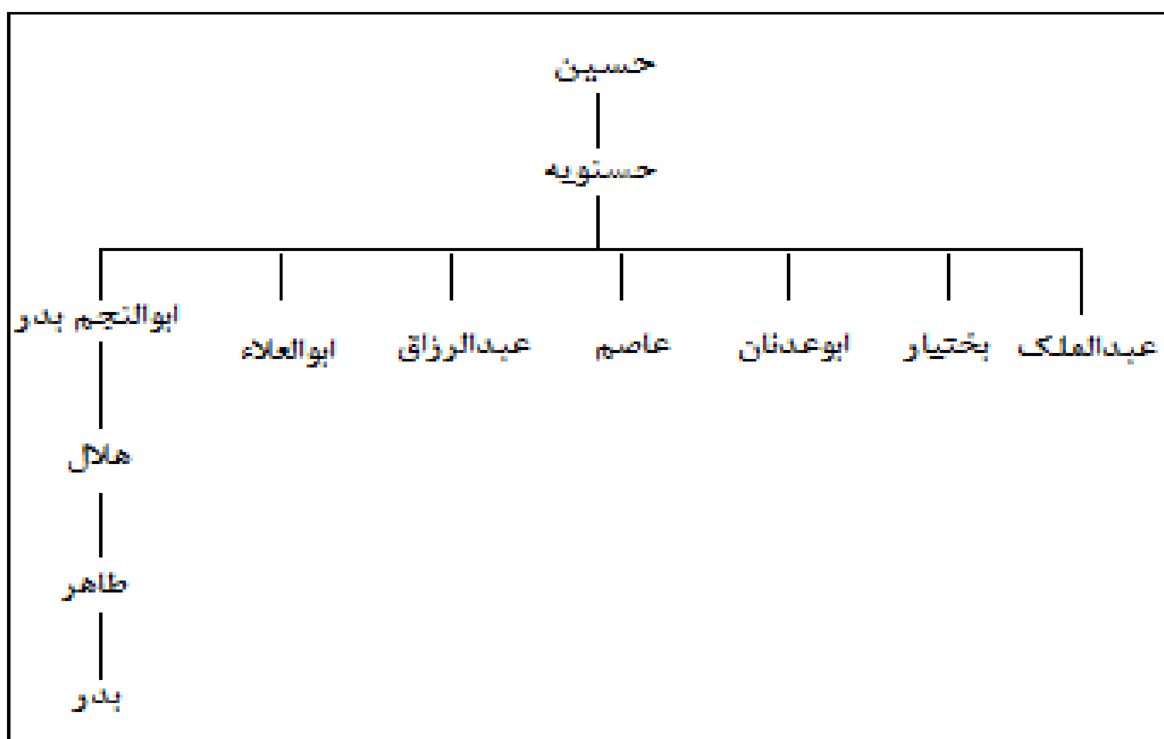








تصویر۱: موقعیت جغرافیایی و سیاسی شهرستان هرسین (چهری، ۱۳۹۳: ۴۵)

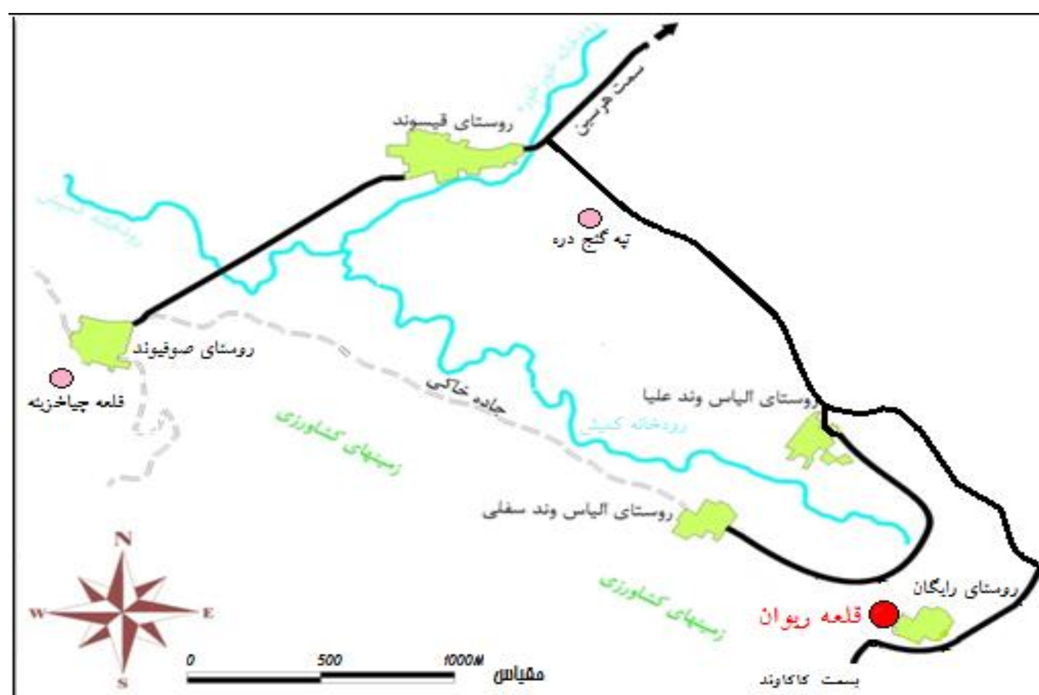


تصویر۲: شجره نامۀ حکام حسنویه (گلزاری، ۱۳۵۸: ۱۲۴)





تصویر۳: سمت راست: تصویر هوایی از تپه قلعه ریوان (google earth)؛ سمت چپ: دید از شمال نسبت به محوطه



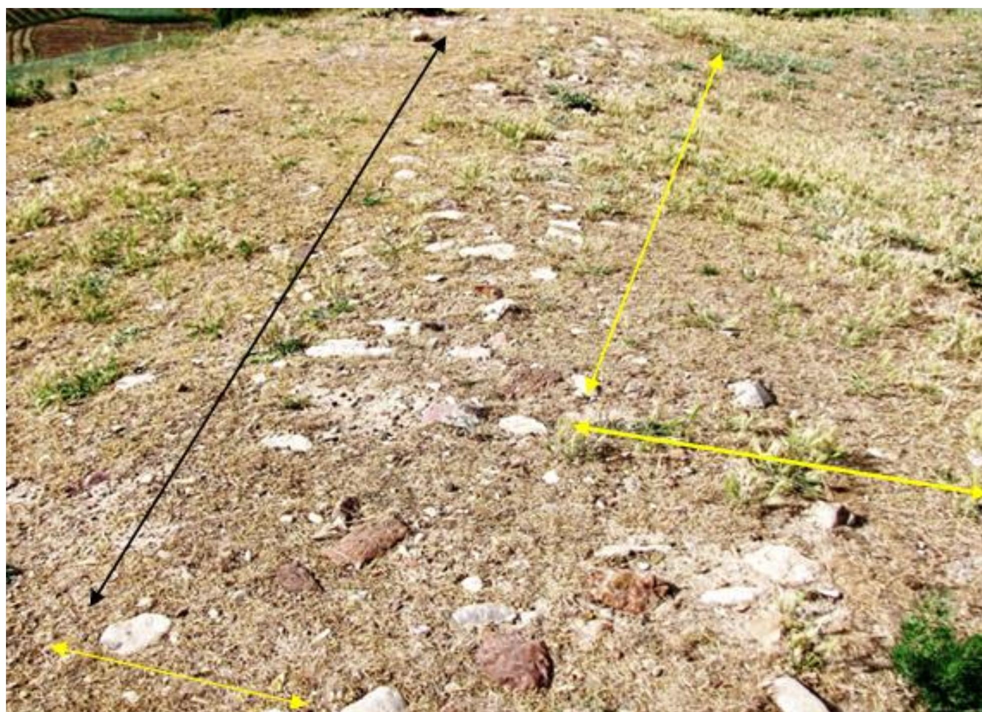
تصویر۴: کروکی قلعه ریوان (نگارنده)







تصویر۵: دید از شرق نسبت به قلعه (عکس از نگارنده)



تصویر۶: دیوار حصار غربی که به دیوار حصار جنوبی وصل شده است (عکس از نگارنده)



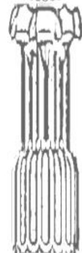




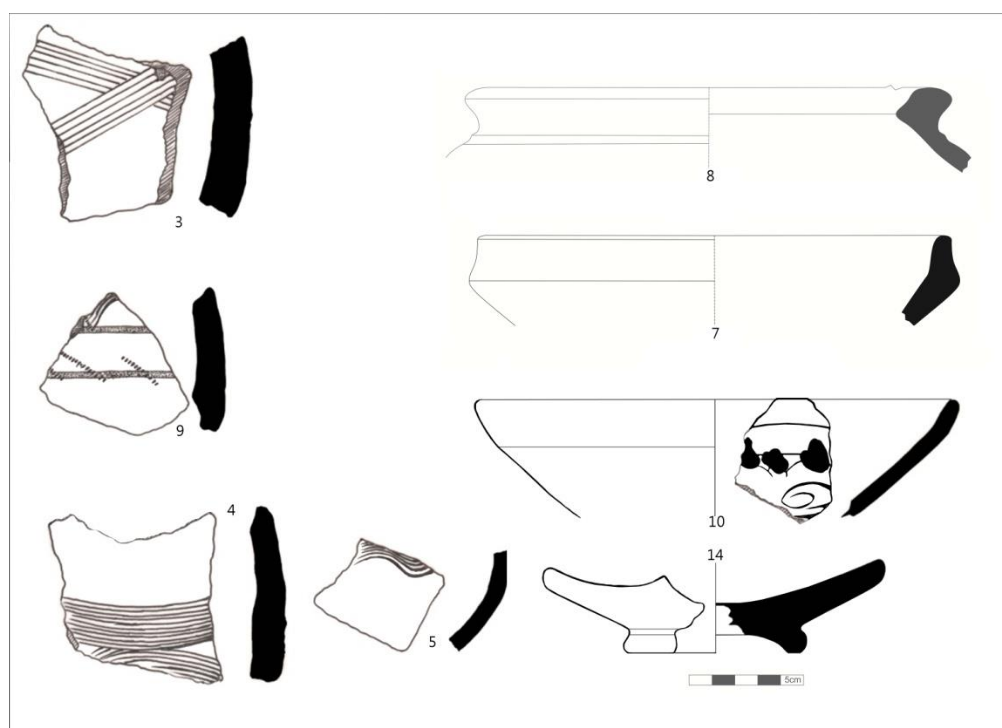


نقشه۱: پلان به جای مانده از قلعه ریوان (نگارنده)







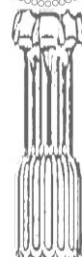


تصویر۷: طرح و عکس سفال‌های تپه قلعه ریوان

طرح	نوع سفال	شیوه ساخت		میزان پخت	نوع پوشش		رنگ			توضیح	منبع مقایسه
			شاموت		درونی	بیرونی	بیرونی	درونی	خمیره		
۱	ساده	چرخ ساز	شن و سنگریزه	مناسب	گلی رقیق	گلی غلیظ	نخودی	نخودی	نخودی	بدنه، خمره، خطوط کنده مستقیم و نقطعه‌ای قرن ۵ تا ۸ ه.ق	کلایس و کالمایر۱۳۸۵، فصل ۲۴، ش ۲۲
۲	ساده	چرخ ساز	شن و سنگریزه	مناسب	گلی غلیظ	گلی غلیظ	بژ	نخودی صورتی	نخودی	بدنه، خمره، نوار افزوده قرن ۴ تا ۸ ه.ق	–
۳	ساده	چرخ ساز	شن و سنگریزه	مناسب	گلی غلیظ	گلی غلیظ	بژ	نخودی صورتی	نخودی	بدنه، خمره، خطوط کنده ضربدری - قرن ۴ تا ۸ ه.ق.	کلایس و کالمایر۱۳۸۵، آلبوم ۲۷، ۲
۴	ساده	چرخ ساز	شن و سنگریزه	مناسب	گلی غلیظ	گلی غلیظ	قهوه ای	نخودی	نخودی	شانه، خطوط کنده مستقیم و مواج- قرن ۴ تا ۸ ه.ق	کلایس و کالمایر۱۳۸۵، فصل ۲۵ ش ۲۱
۵	ساده	چرخ ساز	کانی	عالی	گلی غلیظ	گلی غلیظ	بژ	بژ	بژ	کمر ظرف، خطوط کنده مواج- قرن ۴ تا ۸ ه.ق.	کلایس و کالمایر۱۳۸۵، آلبوم ۲۷، ۲ چهری محمداقبال و رامین، ۱۳۹۵، ش ۱۴، ۶
۷	ساده	چرخ ساز	شن و سنگریزه	متوسط	صیقلی	صیقلی	قهوه‌ای قرمز	قهوه ای	قهوه ای	لبه و شانه، ظروف دهانه باز تاریخی؟	محمدیفر،۱۳۸۴، لوح۱۳، ۵ چهری،۱۳۹۳،ص۳۶۹ ش۶، ۵
۸	ساده	چرخ ساز	شن و سنگریزه	مناسب	گلی رقیق	گلی رقیق	نخودی	نخودی	نخودی	لبه، دیگ - تاریخی؟	محمدیفر، ۱۳۸۴، لوح۲۷، ۱ چهری۱۳۹۳،ص۱۲۴،ش۵، ۴
۹	ساده	چرخ ساز	کانی	مناسب	گلی رقیق	گلی رقیق	نخودی	نخودی	نخودی	خطوط کنده مستقیم، مواج، نقاط کنده قرن ۴ تا ۸ ه.ق	کلایس و کالمایر۱۳۸۵، فصل ۲۴، ش ۲۲
۱۰	لعابدار	چرخ ساز	کانی	خوب	لعاب رنگی	گلی غلیظ	نخودی تیره	سبز،سفید بادمجانی قهوه ای	نخودی تیره	لبه، ظروف اسگرافیتو، کاسه- قرن ۴، ۵ ه..ق	کلایس و کالمایر۱۳۸۵، آلبوم ۲۸
۱۱	لعابدار	چرخ ساز	کانی	خوب	لعاب رنگی	لعاب رنگی	سبز	سبز	نخودی تیره	بدنه، لعاب سبز - قرن ۴ تا ۸ ه..ق	–
۱۲	لعابدار	چرخ ساز	کانی	خوب	لعاب رنگی	گلی رقیق	قهوه ای	آبی لاجوردی	قهوه ای	کف، قرن ۵ تا ۸ ه..ق	کلایس و کالمایر۱۳۸۵، آلبوم عکس ۳۲
۱۴	لعابدار	چرخ ساز	کانی	خوب	لعاب رنگی	گلی غلیظ	قهوه ای	سبز و سیاه	قهوه ای	کف، ظروف اسگرافیتو قرن ۴تا ۶ ه..ق	کلایس و کالمایر۱۳۸۵، آلبوم عکس ۲۸

جدول ۱: مشخصات فنی سفال‌های تپه قلعه ریوان





نقش‌برجسته و کتیبه‌های قاجاری در لاسِم لاریجان

مهدی خلیلی*
«دانش‌آموختهٔ کارشناسی ارشد باستان شناسی»

رضاقلی جهانسوز
«دانشجوی دکتری باستان شناسی در دانشگاه مازندران»

چکیده:
لاریجان همواره در طول تاریخی یکی از دروازه‌های البرز شمالی بوده است. محدودهٔ لاریجان غالباً محلّ پرورش رمه‌های بز، گوسفند و اسب سلطنتی، شکارگاه شاهان و محل اطراق مواکب سلطنتی قاجار بود. در این منطقهٔ ورودیِ مازندران، آثار متعددی مربوط به دورهٔ قاجار دیده می‌شود. در روستای لاسِم از توابع دهستان بالالاریجان، یک نقش‌برجسته با کتیبه و یک کتیبهٔ جدا مربوط به زمانِ سلطنت فتحعلی‌شاه وجود دارد. تاکنون نُه نقش‌برجسته از دورهٔ قاجار شناسایی و معرفی شده امّا نقش‌برجستهٔ آبِ‌مراد لاسِم چندان شناخته شده نیست. این اثر به لحاظ محتوای شکار در عهد قاجار با اهمیّت به‌نظر می‌رسد و نیازمند معرفی بهتر آن است. به گواه منابع دورهٔ قاجار به‌خصوص عصر فتحعلی‌شاه و ناصری و وجود آثار تاریخی این دوره در لاریجان مانند نقش‌برجستهٔ شکلِ شاه و راه قاجاری، نشانه‌هایی از توجّه این دو شاه قاجار را در این منطقه نشان می‌دهد. این نوشتار حاصل بررسی میدانی است که نگارندگان در مرداد ماه ۱۳۹۵ از آثار قاجاری لاسِم بازدید داشته‌اند.

واژگان کلیدی: نقش‌برجسته، کتیبه، لاریجان آمل، لاسِم، اَنگمار، فتحعلی‌شاه، ناصرالدین‌شاه.

* Email: khalili.mahdi@hotmail.com




مقدمه

کتیبه‌ها آگاهی‌های متعدد و ارزشمندی از موضوعات مختلف ارائه می‌دهند. کتیبه‌ها از آنجایی‌که جزء مستندترین مدارک در شناخت اثر تاریخی هستند بر نقل و قول‌های تاریخی رجحان دارند. برخی از آن کتیبه‌ها دارای تاریخ هستند که بالطبع کمک بهتری در شناخت تاریخی آن اثر می‌کنند. برخی از این کتیبه‌ها به همراه نقش‌برجسته ایجاد می‌شوند و شرح اتفاقی تاریخی را بیان می‌کنند.

امر شکار تاریخ دیرینه‌ای دارد که در خاندان‌های حکومتگر ایرانی جایگاه ویژه‌ای دارد. شکار در میان شاهان قاجار مانند سلاطین گذشته نه تنها رایج بود بلکه برای دو تن از آنان یعنی فتحعلی‌شاه (۱۱۸۴ـ۱۲۵۰ هـ‌ق) و ناصرالدین‌شاه (۱۲۴۷ـ۱۳۱۳ هـ‌ق) اهمیّت ویژه‌ای داشت.

از سده‌های گذشته تاکنون منطقهٔ لاسِم به شکارگاه معروف بوده است. شاهان قاجار عموماً ارتفاعات لار[1]، فیروزکوه و دوشان‌تپه را برای محل شکار خود انتخاب می‌کردند. مؤلف «جغرافیا و تاریخ درّهٔ لار» نوشته است: شکار کوه‌های لار، بیشتر بز است. در عین‌حال ماهی قزل‌آلا، حیوانات درنده مانند گرگ و پلنگ و از پرندگان کبک دری، مرغ کوچک گلو سینه‌قرمز، کلاغ، زاغ و هدهد نیز وجود دارد (اعتمادالسلطنه ۱۳۷۴: ۱۵۱). فتحعلی‌شاه در دوران ولیعهدی مدّتی را در نَوا از توابع بخش لاریجان سکونت داشت و فرزند وی عباس‌میرزا در نوا به‌دنیا آمد و به همین خاطر به این منطقهٔ لاریجان تعلّق خاطر نیز داشت. فتحعلی‌شاه سواری چابک و تیراندازی ماهر بود و از دوران سلطنتِ وی چند نقش‌برجسته به جای مانده که نقش‌برجستهٔ تنگ‌واشی فیروزکوه مربوط به شرح شکار او است. فیروزکوه در شرق لاریجان و در یک محدودهٔ جغرافیایی واقع شده‌اند. فیروزکوه و لاریجان دروازه‌های ارتباطی بین دامنه‌های شمالی و جنوبی البرز است. در *تاریخ* «روضه الصفای ناصری» آمده است که فتحعلی‌شاه پس از هر لشکرکشی مدّتی در اطراف فیروزکوه اردو می‌زد و به استراحت و تفرج می‌پرداخته است (هدایت، ۱۳۳۹: ۵۱۸). لاریجان و لاریجانیان از موقعیت شاخصی در نزد شاهان قاجار برخوردار بودند. به‌طورمثال در زمانِ سلطنت فتحعلی‌شاه فوج لاریجان به فرماندهی میرزا محمّدخان لاریجانی و سرداریِ فرزندانش (جعفرقلی‌خان، طهماسب قلی‌خان و عباس‌قلی‌خان) رشادت‌های قابل‌توجّهی در دفاع از خاک ایران در برابر تجاوزات روس و سرکوب شورش‌های محلّی و ناآرامی‌های داخلی انجام دادند (مهجوری، ۱۳۴۵: ۱۳۰ـ۱۸۰). ناصرالدین‌شاه نیز علاقهٔ وافری به تفرج و شکار داشت. وی چندین ماه از سال را با وجود مشکلات و خطرات آن زمان در سفر و شکار می‌گذرانید. امّا وی در سال ۱۲۹۳ هـ‌ق فرمانی را به‌منظور ممنوع بودن شکار در فصل بهار و تابستان که زمان زاد و ولد حیوانات است صادر کرد و در صورت عدم اجرای قوانین، اسباب شکار توقیف و شخص مرتکب نیز یک هفته زندانی می‌شد (معینی ۱۳۸۶: ۷ـ۹).

بنجامین[2] که در سال ۱۳۰۱ هـ‌ق به همراه کاروان ناصرالدین‌شاه در سفر تفریحی از تهران به لار رفته بود شرح می‌دهد که دشت لار اثری از درخت نیست امّا طبیعت فوق‌العاده و زیبایی دارد. گلّه‌های عظیمی از بز و گوسفند و رمه‌هایی از مادیان و کره‌های آنها در دشت چرا می‌کنند و متعلّق به ایلخی سلطنتی هستند و هر ساله در حدود دوهزار اسب در دشت لار جهت سواره نظام ایران پرورش داده

---

۱. لاریجان از شمال به آمل، از جنوب به دماوند، از شرق به بندپی بابل و از غرب به دلارستاق محدود است (مهدوی ۱۳۷۲: ۱۰۴). مؤلف «جغرافیا و تاریخ درّهٔ لار» دربارهٔ جغرافیای لار می‌نویسد: ناحیهٔ لار عبارت است از یک درّه با ارتفاعی که ارتفاع آن از هفت الی هشت هزار قدم است و دور آن را کوه‌هایی احاطه نموده که ارتفاع مرتفع‌ترین آنها از دو هزار تا سه هزار قدم است (اعتمادالسلطنه ۱۳۷۴: ۱۵۰).

۲. بنجامین نخستین سفیر آمریکا در ایران بود. وی در زمستان سال ۱۸۸۳ـ۱۸۸۲ م از آمریکا با کشتی عازم ایران شد. بنجامین در بندر طرابوزان واقع در دریای سیاه به خشکی رسید. و از طرابوزان به تفلیس رفت و از تفلیس با قطار به باکو و از طریق کشتی روسی به بندر انزلی وارد شد. و از انزلی در تهران به حضور ناصرالدین‌شاه رسید.

می‌شوند. این اسب‌ها کره مادیانی هستند که بزرگ شده و به‌وسیلهٔ مهترهای سلطنتی رام گردیده و روی آنها زین می‌گذارند و برای اسب‌سواری آماده می‌شوند (بنجامین ۱۳۶۳: ۲۰۶ـ۲۰۷). وی از حضور ایلیات و عشایری که تابستان‌ها با گلّه‌های گوسفند و بز خود به آنجا آمده و اقامت گزیدند اشاره می‌کند. و ادامه می‌دهد ایلیات حدود یک‌میلیون نفر می‌شوند و صحبتی که با آنها داشتم گفتند بنا بر رسوم و عادت بسیار قدیمی تابستان‌ها به لار می‌آیند و زمستان‌ها موقعی که دشت لار را برف سنگینی در حدود چند متر می‌پوشاند این ایلات در منطقهٔ ورامین به‌سر می‌برند و در اواسط بهار مجدداً از ورامین حرکت کرده و گلّه‌های دام خود را از گردنه‌های مختلف اطراف دماوند عبور داده و وارد دشت لار می‌شوند (همان: ۲۰۹). فووریه[1] پزشک ناصرالدین‌شاه گزارش می‌دهد که شاه غالباً در اواخر خرداد که هوا گرم می‌شود برای تفرّج و شکار از تهران به طرف دامنه‌های البرز و خصوصاً به لار می‌رود (فووریه ۱۳۸۵: ۱۵۳ و ۱۶۶) (تصویر ۱). وی حتّی در سفر به لار برای این امر، در سال ۱۳۰۷ هـ‍.ق به همراه کاروان سفر ناصرالدین‌شاه حضور داشت (همان: ۱۵۳ـ۲۱۳).

نگارندگان در ادامه به وارسی، شرح و معرفی یک کتیبه و نقش‌برجستهٔ آب‌ِمراد[2] روستای لاسِم[3] که مربوط به شکار و یک کتیبه در اَنگمار[4] با موضوعیت عیشِ پادشاهی است و در دهستان بالالاریجان شهرستان آمل وجود دارد، می‌پردازند.

نقش‌برجسته‌های دورهٔ قاجار

ساختِ نقش‌برجسته در دورهٔ قاجار از زمان سلطنت فتحعلی‌شاه آغاز و احیا شد و بیشترین نقش‌های این سلسله مربوط به اوست و در دورهٔ وی بیشترین تأثیر از هنر نقش‌برجسته‌سازی پیش از اسلام روی داد. تاکنون نُه نقش‌برجسته از دورهٔ قاجار شناسایی شده است. نقش‌برجسته‌ها از نظر موضوع در چهار گروه قرار می‌گیرد: ۱) به تخت‌نشستن شاه و نمایش شاه و درباریان در چشمه‌علی شهر ری؛ در کنار مقبرهٔ خواجوی کرمانی در دروازه قرآن شیراز؛ در تنگهٔ بند بریدهٔ جادّهٔ هراز؛ در پل آبگینهٔ کازرون و در طاق‌بستان کرمانشاه؛ ۲) صحنهٔ شکار در تنگ‌واشی فیروزکوه و در کنار مقبرهٔ خواجوی کرمانی در دروازهٔ قرآن شیراز؛ ۳) نبرد شاه با شیر در کوه سرسره یا طبرک در شهر ری؛ ۴) نمایش رستم، پهلوان اسطوره‌ای ایران، در کنار مقبرهٔ خواجوی کرمانی در دروازهٔ قرآن شیراز (رضایی‌نیا ۱۳۸۶: ۱۰۰ـ۱۰۱). یکی از این نقش‌برجسته‌ها در تنگهٔ بند بریده در جادّهٔ هراز در جنب تونل وانا در منطقهٔ لاریجان قرار دارد که مربوط به ناصرالدین‌شاه است.

موقعیت جغرافیایی

روستای لاسِم از توابع دهستان بالالاریجان از بخش لاریجانِ شهرستان آمل است. لاسِم در منطقه‌ای کوهستانی قرار دارد. این روستای

---

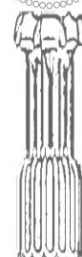
۱. دکتر ژوانس فووریه (Joannes Fauvrier) (۱۸۴۲ـ۱۸۹۵ م) پزشک فرانسوی ناصرالدین شاه قاجار از سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۹ هـ‍.ق در دربار وی بود. کتاب «سه سال در دربار ایران» خاطرات و مشاهدات فووریه است که یکی از بهترین منابع دربارهٔ اوضاع ایران در دوران ناصری محسوب می‌شود.

۲. اعتقاد بومی این است که هر کس آرزویی داشته باشد و میان آب این آبشار بخواهد، به مراد خود می‌رسد و به این جهت آن را آب‌ِمراد می‌خوانند (راعی اسکی ۱۳۹۳: ۱۹۱).

۳. برخی معتقدند لاسم از دو کلمهٔ طبری به «لا» به معنی فرش و رو‌انداز و «زَم» یا «سَم» به معنای سرما و یخ تشکیل شده است. بنابراین نظر، لاسِم یا لازِم به معنای گستره‌ای از سرمای شدید است (نظری ۱۳۹۴: ۱۵۶).

۴. انگمار از دو واژه «انگ» و «مار» تشکیل شده است. با توجّه به ترکیب چند نظریه در مورد علّت نامگذاری این نام آمده است. زمانی‌که از قلّه‌های انگمار و دوبرار به درون درّه‌های شمالی نگاه شود، به علّت پیچ و خم‌های پشت‌سر هم، مار بزرگی در ذهن ایجاد می‌شود. برخی دیگر وجود فسیل‌ها و سنگ‌واره‌های مختلف از مارهای کوچک در این منطقه را که به خوبی قابل مشاهده است، علّت این نامگذاری می‌دانند (همانجا). فووریه که در ابتدای تابستان ۱۳۰۷ هـ‍.ق به همراه ناصرالدین‌شاه در لاریجان حضور داشت از وجود زیاد مار در این منطقه یاد می‌کند (فووریه ۱۳۸۵: ۱۷۰). مؤلف «جغرافیا و تاریخ درّهٔ لار» که در تابستان ۱۲۹۸ هـ‍.ق در رکاب ناصرالدین‌شاه به لار سفر داشته، به وجود رتیل و مار در این منطقه اشاره داشته است (اعتمادالسلطنه ۱۳۷۴: ۱۵۱).



در فاصلهٔ ۱۴ کیلومتری از جادهٔ هراز، در ۱۱۰ کیلومتری شهر آمل و ۷۵ کیلومتری تهران قرار دارد (تصویر ۲). آبشاری با نام آبِ‌مراد و رودخانهٔ لاسِم[۱] بین روستای زیار و لاسِم جاری است. آبشار در دو کیلومتری غرب روستای لاسِم و در ۵۰۰ متری جنوب رودخانهٔ لاسِم واقع است (تصویر ۳). بر پایهٔ اسناد تاریخی و سفرنامه‌ها این منطقه در دورهٔ قاجار محلّ تفرجگاه شاهان قاجاری بوده است.

مؤلف «تاریخ طبرستان» در قرن هفتم هجری از این منطقه با نام «لاسان» نام می‌برد (ابن‌اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۲). جهانگردانِ زیادی در دورهٔ قاجار از منطقهٔ لاریجان عبور کردند امّا کمتر سفرنامه یا منابعی به روستای لاسِم اشاره مستقیم داشت. «مراه‌البلدان» اعتمادالسلطنه و «سفرنامهٔ کلنل لوات» از معدود منابعی است که به لاسم اشاره داشتند. کلنل لوات[۲] که در سال ۱۲۹۸ـ۱۲۹۹ هـ‌ق در سفر از تهران به استرآباد[۳] در میانهٔ راه از لاریجان به منطقه را «لاسان» می‌نامد و از زمین حاصلخیز و کشت زراعت آنجا نوشته و جمعیّت لاسِم را ۱۵۰ خانوار ثبت کرده و مردمی که با مکنت و لباس نو و تمیز به تن دارند توصیف کرده است (لوات ۲۵۳۶: ۲۳۲ـ۲۳۴).

نقش‌برجستهٔ لاسِم

نقش‌برجسته روی صخره‌ای آهکی در دامنه و طاق طبیعی ورودیِ آبشار آبِ‌مراد واقع است (تصویر ۴). عمق نقش‌برجسته و کتیبه کمتر از یک سانتی‌متر است. این نقش‌برجسته ۴ متر از سطح زمین ارتفاع دارد و در یک کادر مستطیل شکلِ کم‌عمق ایجاد گردیده است. به‌طورکلّی این اثر ۹۰ سانتیمتر ارتفاع و یک متر پهنا دارد. در کادر نقش مردی ایستاده که صورتش تخریب شده، کلاهی باشلقی بر سر و گردن‌بندی بر گردن دارد. در دست راست تازیانه‌ای دارد و با دست چپ افسار اسبی را نگه داشته است. در اینجا نیم‌تنهٔ جلویی اسب حکاکی شده است. اسب برای نشان دادن احترام، درحالی‌که سرش را پایین آورده، پای راست را نیز بالا و جمع کرده است. لگام و یال اسب به خوبی نقش شده است. مردی دیگر بدون ریش، بینی بزرگ، کلاهی بر سر با تفنگی با لولهٔ بلند در پیِ شکار در حال دویدن است. قبضهٔ تفنگ در گودیِ کتف شکارچی قرار گرفته و فرم کامل در حال شکار را دارد. شلوار مرد از کمر تا زانو پهن و در قسمت ران پا باریکتر است. جلوی پای مرد شکارچی، دو عدد گل یا بوتهٔ ۵ و ۶ پر با ساقه و برگ، نقش شده است. منوچهر ستوده نخستین‌بار در جلد چهارم کتاب «از آستارا تا استارباد» این اثر را معرفی کرده است. او در معرفی این اثر که شکاری در جلوی شکارچی زانو زده است اشاره می‌کند امّا نگارندگان در بررسی دقیق نقش‌برجسته به چنین نقشی مواجه نشدند.

بالای این نقوش، کتیبه‌ای دوبیتی با خط نستعلیق با ابعاد ۷۵×۲۵ سانتی‌متر قرار دارد که هر مصراع در کادری جداگانه قرار داد (تصویر ۵ و طرح ۱). کتیبه این‌گونه نقر شده است:

۱۲۲۸

سید غلامعلی نیاکی

بخ بخ این ماء سلسبیل است میکند اینجا گذار	یا که زمزم گشت جاری قدرت پروردگار
خوش بود اینجا سماور با کباب و یار و می	گه بنوشد گه ببوسد گه خورد گوشت شکار

---

۱. رودخانهٔ لاسم از ارتفاعات ۳۰۵۰ متری کوه‌های قره‌داغ البرز مرکزی در ۸۵ کیلومتری جنوب‌غربی شهرستان آمل سرچشمه می‌گیرد و ضمن عبور از درّه‌های شمالی کوه‌های قره‌داغ و میان‌رود، در پلور به رودخانهٔ هراز می‌پیوندد (کمالی و اسماعیلی ساروی ۱۳۸۸: ۵۲).

۲. لیوتنان کلنل لوات قونسول دولت انگلستان در ایران بود. وی برای تعیین وضع جغرافیایی تهران به استراباد بین سال‌های ۱۲۹۸ـ۱۲۹۹ هـ‌ق سفر کرده است. مسیر لوات از تهران به سمت کوه‌های لاریجان، دماوند، فیروزکوه، فولادمحله و شاه‌کوه سمنان و سپس به استراباد و در نهایت به شاهرود بوده است (مقدمهٔ سفرنامه لوات، ۲۵۳۶: ۲۱۷).

۳. این سفرنامه در کتاب «استرآبادنامه» (سه سفرنامه، وقف‌نامه و سرگذشت) منتشر شده است. استرآبادنامه اثری گردآوری از سفرنامه‌ها و اسناد تاریخی است که آگاهی‌های مفیدی دربارهٔ مازندران، به‌خصوص گرگان و استرآباد به‌دست می‌دهد.

زنده‌یاد منوچهر ستوده این کتیبه را اشتباه قرائت کرده است[1].

نقش‌برجسته و کتیبهٔ آب‌ِمراد مربوط به زمانِ پادشاهی فتحعلی‌شاه است. در بالای آبشار، شکارگاهی با وسعت زیاد وجود دارد که هم‌اکنون نیز جز شکارگاه‌های تحت حفاظت محیط زیست بوده و منطقهٔ شکار ممنوع است که در آن انواع مختلف گونه‌های جانوری یافت می‌شود.

کتیبهٔ انگمار

محدودهٔ انگمار در شرق و جنوب‌شرقی روستای لاسِم واقع است. مؤلف «مرآت‌البلدان» نوشته است: تنگه و درهٔ انگمار در سه ربع فرسخی لاسِم واقع است. انگمار چشمه‌ای دارد که آب آن به خوبی معروف است. وی شرح می‌دهد که در فصل تابستان آب چشمهٔ انگمار کم امّا در فصل بهار چهار برابر می‌جوشد و می‌نویسد میرزا رضاقلی نوائی[2] از رجال عهد فتحعلی‌شاه در حضور فتحعلی‌شاه در توصیف آب چشمهٔ انگمار این بیت را سرود:

سلسبیل است انگمار و جنت الماوی لزور   آه آنجا نیست غلمان حیف اینجا نیست حور (اعتمادالسلطنه ۱۳۶۷: ج ۴، ۲۲۰۲).

ستوده که در دههٔ ۱۳۴۰ از این اثر بازید کرد کتیبه را این‌گونه خوانده است:

انگمار است سلسبیل و جنت المأوالزور   حیف از اینجا نیست غلمان حیف از آنجا نیست حور (ستوده ۱۳۵۵: ج ۳، ۴۱۱).[3]

امّا نگارندگان با تحقیقات میدانی که انجام دادند موفّق به پیدا کردن این کتیبه نشدند.

جدا از این کتیبه، در نزدیکی چشمهٔ انگمار، یک دشت کوچکی واقع است و در آن یک تخته‌سنگ به ابعاد ۶×۴ متر به سترگی حدود یک متر وجود دارد که به سنگ «تخت‌شاه» معروف است. اهالی منطقه می‌گویند هر ساله ناصرالدین‌شاه با جمعی از درباریان، نظامیان، زنان و خدم‌وحشم خود، به اینجا می‌آمده و بالای این تخته‌سنگ جلوس داشت. این تخته‌سنگِ آهکی امروزه شکسته است.

در سال ۱۲۸۴ هـ‌ق محمّدحسن خان اعتمادالسلطنه در سفر ناصرالدین‌شاه از تهران به مشهد حضور داشت. در هنگام برگشت از این سفر در محدودهٔ لاریجان شرح می‌دهد که کاروان شاهنشاهی بعد از عبور از روستای وزنا به سرچشمهٔ انگمار رفته و در آنجا یکی از دختران شاه به مریضی مبتلا گشت امّا روز بعد بهبود یافت و سپس به لاریجان و دماوند اطراق کردند (اعتمادالسلطنه ۱۳۶۷: ج ۳، ۱۵۶۲). کلنل لوات بعد از عبور از لاسِم از درّهٔ انگمار گذر کرده و از رودخانهٔ عظیمی که جریان داشته توصیف کرده است. وی اذعان می‌کند که انگمار جای خیلی باصفا و چشمه‌های آب و بیدستان زیادی دارد و ناصرالدین‌شاه بارها به این درّه سفر کرده است (لوات ۲۵۳۶: ۲۳۴). اعتمادالسلطنه یکبار دیگر در سال ۱۲۹۶ هـ‌ق از شمیران به سمت ییلاق لار در رکاب ناصرالدین‌شاه حرکت کرد و روز دوشنبه شانزدهم رجب‌المرجب از پلور به لاسم و تنگهٔ انگمار حرکت کرد و در انگمار توقّف کرده‌اند. سپس کاروان ناصری به سمت فیروزکوه رفته‌اند (ستوده ۱۳۵۵: ج ۳، ۳۹۳).

نتیجه‌گیری

---

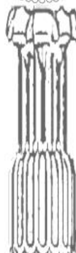
۱. وی اینگونه خوانده است:

«بخ بخ این ما سبیل است می‌کند اینجا گذار / یا که زینها گشت پیدا قدرت پروردگار

خوش بود اینجا سماور با کباب و یار و می / گه ببودی گه بنوشی گه خوری گوشت کباب»؛ «سید غلامعلی لاریجانی» (ستوده ۱۳۵۵: ج ۳، ۴۰۷-۴۰۸).

۲. میرزا رضاقلی نوائی پسر عبدالمجید از اهالی نَوا لاریجان از رجال فتحعلی‌شاه بود و نخستین فردی که لقب منشی‌الممالک گرفت. وی مدّتی مهردار و منشی آقامحمّدخان قاجار بود و در سال ۱۲۲۱ هـ‌ق به وزارت رسائل رسید. وی یکی از وزرای چهارگانهٔ فتحعلی‌شاه بود و طبع شعری هم داشت و «سلطانی» تخلّص می‌کرد (اعتمادالسلطنه ۱۳۶۷: ج ۳، ۱۵۶۲).

۳. متأسفانه تصویری از آن برداشت نشده است.

هنر حجّاری از نخستین تجربه‌ها تا عالی‌ترین نوع آنها، نشانهٔ ذوق و توانمندی هنرمندان بوده است. بسیاری از آثار سنگیِ تاریخی شناسایی شده‌اند و ممکن است بسیاری هنوز مورد شناسایی قرار نگرفته‌اند. نقش‌برجسته و کتیبه‌های لاسِم در خارج از راه اصلی تهران به مازندران بوده و شاید هم ناشناخته بود و خوب معرفی نشده بود. امّا نقش‌برجسته ناصرالدین‌شاه که در روستای وانا از توابع بخش لاریجان و در کنار راه تاریخی قرار داشته در بسیاری از سفرنامه‌ها مکرر به آن اشاره شده است.

این منطقه که به فیروزکوه و تهران متّصل بوده از سده‌های گذشته محلّ شکار و تفرج شاهان بود و آن‌طور که ساموئل بنجامین شرح داده این منطقه محلّ پرورش رمه‌های سلطنتی ناصری و محلّ ییلاقی عشایر نیز بوده است. فیروزکوه و لاریجان از طریق جادّهٔ قدیمی از روستاهایِ دهستان قزقان‌چای بهم راه دارند. و دو نقش‌برجسته آب‌ِمراد لاسِم و تنگ‌واشی فیروزکوه و کتیبه‌های آن مربوط به دوران سلطنت فتحعلی‌شاه در این دو منطقه قرار دارد. فتحعلی‌شاه مدّتی را در لاریجان سکونت داشت و نشان از توجهٔ ویژهٔ این شاه قاجاری به این مناطق است. از طرفی اعتمادالسلطنه صراحتاً بیان می‌کند که کتیبهٔ انگمار مربوط به عهد فتحعلی‌شاه بوده است امّا کتیبه و نقش‌برجستهٔ آب‌ِمراد لاسِم مشخص نیست که به چه مناسبتی ایجاد شده است امّا تاریخی به سال ۱۲۲۸ هـ‌ق دارد و نشان از اینکه این اثر هم در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه نقر شده است. نقش‌برجسته آب‌ِمراد در دورهٔ فتحعلی‌شاه ایجاد شده است امّا هنوز شواهد آن‌قدر نیست که به‌طور قطع بتوان گفت این نقش به چه کسی تعلّق دارد امّا به دلیل اینکه نقش مرد شکارچی برخلاف نقش‌برجستهٔ تنگ‌واشی، بدون کلاه پادشاهی و بدون ریش بوده، احتمال می‌رود این نقش‌برجسته، تصویر یک حاکم محلّی یا یکی از درباریان فتحعلی‌شاه باشد. این دو اثر احتمالاً برای مقاصد تاریخی، تبلیغی و یا جهت ثبت و جاودان کردن رویدادی بوده است. وجود این چند اثر در یک محدودهٔ جغرافیایی برای شرح شکار شاه قاجاری قابل تأمل و مورد پژوهش و بررسی‌های بیشتری است. نقش‌برجسته و کتیبه‌های بالالاریجان افزون بر جایگاه ارزشمند آن در بررسی‌های تاریخ سیاسی- اجتماعی این دوره از حیث بررسی‌های تاریخِ هنر نیز از اهمیّت ویژه‌ای برخوردار است.

نکتهٔ پایانی اینکه، نقش‌برجستهٔ آب‌ِمراد از نظر حفاظتی و مرمتی وضعیت بسیار نامناسبی دارد. از آنجا که این محلّ به‌دلیل رطوبت حاصل از رودخانه و آبشار، گل‌سنگ و خزه روی آن می‌روید و همچنین آن محل میزبان گردشگران است، طبعاً بیشتر دچار تهدید آسیب‌های انسانی نیز است.

سپاسگزاری

از آقای فردین گلستانی به‌خاطر طراحی رایانه‌ای نقش‌برجسته و از آقایان علی پناهی‌گرجی، محمد پارسا و محمدرضا کچویی برای همراهی در بازدید از این اثر سپاسگزاریم.

کتابنامه

فارسی:

ابن‌اسفندیار، بهاءالدین محمّدبن حسن

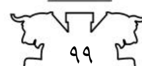
۱۳۶۶ *تاریخ طبرستان*، جلد اول، به‌تصحیح عباس اقبال، تهران: انتشارات کتابخانه خاور.

اعتمادالسلطنه، محمّدحسن‌بن علی

۱۳۶۷ *مرآت‌البلدان*، محقق: هاشم محدّث و عبدالحسین نوایی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

۱۳۷۴ «جغرافیا و تاریخ درّهٔ لار»، به‌کوشش میرهاشم محدّث، در *قلمرو مازندران (۳)*، به‌کوشش حسین صمدی، تهران: انتشارات حاجی طلایی، ص ۱۴۵ـ۱۶۰.



بنجامین، ساموئل گرین ویلر

۱۳۶۳ *ایران و ایرانیان*، ترجمهٔ محمّدحسین کردبچه، تهران: انتشارات جاویدان.

راعی‌اسکی، مصطفی

۱۳۹۳ *محلات لاریجان آمل*، تهران: انتشارات انتخاب.

رضایی‌نیا، عباس

۱۳۸۶ «سیر تحوّل هنری نقش‌برجسته‌های صخره‌ای ایران»، *گلستان هنر*، شمارهٔ ۱۰، ص ۸۷ـ۱۰۴.

ستوده، منوچهر

۱۳۵۵ *از آستارا تا اِستارباد*، جلد سوم، تهران: انتشارات انجمن آثار ملّی.

فووریه، ژوانس

۱۳۸۵ *سه سال در دربار ایران: خاطرات دکتر فووریه پزشک ویژهٔ ناصرالدین‌شاه قاجار*، ترجمهٔ عباس اقبال آشتیانی، تهران: نشر علم.

کمالی، مرتضی، اسماعیلی ساروی، عباس

۱۳۸۸ «ارزیابی زیستی رودخانهٔ لاسِم (شهرستان آمل ــ استان مازندران) با استفاده از ساختار جمعیت بزرگ بی‌مهرگان کفزی»، *علوم زیستی واحد لاهیجان*، سال سوم، شمارهٔ اول، صص ۵۱ـ۶۱.

کلنل لوات، «سفرنامهٔ کلنل لوات»

۲۵۳۶ *استرآبادنامه*، به‌کوشش مسیح ذبیحی، با همکاری ایرج افشار و محمّدتقی دانش‌پژوه، تهران: انتشارات فرهنگ ایران زمین.

معینی، علی‌رضا (علیشاه)

۱۳۸۶ «سواد فرمانی از ناصرالدین‌شاه قاجار در ممنوعیت شکار در فصل تابستان و بهار»، با مقدمه محمّدجواد حجی، *پیام بهارستان*، شهریور، شماره ۷۵، صص ۷ـ۹.

مهجوری، اسمعیل

۱۳۴۵ *تاریخ مازندران*، جلد دوم، ساری: چاپ اثر.

مهدوی، سیروس

۱۳۷۲ «نگاهی کوتاه به لارجان و تاریخ آن»، *در قلمرو مازندران (۲)*، به‌کوشش حسین صمدی، تهران: انتشارات حاجی طلایی، ص ۱۰۳ـ۱۲۷.

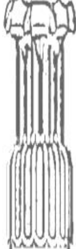
نظری، احمد

۱۳۹۴ *جاذبه‌های گردشگری جادّهٔ هراز*، با مقدمهٔ منوچهر ستوده، تهران: انتشارات مهرسا.

هدایت، رضاقلی خان

۱۳۳۹ *تاریخ روضه الصفای ناصری*، جلد نهم، قم: انتشارات حکمت.

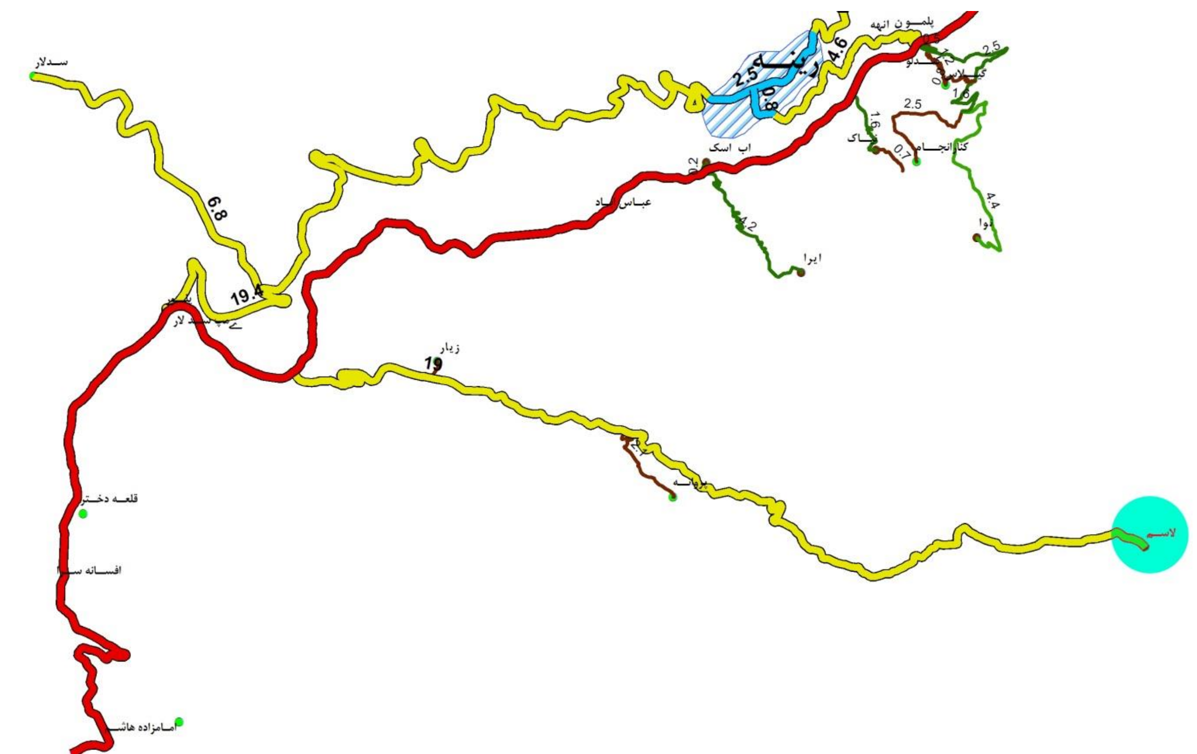






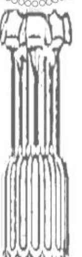


تصویر ۱: حضور ناصرالدین‌شاه در منطقهٔ لاریجان (سال نامشخص، عکس از آرشیو موزهٔ کندلوس)

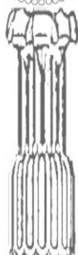


تصویر ۲: موقعیت جغرافیایی روستای لاسِم









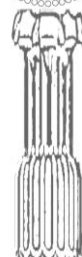


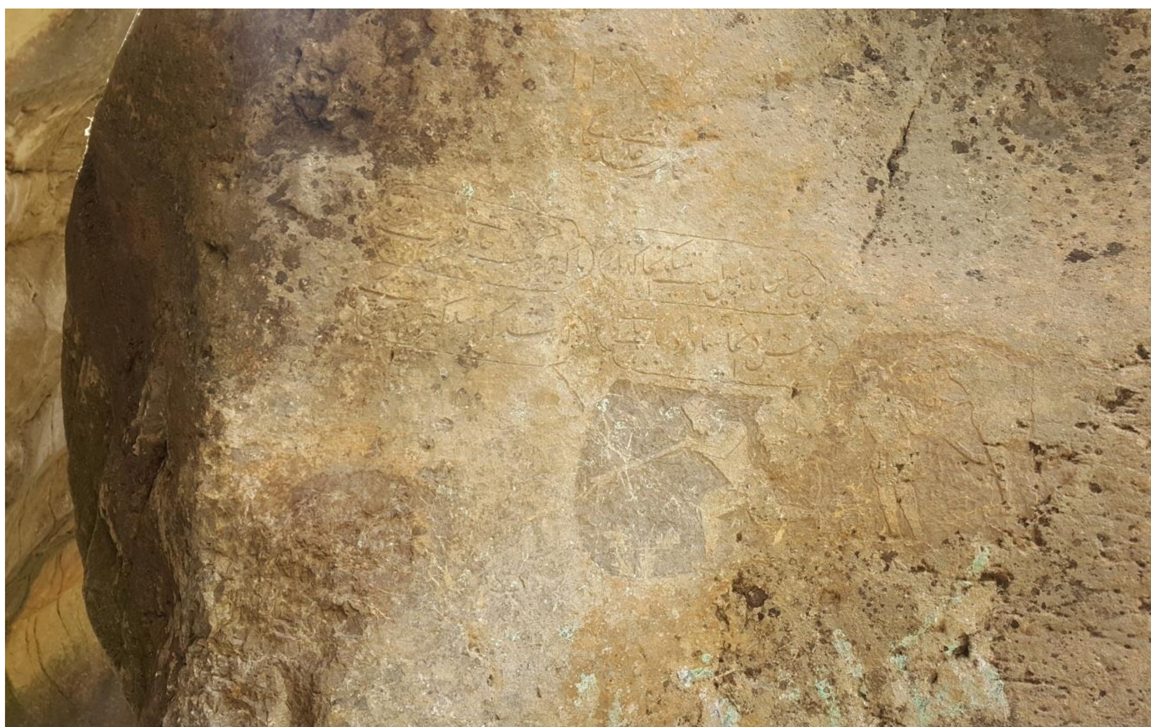
تصویر ۳: موقعیت جغرافیایی روستای لاسِم و نقش‌برجسته و کتیبهٔ آب‌مِراد (۱) و کتیبهٔ اَنگمار (۲)



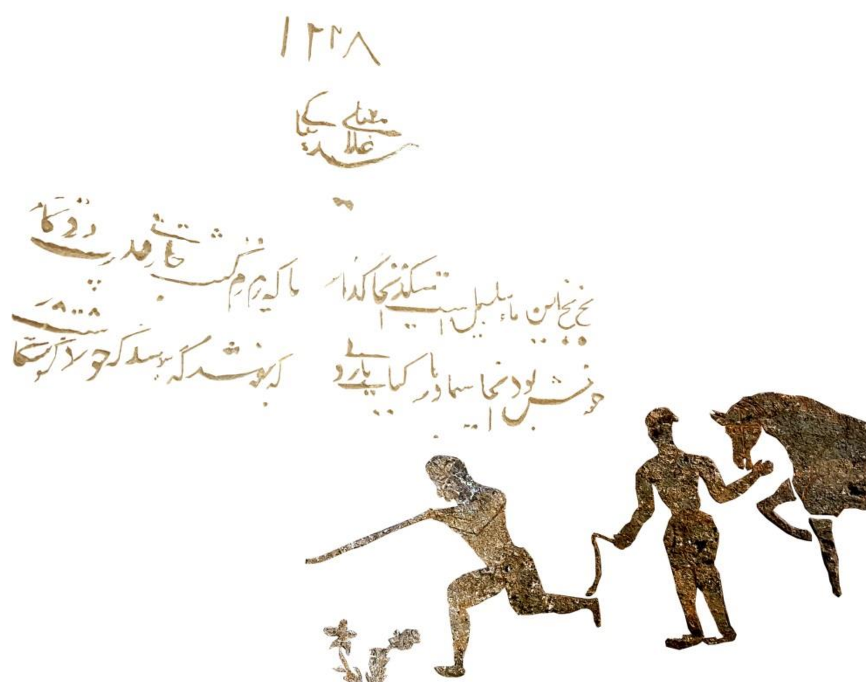
تصویر ۴: موقعیت نقش‌برجسته و کتیبهٔ آب‌مِراد







تصویر ۵: نقش‌برجسته و کتیبهٔ آب‌مِراد (عکس از نگارندگان)



طرح ۱: طرح نقش‌برجسته و کتیبهٔ آب‌مِراد



گسترۀ جغرافیایی بلادشاپور و کوه‌گیلویه در دورۀ اسلامی

حسین سپیدنامه*

«دانشجوی دکتری باستان شناسی در دانشگاه هنر اصفهان»

ابراهیم رایگانی

«دانش‌آموختۀ دکتری باستان شناسی از دانشگاه تربیت مدرس»

چکیده:

کوه‌گیلویه و بلادشاپور دو نام واژه برای گسترۀ جغرافیایی منطقه‌ای در جنوب‌غربی ایران، در بخش شمال و شرق کوره ارجان است. در حالی که نویسندگان دوره اسلامی به روشنی گسترۀ جغرافیایی این دو منطقه را مشخص می‌نمایند، ولی در نقشه‌های تاریخی نامی از بلادشاپور به میان نیامده است و کوه‌گیلویه با فراز و فرود دگرگونی‌های جغرافیایی و کم شدن گسترۀ آن، منطبق با گسترۀ جغرافیایی بلادشاپور شده است و در نوشته‌های تاریخی بلادشاپور با شهر جومه و کوه‌گیلویه با شهر زیز ارتباط یافته‌اند. در این جستار سعی شده است تا با مکان‌یابی دو شهر یاد شده، گسترۀ جغرافیایی دو منطقۀ بلادشاپور و کوه‌گیلویه مورد بررسی قرار گیرند. روش پژوهش تاریخی – تحلیلی است و نتایج پژوهش با بهره بردن از منابع تاریخی و بررسی میدانی مدارک باستان‌شناختی فراهم آمده است. بر اساس پژوهش انجام شده، موقعیت شهر جومه در محوطۀ ایدنک لنده (در بخش گرمسیری کوه‌گیلویه) و موقعیت شهر زیز در محوطۀ زیزنسه زیزی بویراحمد (بخش سردسیری کوه‌گیلویه) تعیین گردید. گسترۀ کوه‌گیلویه از سده سوم هجری پهنۀ جغرافیایی «کهگیلویه و بویراحمد» فعلی و حتی فراتر از آن را در بر می‌گرفته است، درحالی که بلادشاپور تنها به بخش گرمسیری این منطقه اطلاق می‌شده است و می‌توان بلادشاپور را در میان جغرافیای کوه‌گیلویه قرار داد. از دورۀ پهلوی تاکنون گسترۀ کوه‌گیلویه محدود به گسترۀ بلادشاپور شده است و از بلادشاپور تنها نامی برجای مانده است که در میان طبقۀ عام این نام محدود به بافت تاریخی شهر دهدشت گردیده است.

کلید واژگان: زیز، جومه، بلادشاپور، کوه گیلویه، ارجان. دوران اسلامی.

* Email: h_sapid@yahoo.com

مقدمه

منطقهٔ «بلادشاپور» و «کوه‌گیلویه» دو نام‌واژه برای گستره جغرافیایی در منطقهٔ جنوب‌غربی ایران، در بخش کوهستانی کوره ارجان یا قبادخوره عصر ساسانی است که در دورهٔ اسلامی برای نامیدن منطقه‌ای در شرق این کوره به کار رفته‌اند. در حالی که این دو نام‌واژه تقریباً به طور همزمان از سده‌های سوم و چهارم ه.ق برای اشاره به مناطق یاد شده مورد استفاده واقع می‌گردید. حدود جغرافیای بلادشاپور را می‌توان براساس توصیف متون تاریخی عصر قاجاریه نیز مورد تتبع قرار داد، لیکن از میان منابعی که به توصیف حدود این منطقه پرداخته‌اند، تنها نقشهٔ ترسیم شده توسط محقق معاصر هاینس گاوبه اتریشی قابل ارجاع می‌باشد و در دیگر نقشه‌ها از زم جیلویه و کوه گیلویه یاد شده است. بنابراین بازشناسی گسترهٔ جغرافیایی آنها نیازمند پژوهشی مستقل است. شناسایی گسترهٔ جغرافیایی بلاد شاپور و کوه‌گیلویه از مهمترین اهداف این پژوهش است. براساس منابع تاریخی، استقرارهایی که در دوره اسلامی در منطقهٔ کوه‌گیلویه و بلادشاپور رشد و نمو یافتند، بخشی از کوره ارجان بوده‌اند؛ بنابراین برای بررسی گسترهٔ جغرافیایی بلادشاپور و کوه‌گیلویه، نخست بایستی به بررسی جغرافیای تاریخی کوره ارجان بپردازیم (شکل۱). در این مقاله براساس بررسی منابع تاریخی و جغرافیایی و همچنین شواهد باستان شناختی به صورت تحلیل تاریخی و استنادی به بررسی موضوع پژوهش خواهیم پرداخت.





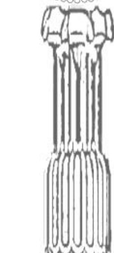
پیشینه پژوهشی

جغرافیای تاریخی ایالت فارس در عصر ساسانی و سده‌های نخست تا میانه اسلامی از موضوعات مهم و مورد توجه پژوهشگرانی بوده است که اکثر آنها در قالب نگارش کتبی در این زمینه، هر کدام سهمی در روشن شدن حقایق تاریخی این خطه داشته‌اند. از میان این پژوهشگران گای لسترنج (Guy Le Strrange) است که به تحقیق و نگارش کتب و مقالاتی در این زمینه همت گماشت (لسترنج، ۱۳۷۳: ۲۹۰–۲۹۵). پاول شوارتس (Paul Schwartz) با نگارش کتاب «ایران در سده‌های میانه بر اساس [آثار] جغرافیادانان عرب» به جغرافیای تاریخی فارس نیز پرداخته و گام بزرگی در زمینهٔ تحقیقات جغرافیای تاریخی منطقه یاد شده برداشت (شوارتس،۱۳۷۲). واسیلی بارتولد (Vasily Bartold) محقق روسی تبار نیز به نگارش تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران پرداخت و در کنار دیگر بلاد اسلامی از فارس نیز یاد نموده است (بارتولد، ۱۳۰۸: ۲۲۱–۲۲۲). از میان محققان معاصر، تحقیقات هاینس گاوبه (Heinz Gaube) در این زمینه قابل توجه و حائز اهمیت است؛ فصلی از کتاب ارجان و کهگیلویهٔ وی، مرزهای ارجان و کوه‌گیلویه را در کنار سرحدات کوه‌گیلویه قلمداد نموده است (گاوبه، ۱۳۵۹). یکی از کاستی‌های مطالب این کتاب ارزشمند، عدم بهره‌گیری از نقشه‌های تاریخی و کم آشنایی نویسندهٔ کتاب با جغرافیای منطقهٔ کوه‌گیلویه و برخی محوطه‌های باستانی این منطقه است. با این وجود، پر ارج‌ترین کتابی است که تاکنون راجع به جغرافیای تاریخی و آثار باستانی منطقهٔ کوه‌گیلویه به رشته تحریر درآمده است. در مطالعات پژوهشگران جدید به ندرت نامی از بلادشاپور یا گسترهٔ کوه‌گیلویه به چشم می‌خورد و این پژوهش در پی آن است تا با کمک تحقیقات پیشین، مطالعات باستانشناسی و اطلاعات حاصل از منابع تاریخی، در رفع این کاستی تحقیقاتی گام بردارد.

جغرافیای تاریخی کوره ارجان

ارّجان(ارگان) غربی‌ترین ولایت فارس در عصر ساسانی و دوران اسلامی بوده است. این کوره در مسیر شاه راهی بوده است که «آسیای صغیر» را از طریق «بین النهرین» به «شوش» و از آن جا به «ارّجان » و از ارّجان به «استخر» پیوند می‌داد (یغمایی،۱۳۸۴: ۲۵). در دوران اسلامی مرکزیت این شهر (ارجان) نیز اهمیت زیادی یافت و از این شهر ارتباط اقتصادی فارس با مراکز قدرت خلافت اموی و عباسی برقرار بود و یک راه بازرگانی مهم به اصفهان می‌رفت (ابن خردادبه، ۱۳۷۰: ۳۵؛ ابن‌بلخی، ۱۳۷۴: ۳۸۴؛ مقدسی، ۱۳۶۱: ۶۷۳). در سال ۳۲۲ ه.ق ناحیه اَرجان به تسخیر دولت آل‌بویه درآمد و تقریباً تا سال ۴۴۷ ه.ق در تصرف این دولت بود و اوج دوران رونق و شکوفایی

ارجان مربوط به زمان فرمانروایی این سلسلهٔ شیعی مذهب است. نویسنده احسن‌التقاسیم یکی از هشت ناحیهٔ حاصلخیز سرزمین ایران را ارجان می‌داند (همان، ۳۷۲). نویسنده حدودالعالم در اواخر سده چهارم (۳۷۲ ه.ق)، اَرجان را شهری بزرگ و خرم توصیف می کند که از آن دوشاب نیک خیزد (حدودالعالم،۱۳۶۲: ۱۳۳). در دوران سلجوقی برای مدتی ارجان به دست اسماعیلیان می‌افتد و بسیاری از تأسیسات آن از میان رفت (گاوبه،۱۳۵۹: ۱۰۲). در سال ۴۷۸ ه.ق نیز دستخوش زلزلهٔ شدیدی گشت (امبرسز و ملویل،۱۳۷۰: ۱۳۸). ارّجان پس از این بلایای طبیعی و انسانی، به صورت کجدار و مریز به حیات خود ادامه داد و با اینکه ارجان در این زمان اهمیت اقتصادی خود را از دست داده بود، ولی تا اواخر حکومت مغولان به عنوان ایستگاهی کوچک ادامه حیات داد و این نقش تا زمانی بود که پل تکان قابل عبور بود (گاوبه، ۱۳۵۹: ۱۰۳-۱۰۴). بعد از آن اهالی ارجان به بهبهان در هفت کیلومتری جنوب آن کوچ کردند و بهبهان پس از ارجان مهمترین شهر این ولایت گردید (لسترنج، ۱۳۷۳: ۲۰۰). نویسندهٔ فارسنامه در سده پنجم ه.ق اَرجان را شهری با نواحی بسیار توصیف می کند (ابن‌بلخی،۱۳۸۵: ۱۴۸). ولی ابن‌خردادبه اَرجان را به عنوان یکی از پنج کورهٔ فارس به حساب آورده است (ابن‌خردادبه،۱۳۷۰: ۳۸). بنابراین اَرجان علاوه بر اینکه نام شهر یاد شده بود، شهری بدین نام (از دوره ساسانی تا هجوم مغولان) نیز مرکزیت آن را دارا بوده است.

بلادشاپور

در منابع تاریخی، برای نخستین بار نام بلادشاپور در کنار شهر جومه به میان می‌آید. مقدسی (سده چهارم ه.ق) در توصیف این شهر و موقعیت آن چنین می‌نویسد: «جومه کوچک است و از نهر می‌آشامند. نام روستایش «بلاسابور» است، کوهستانی دلگشا است همانند {روستایش}در «غوطه» دمشق است. گویند شاپور پسر فارس آن را بر دیگر شهرها که در خراسان و خوزستان آباد کرده بود ترجیح می‌داد و همانجا بمرد و بخاک شد» (مقدسی، ۱۳۶۱: ۶۳۵/۲). برای روشن شدن اهمیت دو مکان جومه و بلاسابور (بلادشاپور) تعیین موقعیت آنها ضروری به نظر می‌رسد. گاوبه موقعیت جومه را در ایدنک (Idanak) در سه کیلومتری جنوب‌شرقی شهر کنونی لنده از توابع شهرستان لنده در استان کهگیلویه و بویراحمد می‌داند (شکل۲) و بیان نمود که: «در جائی نزدیک دهکده ایدنک ویرانهٔ محل سکونتی پیدا شده که در دوره‌های B و C (سده‌های نخستین و میانه‌ی اسلامی) به آن اشاره می‌شود. از آنجائی که در اطراف آن هیچگونه اثر دیگری از یک شهر دیگر در دورهٔ B (سده‌های نخستین اسلامی) در ناحیهٔ قدیمی بلادشاپور پیدا نشده، بایستی که ایدنک با شهر جومهٔ قرون وسطایی مطابقت نماید» (گاوبه،۱۳۵۹: ۶۵). علاوه بر این گاوبه در توصیف و تاریخگذاری محوطهٔ ایدنک چنین نوشته است: «در شیب کناره شمالی طاب/کردستان (رودخانه مارون امروزی) ۳۰ الی ۴۰ متر بالاتر از رود و تقریباً در یک کیلومتری علیائی دهکدهٔ ایدنک، بقایای یک آبادی قدیمی برجای مانده است. منطقه‌ای در حدود ۵۰۰ × ۱۰۰۰ متر پوشیده از آثار سنگی ساختمان‌ها، تپه‌ای از خاک به ارتفاع یک تا دو متر بزرگترین بخش دیوار باقیمانده را در خود پنهان کرده است، آنچنان‌که عکسبرداری از قسمت‌های زیرین آن بدون کمک بیل غیرممکن است. فقط در گوشهٔ جنوب‌شرقی این ویرانه‌ها سه امامزاده جدا از هم دیده می‌شود. دو واحد از این بناها دارای مقطعی مربع شکل هستند که از داخل و خارج با سنگ صاف دیوارکشی شده‌اند. امامزادهٔ سوم (عمارتIII) وضع اطاق‌هایش با طاقچه‌های متعدد تقریباً نمایان است. پایین‌ترین محل اطاق‌ها دارای ۴ طاقچهٔ میانی و ۴ طاقچهٔ گوشه‌ای است و آخرین آنها دارای شکلی است هرمی وگنبدی. در وسط و شمال خاوری این ویرانه‌ها چند اطاق گنبدی مانند برجای مانده است (عمارت I و II). در کنارهٔ جنوبی رودخانه طاب/کردستان و در نزدیکی آبادی ایدنک کنونی آثاری از یک عمارت تکی نیز قرار دارد. سفالینه‌ها از دوره B و C (قرون اولیه و میانهٔ اسلامی) است» (همان،۲۸۰ – ۲۷۹).

بر خلاف گاوبه، مجیدی موقعیت شهر جومه را در تنگ‌سپو می‌داند و می‌نویسد: «جومه در میان دو رشته کوه سیاه در بخش شمالی و هیچگون (هیگون) در بخش جنوبی قرار دارد و دشتی وسیع به نام کلاچو (کلات چو) در پایین آن واقع است که راه ارتباطی دهدشت را

به آن ارتباط می‌دهد. ساختمان‌های این شهرک که بیشتر آثار آن در قسمت شمال شرقی و از مصالح سنگ و گچ ساخته شده در جوار امامزاده‌ای به نام «شهسوار» قرار دارند که اکثراً به زیر خاک فرو رفته و علائم شناخت آنها تنها برآمدگی‌های اتلال و انباشتگی‌های آنها می‌باشد» (مجیدی،۱۳۷۱: ۹۰-۸۹). نگارندگان با نظر مجیدی موافق نیستند زیرا مقدسی از نهر (رودخانه) در کنار شهرجومه یاد می‌کند که بایستی موقعیت این محوطه را در کنار رودخانه مکان‌یابی نماییم. افزون بر این، براساس گفته‌هایی ساکنین روستای ایدنک، تا اواخر دوران پهلوی خانه‌های قدیمی در این روستا در محوطه‌ای به وسعت تقریبی ۵ هکتار وجود داشته است که از آن‌ها به نام «خانهٔ گبری» یاد می‌شده است. پس از دورهٔ پهلوی، بافت فعلی روستای ایدنک روی بقایای قدیمی‌تر محوطه ایدنک قرار گرفت. در سه دههٔ اخیر، مصالح بناهای قدیمی در ساخت خانه‌های جدید شخصی روستائیان به کار رفت، بطوریکه دیگر از آن خانه و عمارت‌ها که گاوبه نیز از آنها یاد کرده، اثری نیست. در بررسی‌های میدانی باستان‌شناسی انجام شده، تنها در میانهٔ روستا، در زمینی به وسعت ۵۰۰ متر مربع بقایایی از قلوه‌سنگ‌ها، ملات گچ و سفال‌های ساده و منقوش در سطح محوطه ایدنک نمایان است. به نظر می‌رسد گاوبه بهتر توانسته موقعیت شهر جومه را مشخص نماید و قرارگیری محوطهٔ ایدنک در کنار رودخانه مارون با توصیف مقدسی نیز مطابقت می‌نماید. در کنار ایدنک روی رودخانهٔ مارون، بقایای دو پل از دوران پهلوی (شکل۳) و جمهوری اسلامی (شکل۴) ساخته شده است. لیکن هیچگونه پل تاریخی در کنار این محوطه خودنمایی نمی‌کند. موقعیت شهر جومه، که با محوطهٔ ایدنک تطبیق داده می‌شود چنان است که بدون داشتن یک پل ارتباطی نمی‌تواند با مناطق دیگر ارتباطی برقرار کند. تنها در شرق محوطهٔ ایدنک، در مسیر رودخانهٔ مارون به سمت روستای تراب و دهدشت بقایایی از سه پایهٔ پل برجای مانده (شکل۵)، که حاکی از ارتباط محوطهٔ ایدنک (که با شهر جومه در منابع تاریخی تطبیق داده می‌شود) با مناطق همجوار است که اینک بدان پرداخته می‌شود.

پل «چم‌چیت» در فاصله ۳/۵ کیلومتری جنوب شرق لنده و ۱/۲ کیلومتری شمال غرب روستای تراب‌وسطی، روی رودخانهٔ مارون ساخته شده است (شکل۶). رودخانهٔ مارون طولانی‌ترین رودخانه‌ای است که از استان کهگیلویه و بویراحمد می‌گذرد؛ حوضهٔ آبریز آن، مناطق غربی بویراحمد سفلی و قسمت اعظم طیبی و دشمن‌زیاری را در بر می‌گیرد. این رود پس از عبور از دم لوداب، وارد مناطق «دشمن زیاری» می‌شود و در مسیر خود شبکه‌های مهمی را دریافت می‌کند و پس از گذر از نزدیکی سوق و لنده از آخرین نقطهٔ کهگیلویه به نام تنگ‌تکاب می‌گذرد و به سمت بهبهان و اهواز در استان خوزستان جریان می‌یابد. امروزه از این پل جزء سه عدد از پایه‌های آن چیز دیگری باقی نمانده است. مصالح بنا در قسمت شالوده و موج شکن‌ها تا ارتفاع ۲/۵ متر از سنگ‌های تراشیده و ملات ساروج و در قسمت‌های بالاتر از لاشه سنگ و ملات گچ است. از پوشش تاقی این پل هیچ‌گونه آثاری باقی نمانده است. طول و عرض پایه‌های پل مذکور ۷×۱۰ متر، و از ارتفاع آنها به ترتیب ۹، ۷/۵۰، و ۶ متر باقی مانده است. پایه‌های پل به صورت هلالی، و موج‌شکن آنها در جهت شرق ساخته شده است (شکل۷). امروزه آب رودخانه نسبت به زمان ساخت پل با توجه به آهکی بودن بستر و کناره‌های رودخانه به صورت گسترده‌ای عریض‌تر گشته و تغییر جهت داده و در ۱۵ متری شمال پل جریان دارد. در مورد تاریخگذاری این پل هیچ سندی در دست نیست لیکن بر اساس مقایسهٔ پلان پایه‌های بیضوی این پل با سایر پل‌های ایران، بخصوص پل‌های فارس و لرستان می‌توان به نتایجی دست یافت. در لرستان پل‌های زیادی با این شیوهٔ معماری ساخته شده است که می‌توان به پل‌های سرطاق ساربان خرم‌آباد (بر سر راه تاریخی شاپورخواست به خرم آباد)، پل دختر، ممولان، و پل سی‌پله سرطاهان اشاره کرد. پل با عظمت «کشکان» نیز که دارای تاق تیزه‌دار (جناغی)، و پایه‌هایی با پلان بیضوی ناقص است با توجه به کتیبهٔ آن، طی سال‌های ۳۸۹ تا ۳۹۹ ه.ق، در زمان ابوالنجم بدر ابن‌حسنویه ساخته شده است. بر اساس مقایسه‌های به عمل آمده میان چنین پایه هایی، ظاهراً شیوه پل سازی به فرم بیضی از اواخر دوره ساسانی آغاز شده و تا سده‌ی پنجم ه.ق تداوم داشته است (سجادی،۱۳۸۲،۲۵۱). پل «عروس» در منطقهٔ بویراحمد نیز با

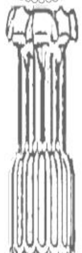




پلان پایه‌های بیضوی به سده‌های نخستین اسلامی نسبت داده می‌شود (سپیدنامه، ۱۳۹۰: ۷۵). بنابراین می‌توان ساخت پل چم‌چیت را به سده‌های نخستین اسلامی (و ساسانی؟) نسبت داد. پل چم‌چیت در طول راهی واقع شده است که ایدنک (احتمالاً جومه) را به اصفهان (سمیرم) و چهارمحال و بختیاری (لردگان) متصل می‌نمود.

یک سده بعد ابن‌بلخی در قرن پنجم هجری ضمن اشاره به بلادشاپور چنین می‌نویسد: «میان پارس و خوزستان است. نواحی خراب و به روزگار قدیمی سخت آباد بوده، اکنون خراب شده و گرمسیر معتدل است و آب‌های روان دارد» (ابن‌بلخی، ۱۳۸۵: ۱۴۷). ابن‌بلخی همچنین در اشاره به شهرهای شاپور ساسانی، بلادشاپور را از نواحی فارس می‌داند که در همسایگی جنبذ قرار دارد و پیوسته به سرحد خوزستان است (ابن‌بلخی، ۱۳۸۵: ۶۳)، که نشان می‌دهد یک ناحیه بوده است نه نام یک شهر. لیکن احتمالاً چون وی به منطقه سفر نکرده تنها به واسطهٔ نام شاپور آن را در شمار شهرهای دوره ساسانی ذکر کرده است. همچنین حمدالله مستوفی در سده هشتم ه.ق می‌نویسد: «ناحیتی چندست مابین فارس و خوزستان و هوایش معتدل و به گرمی مایل و آب روان بسیار دارد و اکثر خرابست» (مستوفی، ۱۳۳۶: ۱۵۲). در کتاب «ریاض‌الفردوس خانی» که در عصر صفویه نگاشته شده است، از شهری به نام بلادشاپور نام برده شده است که شاپور بن اردشیر بابک (شاپور اول ساسانی)، آن را بنیان نهاده است و در این زمان، شهر قدیم خراب و از روی تل‌ها و دمن می‌توان آن را شناخت و شهر جدید آباد و دارای چهل و چهار روستا بوده است (حسینی‌منشی، ۱۳۸۵: ۳۱-۳۲). با این که وی جزء با برجستگی‌های تپه مانند، قادر به شناخت این شهر نبوده است، از یک محوطهٔ باستانی به نام شهر نام برده است. نکته جالب توجه دیگر این است که وی شهر جدید را آباد دانسته است!

همانگونه که می‌دانیم شهر دهدشت تنها محوطهٔ شهری دورهٔ صفویه بوده است که حاکم‌نشین منطقه در آن سکنی گزیده بود و آثار آن امروزه نیز مورد توجه باستان‌شناسان قرار گرفته است (شکل۸). این شهر در دورهٔ صفویه نیز نام دهدشت را بر خود داشته است و مؤلف ریاض‌الفردوس، بلادشاپور را همان دهدشت دانسته که یکی از چهار شهر ساخته شده (دهدشت، ارجان، زیدان و ماهی‌روان)، در کوه-گیلویه و خوزستان به دست شاپور اول به حساب آورده است (همان، ۹۸-۹۹). نگارندگان بر این گمان هستند که شهری به نام بلادشاپور وجود خارجی نداشته است، همچنان که نام‌واژهٔ بلادشاپور گویای همین نکته است. نکته دیگر این است که وی به چهل و چهار روستای بلادشاپور اشاره می‌کند که نشانگر این است که بلادشاپور نام یک منطقه وسیع نیز بوده است، همان‌گونه که در سده‌های نخستین اسلامی مقدسی نیز نوشته است بلاسابور (بلادشاپور مورد بحث) در کنار شهر جومه واقع بوده است که از نهر (رودخانه) می‌آشامیدند (مقدسی، ۱۳۶۱: ۶۳۵)، در صورتی که در این متن دورهٔ صفوی چنین آمده است: «... و چون در ظاهر شهر آب نیست و رودخانه و عیون (چشمه‌ها) و انهار(جمع نهرها به معنای رودخانه) در قراء و بلوکات جاری است آب خوردن از عیون و آبار صرف می‌شود (حسینی‌منشی، ۱۳۸۵: ۳۲). ریاض‌الفردوس دو منطقهٔ دژکوه در نزدیکی شهر سوق را از محال بلادشاپور و چرام را از مضافات بلادشاپور دانسته است (همانجا،۳۲ – ۳۳). آیا مؤلف ریاض‌الفردوس به بیراهه رفته است و او نیز سعی کرده موقعیت یک شهر را با بلادشاپور تطبیق دهد؟ به نظر می‌رسد نویسندهٔ ریاض‌الفردوس به دلیل عدم آشنایی دقیق با مناسبات دقیق پیش از اسلام و سده‌های نخست اسلامی منطقهٔ بلادشاپور و کوه‌گیلویه، دچار خطای تطبیق مطالب خویش، و به گونه‌ای محسوس باعث تناقض در ارائهٔ مطالب مرتبط با این مناطق گردیده است. آگاهی دقیق‌تر ما از دورهٔ قاجاریه برجای مانده است که از گسترهٔ منطقه بلادشاپور نشان می‌دهد: «بلاد شاپور: میانه مشرق و شمال بهبهان است، درازای آن از «شاه بهرامی» تا قریهٔ «منبی» ۱۶ فرسخ، پهنای آن از «دیشموک» تا قریهٔ «آرو» ۱۴ فرسخ، محدود است؛ از جانب مشرق و شمال به ناحیهٔ «رون» و از مغرب به ناحیهٔ حومه ارّجان و از طرف جنوب به نواحی باشت و جانب جنوبی و {سراسر؟} جوانب دیگر آن ناحیه تا چهار پنج فرسخ، گرمسیر است...» (حسینی‌فسائی، ۱۳۸۲: ۱۴۷۲)، که تقریباً با شهرستان‌های کهگیلویه و بخش‌هایی از بهمئی امروزی مطابقت دارد. اینکه نویسندگان سده‌های متأخر اسلامی گسترهٔ منطقه بلادشاپور را به صورت دقیق مشخص نموده‌اند، ولی در هیچ نقشه‌ای از تاریخ ایران

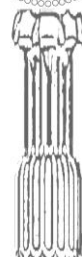



نام آن ذکر نگردیده است، جای تأمل دارد.

کوه‌گیلویه

برای بررسی گسترهٔ جغرافیایی منطقهٔ کوه‌گیلویه بایستی به پیشینهٔ نام‌واژهٔ کوه‌گیلویه بپردازیم. کوه‌گیلویه از ترکیب دو واژهٔ «کوه» و «گیلویه» تشکیل یافته است. بی هیچ گفتگویی واژهٔ کوه به کوهستان‌ها اشاره دارد و واژه گیلویه از نام شخصی اقتباس شده است که نخست بار در کتاب مسالك و الممالك (اصطخری) از وی یاد شده است: «رم زمیحان کی آن را رمّ جیلویه المهرجان بن روزبه خوانند. جیلویه به این رم رفته بود از خمایگان سفلی از کورهٔ اصطخر و خدمت سلمه کردی. چون سلمه وفات یافت جیلویه رم را به غلبه بگرفت. از آن پس به وی باز خواندند، و کار او به آنجا رسید کی بر آل ابودلف- معقل بن عیسی -را بکشت. پس بودلف قصد کرد و بیامد و او را بکشت و سر او برداشت. و آل بودلف تا آخر روزگار خویش سر او را به فال داشتندی و مدتی آن سر بر نیزه کرده بودند و در پیش لشکر می‌بردند و کاسه سر او را در سیم گرفته بودند. تا این وقت کی عمرولیث، احمد بن عبدالعزیز را به زرقان بشکست و آن قحف به دست وی افتاد، بفرمود تا بشکستند و ریاست رم هنوز در آل جیلویه است (اصطخری، ۱۳۶۸: ۱۲۶). واژهٔ زم را که اصطخری به آن اشاره می‌نماید، برگرفته از زومه کردی(؟) دانسته‌اند که برای تشخیص کورهٔ کوچ‌نشینان از کوره‌های سکنهٔ ثابت فارس (قبادخوره، شاپورخوره، اردشیرخوره و غیره) به کار رفته بود (بارتولد، ۱۳۰۸: ۲۲۲)، و در رأس آن‌ها رئیسی قرار گرفته بود که وظیفهٔ وی جمع‌آوری مالیات و حفظ امنیت راهها بوده است (شریف ادریسی، ۱۳۸۸: ۴۸؛ اصطخری، ۱۳۶۸: ۱۰۲). از سخن ابن‌بطوطه نیز چنین فهمیده می‌شود که واژهٔ کُرد نیز به معنی گروه‌های کوچ‌نشین بوده است؛ زیرا وی پس از رسیدن به رامز (رامهرمز)، به طوائف کُردی از نژاد عرب، که در چادرهای موئین زندگی می‌کنند، اشاره می‌کند» (ابن بطوطه، ۱۳۷۰: ۲۳۵). اصطخری و جیهانی (نیمه دوم سده چهارم هـ.ق)، زم جیلویه (گیلویه) را بزرگترین زم دیار پارس (همچون زم باسنجان، زم کاریان، و زم اردشیر) به حساب آورده‌اند (اصطخری، ۱۳۶۸: ۱۰۲؛ جیهانی، ۱۳۶۸: ۱۱۰). گسترهٔ این رم تا سدهٔ چهارم ه.ق به نواحی سپاهان (اصفهان)، خوزستان در منطقهٔ رامهرمز و ارجان، اصطخر در ناحیهٔ بیضا، و بخشهایی از کوره شاپور محدود می‌شده است (اصطخری، ۱۳۶۸: ۱۰۲؛ ابن‌حوقل، ۱۳۴۵: ۳۹؛ شکل ۹). ابن‌خردادبه (متوفای ۳۰۰ه.ق) فاصلهٔ زم حسن بن جیلویه (که بازنجان نامیده می‌شده است) را تا شیراز چهارده فرسخ ذکر نموده است (ابن‌خردادبه، ۱۳۷۰: ۳۷). در کتاب نزهه المشتاق که در آغاز سدهٔ ششم هـ.ق نوشته شده نیز به زم جیلویه اشاره شده که راههایی از کوره شاپور و کوره ارجان به آنجا می‌رود و گسترهٔ آن از اصفهان تا بیضا بوده است (شریف ادریسی، ۱۳۸۸: ۴۸). به نظر می‌رسد منظور مؤلف یاد شده از کوره شاپور و کوره ارجان، شهرهای شاپور و ارجان بوده است؛ زیرا بخش‌هایی از زم جیلویه به کوره ارجان و بخش‌هایی از آن به کوره شاپور تعلق داشته است. آن‌طور که از نوشته‌های مقدسی برمی‌آید کوه‌گیلویه امروزی بخشی از کوره (استان) ارّجان در سده چهارم ه.ق بوده است، زیرا وی از شهرهای ارّجان در سمت کوه جومه را نام می‌برد (مقدسی، ۱۳۶۱: ۶۳۱/۲). یک سده بعد ابن‌بلخی از مناطقی به نام‌های جنبد ملغان، صرام و بازرنگ، سیمتخت، بلادشاپور (میان پارس و خوزستان)، زیر و کوه‌جیلویه در حوزه کوره شاپور نام برده است (ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۳۵۲-۳۴۴). از میان مکان‌ها و نواحی یادشده سیمیتخت (سی‌سخت امروزی) در کنار کوه دنا در بخش‌های شمالی استان کهگیلویه و بویراحمد قرار دارد و بازرنگ نیز نام دهی در منطقهٔ یاسوج است که به نظر می‌رسد بایستی موقعیت بازرنگ در منابع تاریخی را در این ناحیه جستجو کرد. بقایای باستانی شهر گنبدملغان (در ۱۵ کیلومتری شمال گچساران فعلی واقع در تنگ ملغان) در بررسی‌های باستان‌شناختی نیز مورد شناسایی و مطالعه قرار گرفته است (یغمایی، ۱۳۸۶: ۵۹۹).

در حالی که موقعیت بلادشاپور و شهر جومه در بخش کوهستانی ناحیهٔ گرمسیر منطقهٔ کوه‌گیلویه واقع شده است، ابن‌بلخی در سدهٔ پنجم

هجری از ناحیه زیز و کوه‌گیلویه در ناحیهٔ سردسیر یاد می‌کند: «زیز و کوه جیلویه، این قهستانی است نواحی بسیار و حومه آن زیز است و هوای آن سردسیر است و آب‌های روان بسیار و دیه‌ها داشته است نیکو، امّا در روزگار فترت و استیلاء ملحدان اباد اللّه سنّتهم- خراب گشت و درختستان میو[ه] هاست و زیز، جامع و منبر دارد و نواحی آن به سمیرم نزدیک است و نخجیرگاه است» (ابن‌بلخی،۱۳۷۴: ۳۴۱). بنابراین از نوشتهٔ ابن‌بلخی چنین فهمیده می‌شود که زیز در ناحیهٔ کوه‌گیلویه بوده است. مقدسی یک سده پیش‌تر در دو جا از زیز یاد نمود و این شهر را سومین منزلگاه ارجان به سمیرم دانسته است (مقدسی،۱۳۶۱: ۲/ ۶۷۳) و در توصیف این شهر اشاره نمود که: «زیز شهری کوچک در کوهستان در کنار رود طاب است. نان را درآنجا هشت من، به من آنجا، به یک درم خریدیم. گوشت و گوز (گردو) و میوه در آنجا ارزانست. جامع نیکوی آن به سال ۳۶۷ ساخته شده است. به سال ۳۶۸ که من آنجا بودم هنوز آنرا می‌ساختند» (همان: ۵۸۱). یاقوت در خصوص موقعیت زیز می‌نویسد: «از برخی عقلای اهل همدان در باب زز (زیز) سؤال کردم که پاسخ دادند: زز ولایتی است از ناحیهٔ لالستان، میان اصفهان و جبال لر که از نواحی اصفهان است...» (یاقوت، ۱۳۸۳: ۱/ ۱۰۴). از دورهٔ یاقوت به بعد در هیچ یک از منابع تاریخی و جغرافیایی از شهر زیز یاد نشده است. براساس پژوهش‌های انجام گرفته، این شهر در بخش سردسیری منطقهٔ کوه‌گیلویه (بیرون از محدوده بلادشاپور) واقع شده است که با منابع تاریخی نیز همخوانی دارند. امروزه در منطقهٔ زیزی شهرستان بویراحمد دو محوطهٔ بزرگ به نام‌های زیر نسه و زیر قلعه نام دارند. محوطه‌های یاد شده در دو سوی رودخانهٔ دایمی (که از میان این دو محوطه عبور می‌کند) به چشم می‌خورند که بایستی همان زیزی (زیز) باشد که در منابع تاریخی از آن به عنوان ایستگاهی در مسیر ارجان به سمیرم ذکر شده است. یکی از محوطه‌های شاخص زیزی، زیر نسه است. ویرانه‌های چنین شهری در طی اعصار گذشته تاکنون با همین نام در کنار محوطه‌های جدیدتر امروزی بر جای مانده است و در انتظار پژوهش‌های منسجم و روشمند باستان‌شناختی است. هر چند از زمان آغاز استقرار و سکونت دقیق در زیز اطلاعی در دست نیست، لیکن از دورهٔ آل‌بویه که مقدسی به آن اشاره دارد تا سدهٔ پنجم ه.ق حیات و رونق ادامه داشته است و در اثر حملات ویرانگر اسماعیلیان نزاری اهمیت خود را از دست داده و به ویرانی کشیده شده است (ابن‌بلخی، ۱۳۷۴: ۱۴۷). در کتاب نزهه‌القلوب که در سدهٔ هشتم ه.ق نوشته شده راجع به کوه‌گیلویه چنین آمده است: «جبل جیلویه (کوه‌گیلویه) ولایات بسیار است و قهستان و نواحی فراوان دارد با لرستان پیوسته است و هوایش سردسیر است و آبش بسیار بود و درختان بیشمار و میوه بسیار دارد و شکارگاه‌های نیکو دارد...» (مستوفی، ۱۳۶۲: ۱۲۷). گسترهٔ کوه‌گیلویه در سده‌های متأخر اسلامی (صفویه به بعد)، بازتابی از گسترهٔ جغرافیای سیاسی حاکم‌نشین این منطقه بوده است. چنانچه می‌دانیم هنگامی که شاه عباس به تخت نشست (۹۹۵ هـ. ق)، برای مدتی (۱۰۰۳-۹۹۵ ه.ق) شاهقلی‌خان و حسن‌خان بر کوه‌گیلویه حکمرانی کردند که در پی قتل آن دو، به دلیل دشمنی با یکدیگر و نارضایتی شاه عباس از شاهقلی‌خان، حکومت فارس و کوه‌گیلویه به الله وردیخان سپرده شد (سومر، ۱۳۷۱: ۲۲۵). الله وردیخان و بعدها پسرش امامقلی‌خان حاکم تمامی نواحی فارس و لار و کوه‌گیلویه، شمیل و مینا، بحرین و بعضی از ولایات خوزستان مانند حویزه و دورق و قسمتی از عراق عجم مانند جربادقان (گلپایگان)، تویسرکان و محلات بودند. غیر از نواحی که در عراق عجم واقع بود، سایر حاکم نشین‌ها تحت نظر بیگلربیگی کوه‌گیلویه قرار داشت. در زمان سلطنت شاه سلیمان حدود فرمانروایی این بیگلربیگی در مشرق علاوه بر شمیل، مینا، جرو و قشم، قلاع مهبه(؟)، سرب(؟)، باروت(؟)، جاشک و کوشک ماهی را نیز شامل می‌شد و در مغرب تا دورق، اهواز، شوشتر و دزفول گسترده بود. در این زمان اروندرود سرحد بود. از سال ۹- ۱۱۰۸ ه.ق به بعد بیگلربیگی‌های کوه‌گیلویه تا مدتی حکومت بصره را بر عهده داشتند (بیانی، ۱۳۷۸: ۱۹-۲۱). بنابراین حاکم‌نشین بودن برای این منطقه، به منزلهٔ مرکزی برای کنترل نواحی زیر نفوذ خود بوده است و کوه‌گیلویه به حکومت این حاکم نشین اطلاق شده است نه به منطقه‌ای که دارای جغرافیای طبیعی و اجتماعی مشخص بوده است و نقشهٔ دمورینی را نیز بر اساس چنین تفسیری می‌توان تحلیل کرد (شکل۹). چنین عاملی در دورهٔ پهلوی نیز در صدد ظهور بود که ناکام ماند. در این دوره قدرت‌گیری حاکم منطقه (عبدالله‌خان ضرغامپور) و

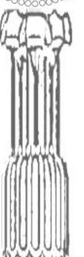


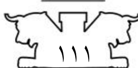
نافرمانی از حکومت مرکزی سبب شد تا وی به بسط قدرت خود بپردازد و شاه ایران را مجبور ساخت تا طی مراسمی پرچم «ایلخانی جنوب» کشور را به وی بسپارد. در دورۀ قاجاریه کوه‌گیلویه به دو بخش «زیرکوه» و «پشتکوه» تقسیم شده است. منطقۀ پشتکوه به سه ناحیه بلادشاپور، تل خسروی، و رون تقسیم شده است و منطقۀ زیرکوه شامل پنج ناحیۀ باشت، حومۀ ارجان، کوه‌مره، لیراوی، و زیدون بوده است (حسینی فسائی، ۱۳۸۲: ۱۴۶۹/۲). اگر مرزهای سیاسی کنونی کهگیلویه و بویراحمد را در نظر بگیریم و قسمت‌های پشت‌بند و زیربند منطقۀ بابوئی و قسمت‌های زیردوک بویراحمد گرمسیری را از آن جدا نماییم، آنچه باقی می‌ماند منطقۀ پشتکوه کوه‌گیلویه را تشکیل می‌دهد که در مجموع مساحتی حدود ۱۲۷۷۷ کیلومتر مربع را شامل می‌شود (صفی‌نژاد،۱۳۶۸: ۱۶۸). حدود این منطقه از طرف شمال کوه‌های خائیز، ارتفاعات دوک بویراحمد گرمسیر و کوه‌های شمالی پشت بند منطقه بابوئی است. ممسنی و منطقۀ ماهور میلاتی همسایگان شرقی زیرکوه و منطقۀ رامهرمز آقاجاری همسایه غربی و جنوب آن تا حدود خلیج فارس پیش می‌رود (همان: ۱۶۷). این اسامی در دورۀ قاجاریه به اسامی جغرافیایی خود شناخته و معرفی شده‌اند ولی بعدها به نواحی متعددی مانند بویراحمد، چرام، دشمن‌زیاری، طیبی و بهمئی تقسیم و مشهور گردیده‌اند (شکل۱۲). با وجود اینکه حسینی‌فسائی ارجان (بهبهان) و زیدون را بخشی از منطقۀ کوه‌گیلویه دانسته است، بارون دوبد به هنگام توصیف حوزۀ حکمرانی سیاسی میرزاقوما در بهبهان، نواحی کوهستانی شمال و شمال خاوری دشت بهبهان را که محل سکونت طوایف کوه‌گیلویه است، بخشی از بهبهان قرار داده و شولستان ممسنی را مرز بهبهان با نواحی وابسته به فارس دانسته است (دوبد، ۱۳۸۸: ۱۸۶). در جایی دیگر «آب شیر» (در محل پل‌های پریم امروزی) را حد میان ممسنی و کوه‌گیلویه نوشته (دوبد،۱۳۸۸: ۱۶۰)، که نشان می‌دهد باشت بخشی از منطقه کوهستانی کوه‌گیلویه بوده است.

براساس نقشۀ دمورینی که در کتاب عشایر فارس منتشر گردیده است (شکل ۱۰)، منطقۀ کوه‌گیلویه، دهدشت، باشت، زیدون، حومه بهبهان، لیراوی کوه (منطقه دیشموک) و لیراوی دشت (سواحل خلیج فارس) و چهاربنیچه را در بر داشته است. نکتۀ در خور توجه این است که با وجود اینکه منطقۀ بلادشاپور بخشی از خاک کوه‌گیلویه بوده (بر اساس کتاب فارسنامۀ ناصری) ولی نامی از آن در نقشه دمورینی نیامده است. افزون بر این، در سفرنامۀ لرستان و خوزستان که در پایان دورۀ قاجاریه (۱۸۴۴میلادی) نگاشته شده «باوی»، «بویراحمدی»، «نوئی»، «طیبی»، و «بهمئی» از طوایف کوه‌گیلویه شمرده شده است که زمین‌های کوهستانی بعد از خاک ممسنی را تشکیل می‌دهند (دوبد، ۱۳۸۸: ۱۷۶–۱۷۷). بنابراین می‌توان گسترۀ کوه‌گیلویه را در پایان قاجاریه، با گسترۀ کنونی کهگیلویه و بویراحمد همسان بدانیم. در سال ۱۳۳۲ خورشیدی منطقۀ لیراوی که خطۀ کوه‌گیلویه را به خلیج‌فارس مرتبط می‌نمود، از کوه‌گیلویه جدا و ضمیمۀ بنادر خلیج فارس شد و پس از مدتی جزء بندر ماهشهر خوزستان گردید. از سال ۱۳۳۳ خورشیدی همۀ مناطق بهبهان، جانکی گرمسیری، بهمئی، طیبی، دشمن‌زیاری، بویراحمد سردسیری سفلی، بویراحمد گرمسیری، چرام، بابوئی جزء استان ششم (خوزستان) به حساب آمده و تنها منطقۀ تل‌خسروی یعنی مرکز بویراحمد علیا تابع استان فارس بوده است. این وضعیت تا سال ۱۳۳۷ خورشیدی که کوه‌گیلویه و بهبهان از هم جدا گردیدند، و سپس تا سال ۱۳۴۲خورشیدی که کهگیلویه و بویراحمد امروزی از فارس و خوزستان جدا شده و تشکیل یک «فرمانداری کل» را داده‌اند به همین شکل ادامه داشته است (جلیل‌فر، ۱۳۷۸: ۳۵). از سال ۱۳۵۵ خورشیدی نیز فرمانداری کل به «استانداری کهگیلویه و بویراحمد» تغییر نام یافت (تقوی مقدم،۱۳۷۷: ۳۱). کهگیلویه پس از انقلاب- اسلامی مناطق بهمئی، چرام، لنده و دیشموک را در بر می‌گرفت (شکل۱۴). اکنون لنده، چرام و بهمئی (لیکک)، از آن مجزا و خود عنوان شهرستان را دارند و از لحاظ اداری مستقل شده و حتی محدودتر از گسترۀ بلادشاپور در دوره اسلامی گردیده است.

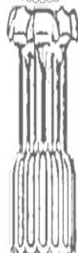
بحث و نتیجه‌گیری

در دورۀ ساسانی شهری به نام بلادشاپور در منطقه کهگیلویه و بویراحمد وجود نداشته است و در صورت وجود چنین شهری و ساخت آن



توسط شاپور اول ساسانی، علی‌القاعده می‌بایست نام چنین شهری در کتیبهٔ کعبه زرتشت و دیگر کتیبه‌های این دوره ذکر می‌گردید؛ اگرچه شهر جومه از ساخته‌های شاپور ساسانی دانسته شده است و شواهد باستان‌شناختی چون سفال و آثار معماری، که گاوبه به آنها اشاره نموده بر مکان شهر جومه در محوطه ایدنک حکایت می‌کند. به نظر می‌رسد روستایی که مقدسی با نام بلاسابور از آن یاد می‌کند در پی از دست رفتن موقعیت شهر جومه، به جایگاهی برتر از جومه دست یافته است؛ ولی آن نیز به دلایل مختلفی که ما از آن آگاهی نداریم به فراموشی سپرده شده است. اگر موقعیت جومه را ایدنک، و مکان روستایش را در نزدیکی آن بدانیم، شاید سیلاب‌های زمستانی به همراه رودخانه خروشان مارون سبب ترک این محوطهٔ استقراری در دورهٔ اسلامی شده است. ساکنان شهر به ناحیهٔ دیگری در این منطقه مهاجرت نموده‌اند (احتمالاً در دهدشت) و نام بلادشاپور را بر منطقه نهاده و گسترهٔ جغرافیایی خود را از نام آن (بلادشاپور کهن) برگرفته‌اند. گسترهٔ این منطقه را می‌توان شهرستان‌های کهگیلویه، چرام، لنده و بخش‌های شرقی بهمئی دانست (شکل۱۳). کوه‌گیلویه منطقه‌ای کوهستانی در بخش شمال و شرق شهر ارجان بوده است که نام خود را از یکی از حاکمان این منطقه برگرفته است که شامل کهگیلویه و بویراحمد فعلی و بخش‌های بیشتری از مناطق پیرامونی بوده است؛ زیرا نام این منطقه در سده پنجم ه.ق به همراه شهر زیز آمده است که در ناحیهٔ زیزی بخش لوداب واقع شده است و گسترهٔ بیش‌تر آن (بخش‌هایی از کوره شاپور و اصطخر؛ احتمالاً اردکان، بیضا و قسمت‌هایی از فهلیان که اکنون در همسایگی کهگیلویه و بویراحمد واقع شده‌اند)، توسط ابن‌حوقل نام برده شده است. بنابراین گسترهٔ کوه‌گیلویه در سده‌های نخستین اسلامی تحت تأثیر جغرافیای طبیعی منطقه و بالتبع حاکمیت گیلویه بر این پهنهٔ کوهستانی بوده است. گرچه در سده‌های میانهٔ اسلامی آگاهی چندانی در خصوص جغرافیای منطقه در نوشته‌های این دوره در دست نیست و این منطقه بخشی از کوره شاپور به حساب آمده است. احتمالاً این مسئله از پیامدهای فروپاشی قبادخوره (کوره ارگان) بر اثر حملات مداوم اسماعیلیان و زلزله‌های شدید در دوره سلجوقی بوده است. در سده‌های متأخر اسلامی گسترهٔ جغرافیایی کوه‌گیلویه تحت تأثیر جغرافیای سیاسی حاکم‌نشین منطقه بوده است. از هم گسیختن مرکزیت سیاسی در برهه‌هایی از تاریخ این منطقه طی سده‌های متأخر اسلامی، گسترهٔ جغرافیایی آن را به جایی کشاند که کمابیش با گسترهٔ آن در سده‌های نخستین اسلامی مطابقت دارد.

کتابنامه

فارسی

ابن‌بطوطه

۱۳۷۰ سفرنامه ابن بطوطه، ج اول، ترجمه: دکتر محمد علی موحد، موسسه انتشارات آگاه، تهران.

ابن بلخی

۱۳۷۴ فارسنامه ابن‌بلخی، توضیح و تحشیه: منصور رستگار فسایی، بنیاد فارس شناسی، شیراز.

ابن‌حوقل، محمد

۱۳۴۵ صوره الارض، ترجمه: دکتر جعفر شعار، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

ابن خردادبه، ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله

۱۳۷۰ المسالک و الممالک، ترجمه: دکتر حسین قره چانلو، چاپخانه مهارت، تهران.

اصطخری، ابواسحاق ابراهیم

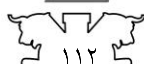
۱۳۶۸ مسالک و ممالک، ترجمه: محمدبن اسعدبن عبدالله تستری، به کوشش: ایرج افشار، علمی و فرهنگی، تهران.

امبرسز، ن. ن / ملویل، چ. پ

۱۳۷۰ تاریخ زمین‌لرزه‌های ایران، ترجمه: ابوالحسن رده، موسسه انتشارات آگاه، تهران.

بارتولد، و

۱۳۰۸ تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه: حمزه سردادور، چاپخانه اتحادیه، تهران.



دوبد، بارون

۱۳۷۱ سفرنامه لرستان و خوزستان، ترجمه: محمدحسین آریا، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.

دوموريني، ژرژ

۱۳۷۵ عشایر فارس، ترجمه: جلال‌الدین رفیع‌فر، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، تهران.

حسینی‌فسائی، سید حسن

۱۳۸۲ فارسنامه ناصری، تصحیح و تحشیه: منصور رستگار فسائی، امیرکبیر، تهران.

حسینی‌منشی، محمد میرک بن مسعود

۱۳۸۵ ریاض الفردوس‌خانی، به کوشش: ایرج افشار و فرشته صرافان، بنیاد موقوفات محمود افشار، تهران.

جیهانی، ابوالقاسم احمد

۱۳۶۸ اشکال العالم، ترجمه: عبدالسلام کاتب، شرکت به نشر، انتشارات آستان قدس رضوی، تهران.

سپیدنامه، حسین

۱۳۹۰ شناسایی راه‌های اصلی ارتباطی کهگیلویه و بویراحمد با استان‌های همجوار از سده پنجم ه.ق تا پایان دوره قاجار(بر اساس بررسی و مطالعه پل‌ها و کاروانسراها)، پایان نامه کارشناسی ارشد باستان‌شناسی، دانشگاه هنر، اصفهان.

سجادی، علی

۱۳۸۲ پل کشکان در مسیر راه‌های تاریخی لرستان، مجله اثر، شماره ۳۵، صص ۲۶۹-۲۴۴.

سومر، فاروق

۱۳۷۱ نقش ترکان آناطولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، ترجمه: دکتر احسان اشراقی و دکتر محمدتقی امامی، نشر گستره، تهران.

شریف ادریسی، محمد بن محمد

۱۳۸۸ نزهه المشتاق فی الاختراق الافاق، ترجمه: عبدالمحمد آیتی، بنیاد ایرانشناسی، تهران.

شوارتس، پاول

۱۳۷۲ جغرافیای تاریخی فارس، ترجمه: کیکاووس جهانداری، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.

صفی‌نژاد، جواد

۱۳۶۸ عشایر مرکزی ایران، امیرکبیر، تهران.

گاوبه، هاینس

۱۳۵۹ ارجان و کهگیلویه، ترجمه: سعید فرهودی، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، تهران.

لسترنج، گای

۱۳۷۳ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه: محمود عرفان، علمی و فرهنگی، تهران.

مجیدی، نورمحمد

۱۳۷۱ تاریخ و جغرافیای کهگیلویه و بویراحمد، انتشارت علمی، تهران.

مستوفی، حمدالله

۱۳۳۶ نزهه‌القلوب، به کوشش: محمد دبیر سیاقی، کتابخانه طهوری، تهران.

مقدسی، محمد ابن احمد

۱۳۶۱ احسن التقاسیم فی معرفه‌الاقالیم، ترجمه: دکتر علینقی منزوی، شرکت مولفان و مترجمان ایران، تهران.

یاقوت حموی

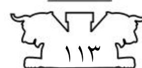
۱۳۸۳ معجم‌البلدان، ترجمه: دکترعلینقی منزوی، سازمان میراث فرهنگی کشور(پژوهشگاه)، تهران.

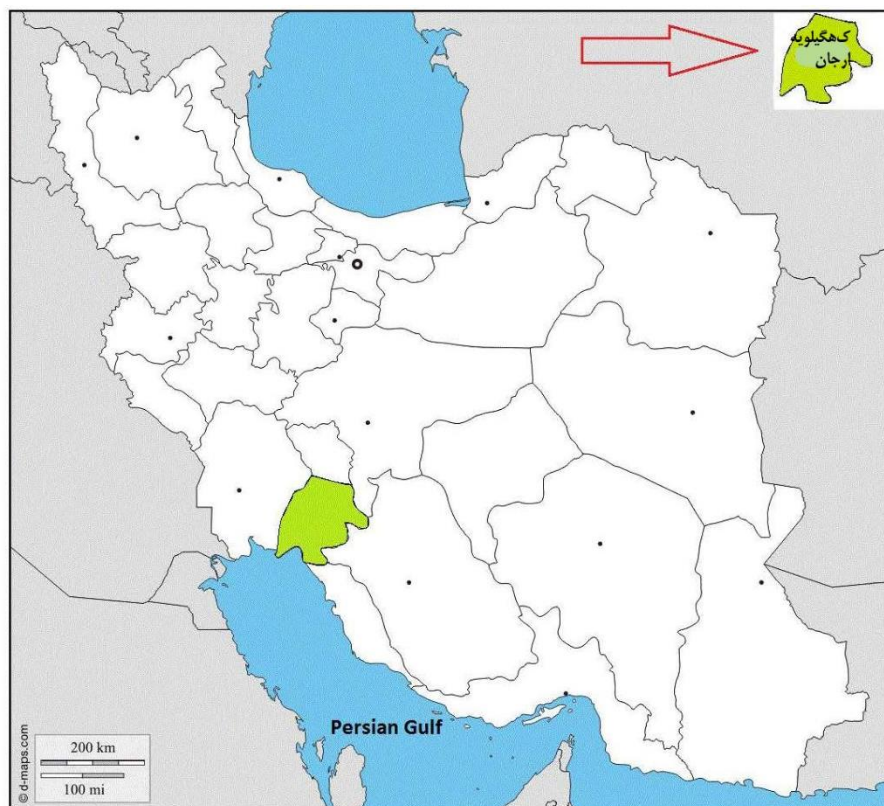
یغمایی، احسان

۱۳۸۴ جغرافیای تاریخی و پیشینه باستان‌شناسی ارجان، نامه پژوهشگاه میراث فرهنگی، شماره پیاپی ۱۱.







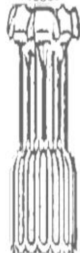


تصویر۱: نقشهٔ موقعیت کهگیلویه و ارجان در جنوب غربی ایران (d- maps.com)



تصویر۲: روستای ایدنک در حاشیهٔ رودخانه مارون (عکس از: نگارندگان)





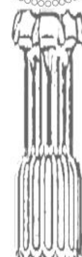


تصویر۳: پل ایدنک در دوران پهلوی (عکس از: نگارندگان)



تصویر۴: پل ایدنک در دورهٔ جمهوری اسلامی (عکس از: نگارندگان)









تصویر۵: ماهواره‌ای موقعیت پل چم‌چیت با ایدنک (Google earth).



تصویر۶: بقایای پل چم‌چیت بر رودخانهٔ مارون؛ دید از جنوب‌غرب (سپیدنامه،۱۳۹۰: ۱۲۸)



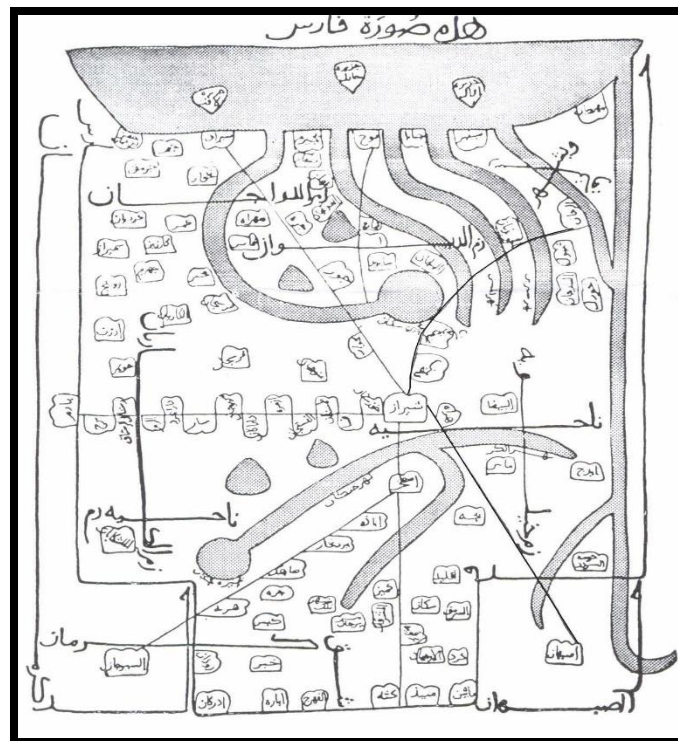
تصویر۷: پایهٔ هلالی پل چم‌چیت (سپیدنامه، ۱۳۹۰: ۱۲۸)



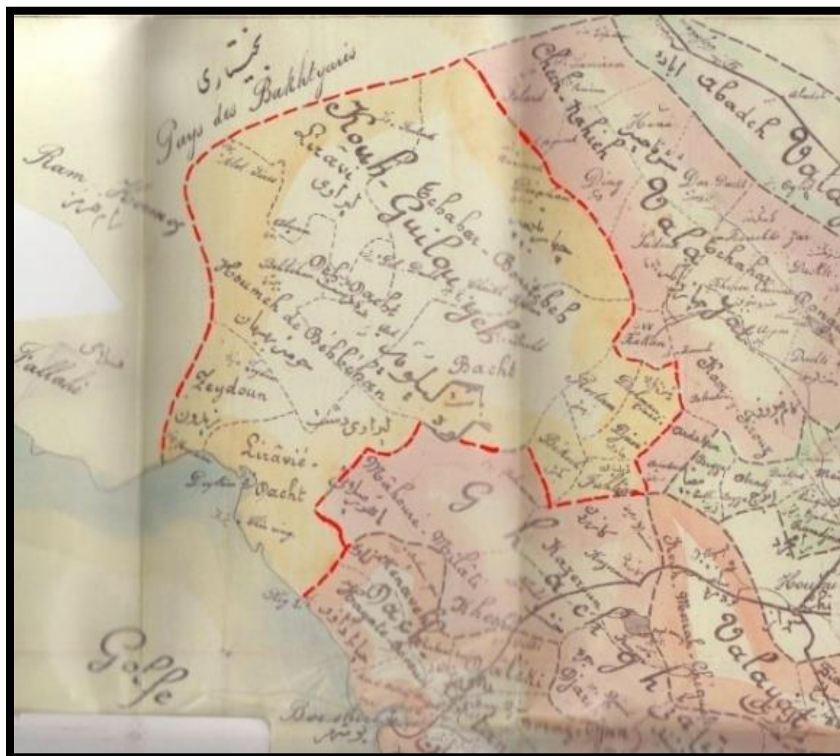
تصویر۸: بافت تاریخی دهدشت؛ سال ۱۳۳۸ خورشیدی (سازمان نقشه برداری کشور)





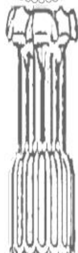


تصویر۹: گسترهٔ فارس در سده چهارم هـ.ق (ابن‌حوقل ۱۳۴۵: ۳۲)

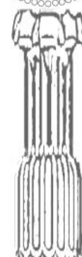


تصویر۱۰: گسترهٔ کوه‌گیلویه در دوره قاجاریه (دمورینی،۱۳۷۷)



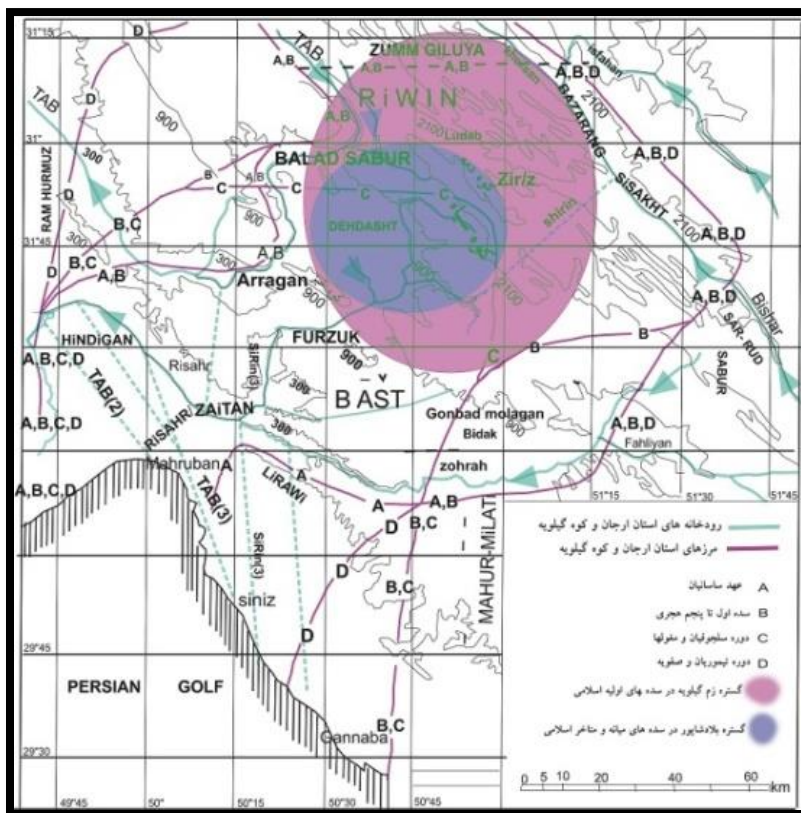




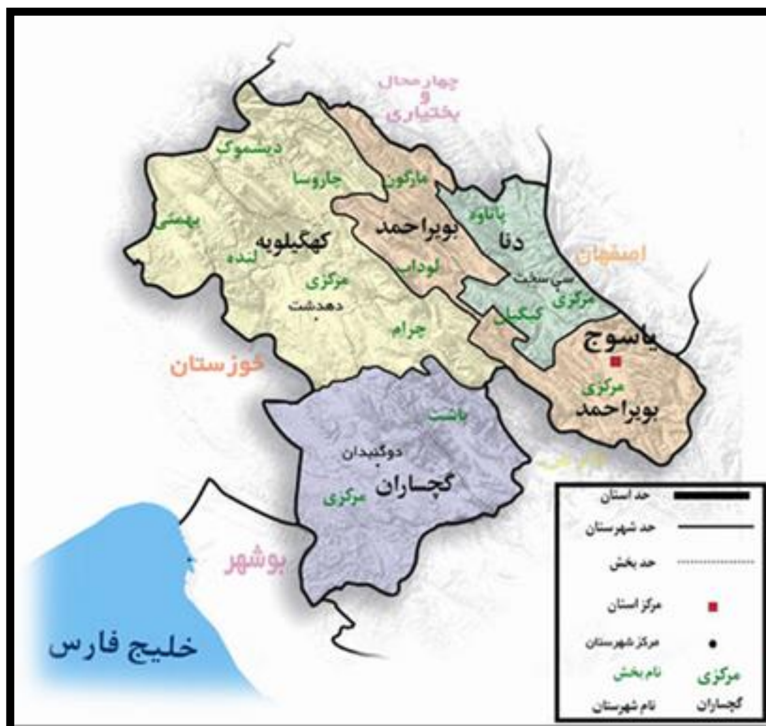


تصویر۱۱: گسترهٔ کوه گیلویه و ارجان در دوره اسلامی (گاوبه ۱۳۵۹: با اصلاحاتی از نگارندگان).

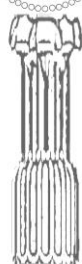
تصویر۱۲: ایلات کوه گیلویه و تقسیمات جغرافیایی آنها در دوره پهلوی (صفی‌نژاد، ۱۳۶۸)



تصویر۱۳: گسترۀ کوه‌گیلویه و بلادشاپور (گاوبه،۱۳۵۹: با اصلاحاتی از نگارندگان)



تصویر۱۴: گسترۀ کهگیلویه در تقسیمات جدید

جدول ۱: بلادشاپور و کوه‌گیلویه در منابع تاریخی (منبع: نگارندگان)

تاریخ‌نگار- جغرافیانگار / دوره	**گستره جغرافیایی**	**وضعیت اقلیمی**
مقدسی / سده چهارم هـ‌ق	بخش کوهستانی ارجان، روستایی مربوط به شهر کوچک جومه	کوهستانی دلگشا همانند «غوطه» دمشق است.
ابن بلخی / سده پنجم هـ.ق	میان پارس و خوزستان است. همسایه با شهر جنبذ فارس / بخشی از شاپورخوره	گرمسیر معتدلست و آبهای روان دارد
حمدالله مستوفی /اتابکان لر-	ناحیتی مابین فارس و خوزستان	هوایش معتدل و بگرمی مایل و آب روان بسیار
حسینی منشی / صفویه	چرام ، دژکوه، فاریاب(سرفاریاب کنونی)، سربیشه	هوایش خشک و سالم است، زراعت دیم‌کار، وفور غله و برنج ، میوه‌های هلو، انگور، انجیر و هندوانه در فاریابش / نارنج و دبه و چشمه‌سار فراوان در سربیشه
حسینی فسائی / قاجاریه	میانه مشرق و شمال بهبهان است، درازای آن از «شاه بهرامی» تا قریه «منبی» ۱۶ فرسخ ، پهنای آن از «دیشموک» تا قریه «آرو» ۱۴ فرسخ ، محدود است از جانب مشرق و شمال به ناحیه «رون» و از مغرب به ناحیه حومه ارّجان و از طرف جنوب به نواحی باشت	جانب جنوبی و جوانب دیگر آن ناحیه تا چهار پنج فرسخ، گرمسیر است
	کوه گیلویه	
تاریخنگار / دوره	گستره جغرافیایی	وضعیت اقلیمی
ابن‌خردادبه/سده سوم هـ.ق	زم جیلویه به فاصله ۱۴ فرسخ از شیراز	
اصطخری / سده چهارم هـ.ق	جزء نواحی کوره ارغان / نامگذاری به نام گیلویه	
ابن‌حوقل / سده چهارم هـ.ق	زم جیلویه (کهگیلویه) معروف به زمیجان در پشت اصفهان است و قسمتی از ولایتهای اصطخر و شاپور را فرا می‌گیرد و از یک سو به بیضا و از سوی دیگر به حدود اصفهان و از سوی دیگر به حدود خوزستان و از سوی دیگر به منطقه «ناحیه شاپور» می‌رسد	
ابن بلخی / سده پنجم	*زیز و کوه جیلویه، این قهستانی است نواحی بسیار و حومه آن زیز است و دیهها داشته است نیکو و درختستان میو[ه] هاست و نواحی آن‌به سمیرم نزدیک است* / بخشی از شاپورخوره	*و هوای آن سردسیر است و آب‌های روان بسیار*



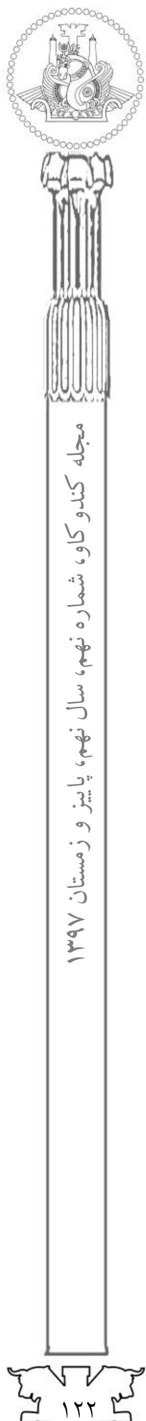


اردشیر یا گوچهر؟

(پژوهشی دربارهٔ هویت آخرین شاهِ محلی پارس در دورهٔ اشکانی)

محمد توکلیان*

«کارشناس ارشد تاریخ ایران باستان»



چکیده:

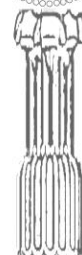
هویت آخرین شاه محلی پارس در دورهٔ اشکانی که با قیام پاپک روبه‌رو شد، علی رغم اشارهٔ طبری که وی را گوچهر (نامی از خاندان بازرنگی) معرفی می کند، همچنان بر پژوهشگران پوشیده است، زیرا اسناد و شواهد نشان می‌دهند که نه تنها آخرین، بلکه هیچکدام از شاهان محلی این دوره لااقل بر روی سکه‌هایشان نیز نام گوچهر بر خود ننهاده‌اند. به نظر می‌رسد که پافشاری و پیروی این شاهان از رسومات دورهٔ هخامنشی در نوع تاج گذاری آن‌ها نیز تأثیر داشته است، به گونه‌ای که تقریباً همگی با نام‌های دوم بر تخت نشسته‌اند. در این مقاله تلاش داریم تا با روشی توصیفی- تحلیلی و با کمک گیری از علم سکه‌شناسی و مقایسهٔ آن با روایات تاریخی هویت واقعی آخرین شاه محلی پارس در دوران اشکانی را مشخص سازیم.

کلید واژگان: اردشیر، پارس، گوچهر، بازرنگی، شاهان محلی.

---

* Email: mohamadtavakolin@gmail.com





مقدمه

پس از فروپاشی هخامنشیان تاریخ پارس وارد دوران فترت طولانی مدتی شد که حدود ۵۰۰ سال (۲۸۰پ.م تا ۲۱۰.م) به طول انجامید. روایات ضد و نقیض و بعضاً ضعیف، کمبود و در جاهایی نبود منابع، عدم کاوش‌های باستان شناسی متمرکز و منسجم برای روشن شدن تاریخ این دوران باعث شده تا پژوهشگران اندکی جذب این برهه از تاریخ ایران شوند. البته این ضعف منابع محدود به دنیای امروزی نمی‌شود، زیرا روایات تاریخی نیز با سکوت و اغماض از کنار این دوره از سرزمین پارس می‌گذرند. بخش عظیمی از این ضعف به تاریخ شفاهی ما برمی‌گردد، چرا که به وضوح می‌بینیم که آخرین شاهانِ ساسانی درک درستی از شاهان و نیای نخستین خود نداشته‌اند و در جاهایی حقیقت را با افسانه درآمیخته‌اند. نکتۀ جالب‌تر این است که همین دورۀ ساسانی نیز اندک اطلاعی در مورد تاریخ پانصد سالۀ پارس در دوران سلوکی و اشکانی به دست نمی‌دهند و این خود بزرگترین گسست اطلاعاتی در میان حکومت‌های دوران تاریخی ما به شمار می‌رود. رویه از جایی سخت‌تر می‌شود که منابع یونانی- رومی نیز تقریباً همسو با منابع ایرانی پیش می‌روند و جز در دو سه مورد آن هم پراکنده و با فاصلۀ طولانی و با روایت مبهم و ضعیف رد مهمی به دست نمی‌دهند[1]. پس از انقراض دولت ساسانی سال‌ها طول کشید تا اینکه طبری برای نخستین بار از دودمان بازرنگی سخن به میان می‌آورد که شاهی به نام گوچهر دارد و با قیام بابک روبه‌رو می‌شود. این روایت طبری زمانی ارزش پیدا می‌کند که می‌بینیم حتی در کارنامۀ اردشیر بابکان نیز نامی از شاهان محلی پارس به میان نیامده است. در مورد قیام پاپک و پایه‌ریزی حکومت ساسانی توسط پسرش اردشیر مقالات بی‌شماری نگاشته و مباحث فراوانی مطرح شده است، اما همچنان هویت واقعی آخرین شاه محلی پارس در هاله‌ای از ابهام به سر می‌برد. در این مقاله تلاش می‌کنیم تا به کمک علم سکه‌شناسی و مطابقت آن با روایات تاریخی، هویت آخرین شاه محلی پارس در هنگام قیام بابک را مشخص سازیم.

توالی سکه‌ها

با این که روایات مؤرخین دورۀ اسلامی کمک شایانی به روشن‌تر شدن سال‌های پایانی حکومت محلی شاهان پارس کرده‌اند، اما نمی‌توان به آن‌ها با دیدۀ وحی منزل نگریست؛ اگر چنین باشد، مواد باستان شناسی و منابع سکه شناسی بی ارزش خواهند بود. نگارنده بر این باور است که توجه به نقاط تاریک و کار بر روی آن هرچند به کندی پیش رود، اما نتایج باورنکردنی و غیر قابل انکاری از خود به جای خواهد گذاشت.

آخرین شاه محلیِ پارس که از وی سکه در دست داریم، اردشیر چهارم نام دارد. در اینجا برای روشن‌تر شدن توالیِ سکه‌ها ابتدا از منوچهر چهارم (تصویر۱) و اردشیر چهارم (تصویر۲) نمونه‌هایی آورده شده و سپس آن‌ها را با سکه‌های اردشیر پنجم (بابکان) (تصویر۳) مقایسه خواهیم کرد. نخستین سکه متعلق به منوچهر سوم (mnctry MLK´) می‌باشد که در اواسط قرن دوم میلادی بر پارس حکمرانی می‌کرده است (تصویر۴). وی بر روی سکه‌هایش با نیم‌تنه‌ای با ریش رو به سمت چپ در حالی که تاج و کلاهی پارتی به سر دارد که با ردیفی از دایره در هلال ماه تزئین شده نمایان شده است. بر پشت سکه‌هایش نیم‌تنۀ منوچهردوم(؟) رو به سمت چپ در

---

۱. به طور پراکنده در روایت (تاریخ) مکابیان، وقایع نامه اربلا و تاریخ پلی‌یانوس و در روایت پلی‌یانوس آورده شده است:

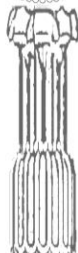
«سیئلس در اندیشه کشتن سه هزار پارسی بود که سر به شورش برداشته بودند و وانمود کرد که نامۀ ناخوشایند تهدیدآمیزی از سلوکوس دریافت کرده است. وی با اعلام اینکه در یاری به شاه باید پیش‌دستی کنند، آن‌ها را در دهکده‌ای «راندا» نام گردهم آورد، امّا با سواران و نیروهایی که از قبل تجهیز کرده بود همۀ سه هزار پارسی را تا نفر آخر از دم تیغ گذراند».

در بند بعدی از اقدام انتقام‌جویانۀ ابرزوس سخن می‌گوید که سه هزار «کائُی کی»(مستعمره چی) ساکن در پارس را به ناحیه‌ای به نام «کماستوس» هدایت می‌کند و در خانه‌های روستا جای می‌دهد و به میزبانان می‌سپارد که آن‌ها را کاملاً مست کنند و سپس همه آن را به قتل می‌رساند (Polyain: 7, 39).

استرابو نیز این‌چنین می‌آورد: این شاهان محلی پیش از این زیر دست سلوکیان بوده و اینک خراج‌گزار اشکانیان‌اند (استرابو، ۱۳۸۲: ۳۲۹).

حالی که تاجی با گرهٔ فریجیه‌ای بر سر دارد که دور تا دور آن نوشته‌هایی به چشم می‌خورد (Rezakhany,Mozler:2011,282, Alram:598). از این زمان به بعد نوع کلاه و آرایش مو و چهرهٔ شاهان محلی پارس شکل جدیدی به خود می‌گیرد که بعدها سرمشق آرایشگران ساسانی می‌شود (سلوود، ۳۸۹ : ۴۰۸). از این نوع کلاه استفاده شده بر سکه‌های منوچهر سوم در اوایل دورهٔ ساسانی می‌توان نمونه‌های فراوانی را در نقوش برجسته و سکه‌های این دوره مشاهده کرد. در بسیاری از نقش برجسته‌های دیگر از شاهان اولیهٔ ساسانی در تنگاب فیروزآباد، تنگ چوگان، نقش‌رجب و نقش‌رستم نمونه کلاه‌های مشابه وجود دارد که همگی گواه بر ادامهٔ این سنت در دوران ساسانی می‌باشد (تصاویر۵ و ۶). سکه‌های بعدی متعلق به منوچهر چهارم است که احتمالاً بین سال های ۱۷۹ تا ۱۸۵ میلادی حکمرانی می‌کرده است. وی بر روی سکه‌هایش با نیم‌تنه‌ای با ریش رو به سمت چپ در حالی که سربند بسته و مو را به سمت بالا جمع نموده ظاهر می‌شود، در حالی که بر پشت سکه نیم‌تنهٔ منوچهر سوم(؟) با ریش رو به سمت چپ که تاجی با گرهٔ فریجیه‌ای بر سر نقش بسته شده است. این نوع آرایشِ مو دقیقاً در سکه‌های فرزند وی یعنی اردشیر چهارم نیز وجود دارد. این اردشیر چهارم که آخرین فرد از دودمان شاهان محلی پارس می‌باشد، با قیام پاپک و فرزندش شاپور روبه‌رو می‌شود. شاپور فرزند پاپک اقدام به ضرب سکه‌هایی می‌نماید که در آن با گونه‌ای نوآوری مواجه می‌شویم (تصویر۷). اما با درگذشت پاپک و مرگ ناگهانی شاپور، برادر وی اردشیر که اینک میدان را خالی از رقیب می‌بیند، با اعمال قدرت حکومت را در دست می‌گیرد و برای مشروعیت بخشیدن به مقام خود اقدام به ضرب سکه‌هایی می‌کند که از لحاظ سبک آرایش مو و ریش، ادامهٔ هنر سکه‌های شاهان محلی فارس می‌باشد (تصاویر ۸ تا۱۰). فراوانی سکه‌های اردشیر چهارم و یافت نشدن حتی یک سکه از فردی گوچهر نام در تمام دوران سلوکی و اشکانی در میان شاهان محلی پارس از یک سو و پیروی اردشیر پنجم (بابکان) از سکه‌های اردشیر چهارم از سویی دیگر، همگی نشان دهندهٔ سلطنت اردشیر چهارم در هنگام قیام پاپک بر پارس می‌باشد.



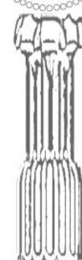


کارنامهٔ اردشیر بابکان و طبری

در کارنامهٔ اردشیر بابکان که متنی متأخر از روزگار ساسانی می‌باشد، صحبتی در مورد خاندان بازرنگی و شاهی به نام گوچهر به میان نیامده است و در آنجا بابک مرزبان و شهردار پارس معرفی می‌شود که گماردهٔ اردوان است (فره‌وشی، ۱۳۹۰: ۵). اکثر مؤرخانی که از کتاب کارنامه استفاده کرده‌اند، روایات تقریبا مشابه‌ای را با اندکی تغییر نقل می‌کنند و از این رو می‌توان نتیجه گرفت که منبع همگی آن‌ها یکی بوده است (ثعالبی، ۱۳۸۵: ۲۹۵، فردوسی، ۱۳۸۴: ۴۸۱، مستوفی، ۱۳۸۱: ۱۰۲–۱۰۳، یعقوبی، ۱۳۷۱: ۱۹۴). در این بین طبری روایت متفاوتی را در مورد چگونگی بر تخت نشستن اردشیر می‌آورد که مشخص می‌شود از منبع خبری دیگری بهره جسته است. طبری شاه پارس در زمان پاپک را جوزهر یا جُزهر[۱] از خاندان بازرنگی معرفی می‌کند که حکومت پارس را در دست دارد (طبری، ۱۳۷۵: ۵۸۹). وی اشاره می‌کند که این نام را به نقل از هشام بن محمد، جوزهر آورده و با این کار خود را از مباحث بعدی مبرا می‌سازد. «هشام بن محمد بن کلبی» از نسب نویسان مشهور کوفه در قرن دوم هجری بود که کتب بی شماری را تألیف و احادیث زیادی را روایت کرده است؛ اما آثار وی طرفداران و منتقدان بسیاری دارد و برخی حتی وی را افسانه پرداز می‌دانند؛ از این رو نمی‌توانیم روایت هشام در مورد جوزهر را با قطعیت بپذیریم. باید دید منبع هشام در این مورد چه بوده است؛ زیرا در دوران وی حدود ۶ قرن از آخرین شاه محلی پارس می‌گذشته و بی‌شک نام‌ها و روایات شفاهی دستخوش تغییرات زیاد و برخی از آنها کاملاً فراموش شده بودند. در ابتدا تصور کردیم که هشام می‌توانسته گوچهر را با منوچهر اشتباه گرفته باشد؛ زیرا منوچهر از شاهان اساطیری ایران بود که در مواردی در نسب نامه‌های ترتیبی از جانب افراد، یکی از انساب معرفی می‌شد. اما فراموش نشود که گوچهر، نامی مقدس بوده

۱. بلعمی نام این شاه را جُزهیر (بلعمی،۱۳۴۰: ۸۷۵) و ابن اثیر، جوزهر (ابن‌اثیر،۱۳۸۳: ۴۴۲) آورده است.





که در منابع فارسی و عربی به صورت گوزهر، گذهر، جوزهر و جزهر آمده است و صورت ایرانی باستان آن gau-čiθra به معنای «از نژاد گاو» است. این نام در اوستا نیز آمده و در اصل صفتی برای ماه به معنای «دارنده از اصل / منشأ گاو» است. در زند پهلوی این عنوان به گوسپند تخمه یا گوسپند چهره ترجمه شده است (نصرالله زاده، ۱۳۸۴: ۱۸۲). به عقیدۀ مزدیسنا گوَچهر یا گوزهر ستاره‌ای است دنباله‌دار که هنگام بدنیا آمدن سوشیانس بر زمین افتد و آن را مشتعل سازد به طوری که همۀ کان‌های فلزات گداخته شود و چون سیل سوزان جاری گردد و آدمیان که به رستاخیز زنده شده‌اند، باید از این سیل بگذرند و آن بر نیکان چون شیر گرم و ملایم خواهد شد. مردمان پس از آن آزمایش پاک شوند و به بهشت روند (اوشیدی، ۱۳۷۱: ۴۱۳). با کم رنگ شدن احتمال تشابه گوچهر و منوچهر در ادامه این فرضیه را دنبال می‌کنیم که شاید هشام این نام را در کتابی خوانده باشد؛ در این مورد در کتب مؤرخین غربی نامی از گوچهر به میان نیامده است و جغرافیای استرابو نیز از این قائله مستثنی نیست. با این تفاسیر تنها یک کتاب می‌ماند و آن ایستگاه‌های پارتی از ایزودور خاراکسی است. ایزودور خاراکسی در اشاره به یکی از شاهان پارس چنین می‌آورد: «آرتخزرکسس[1] (اردشیر)، که یکی از شاهان پارسی بوده در زمان حیات والدینش حکومت می‌کرده و ۹۳ سال عمر داشته است و بالاخره بر اثر توطئۀ برادرش «گوسیثراس»[2] (گوچهر؟) به هلاکت رسیده است (ایزودور خاراکسی، ۱۳۹۰: ۲۴-۲۵). به احتمال زیاد هشام نسخه‌ای از کتاب ایزودور را در اختیار داشته و این نام را به آخرین شاه این دودمان نیز نسبت داده است. نکتۀ دیگری که قضیه را تا حدودی پیچیده می‌کند این است که ما حتی از گوچهری که در روایت ایزودور آمده نیز سکه‌ای در دست نداریم (Frye,1990:66). تنها اردشیری که می‌توانسته مدنظر ایزودور باشد، اردشیر سوم است که پس از وی فرزندش منوچهردوم بر تخت می‌نشیند. یک توجیه قوی وجود دارد و آن این است که رسم دو نام داشتن شاهان هخامنشی در میان شاهان محلی پارس در دوران سلوکی و اشکانی نیز وجود داشته است. تقریباً تمام شاهانی که پس از داریوش یکم، خشایارشا یکم و اردشیر یکم هخامنشی بر سر کار آمدند، با نام مستعار داریوش، خشایارشا و اردشیر تاجگذاری نمودند (دیودور، کتاب پانزدهم: ۶۰۳، ۶۲۴-۶۲۵، بریان، ۱۳۸۶: ۱۲۳۵، ۱۲۹۲، ۱۴۲۸-۹، ۱۴۴۸). در این جا روایتی را از دیودور می‌آوریم که خود دلیل این نام‌گذاری‌ها را روشن می‌سازد:

«اندک زمانی بعد، پادشاه پارس(اردشیر دوم) پس از چهل و سه سال پادشاهی درگذشت. پادشاهی به اوخوس رسید که نام اردشیر بر خویش گرفت و بیست و سه سال پادشاهی کرد. به یادمان پادشاهی نیک اردشیر که مردی صلح جو و بخت نیز همواره با وی یار بود، نام پادشاهان پس از وی تغییر داده شد و به آنها فرمان داده شد که خود را چون او بنامند» (دیودور،کتاب پانزدهم: ۶۰۳).

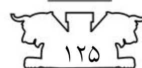
به نظر می‌رسد این رسم در میان شاهان محلی پارس نیز وجود داشته و این فرض را دو داریوش، چهار منوچهر و پنج اردشیری که به حکومت رسیده‌اند تأیید می‌کند. منابع معاصر نیز به پیروی از طبری آخرین شاه محلی پارس را گوچهر می‌دانند (کریستین سن، ۱۳۹۰: ۱۰۴؛ دریایی، ۱۳۹۰: ۱۲)، در پایان باید یادآور شد که حتی اگر روایت هشام درست باشد که البته احتمال آن اندک است، گوچهر با نام مستعار اردشیر (چهارم) تاج گذاری کرده است.

نتیجه‌گیری

اعتبار روایات طبری در این است که از منابع معتبری استفاده نموده و در هرکجا که نیاز دیده نام منابع یا افراد را آورده تا بدین طریق انتخاب و تحقیق و تفحص را بر دوش مخاطب بیندازد. در این بین اشارۀ وی به خاندان بازرنگی و شخص گوچهر از طریق هشام بن محمد کلبی بوده است که با نگاهی اجمالی به آثار وی در می‌یابیم که از اعتبار بالایی به ویژه در مورد خاندان‌های ایرانی پیش از اسلام

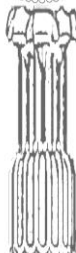
---

1. Artaxerxes
2. Gosithras



برخوردار نیست. بی شک هشام این نام را در یک منبع قدیمی دیده است که تنها مورد کتاب ایستگاه‌های پارتی نوشتهٔ ایزودور خاراکسی بوده که در آنجا اشاره به شاهی گوزیترس نام می‌کند و به احتمال قوی هشام این نام را به آخرین شاه محلی پارس که فاصلهٔ اندکی از لحاظ تاریخی با روایت ایزودور دارد، تعمیم داده است. از طرفی توالی سکه‌های پارس نشان می‌دهد که سکه‌های پاپک - شاپور، پاپک- اردشیر و سکه‌های نخستین اردشیر، بدون انقطاع و بلافاصله پس از سکه‌های اردشیر چهارم ضرب شده‌اند که این امر سلطنت اردشیر چهارم در هنگام قیام پاپک را تقویت می‌کند. از طرفی تاکنون هیچ سکه‌ای با نام گوچهر در میان سکه‌های فراوان به دست آمده از دوره پرسیک یافت نشده است و حال آنکه می‌توان این نام را به عنوان یک نام مقدس برای شاهزادگان پذیرفت. از طرف دیگر با قطعیت می‌توان گفت که شاهان محلی پارس از نخستین روزهای حکومت خود ایدئولوژی بازگشت به دوران هخامنشی را در سر داشته‌اند و با پیروی در دین، استفاده از نمادها، پرچم‌ها، سکونت در مکان‌های هخامنشی (مانند تخت جمشید) یا در کنار آنها، به کار بردن القاب هخامنشی و رسومات خود از آن‌ها بهره جسته‌اند. در این بین شاهان پارس نیز با تمسک به رسم کهن پارسی (هخامنشی) هنگام جلوس بر تخت سلطنت نامی شاهانه و اسطوره‌ای بر خویش می‌نهادند و البته همین پشتوانهٔ قدرتمند بود که بعدها دستمایه‌ای برای نخستین شاهان ساسانی شد تا به وسیلهٔ آن نه تنها در پارس و ایران بلکه در تمام سرزمین‌ها به حکومت نوپای خود مشروعیت بخشند.





کتابنامه

فارسی

ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی

۱۳۴۰ *تکلمه و ترجمه تاریخ طبری*، به تصحیح محمد تقی ملک الشعرا بهار، به اهتمام محمد پروین گنابادی، تهران.

ابومنصور عبالملک بن محمد ثعالبی

۱۳۸۵ *شاهنامه ثعالبی(در شرح احوال سلاطین ایران)*، ترجمه: محمد هدایت، تهران، نشر اساطیر.

احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح یعقوبی)

۱۳۷۱ *تاریخ یعقوبی*، ترجمه: محمد ابراهیم آیتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی

استرابو

۱۳۸۲ *سرزمین‌های زیر فرمان هخامنشیان*، ترجمه: همایون صنعتی‌زاده. تهران، بنیاد موقوفات محمود افشاریزدی.

اوشیدری، جهانگیر

۱۳۷۱ *دانشنامه مزدیسنا، واژه نامه توضیحی آیین زرتشت*. تهران، نشر مرکز.

بریان، پی‌یر

۱۳۸۶ *تاریخ امپراطوری هخامنشی*، ترجمه: مهدی سمسار. تهران، زریاب.

بلعمی

۱۳۶۶ *تاریخ نامه طبری*، به کوشش محمد روشن، تهران.

خاراکسی، ایزدور

۱۳۹۰ *ایستگاه‌های پارتی (کهن‌ترین متن مکتوب جغرافیای ایران باستان)*، تطبیق با متن یونانی و ترجمه انگلیسی از ویلفرد، شاف، برگردان به فارسی فیروز حسن عزیز. تهران، گنجینه هنر.

دریایی، تورج

۱۳۸۳ *شاهنشاهی ساسانی*؛ ترجمه: مرتضی ثاقب فر. تهران، ققنوس.

سلوود، دیوید

۱۳۸۹ *دولت‌های کوچک جنوب ایران*، تاریخ ایران کمبریج جلد سوم، اشکانیان، گردآورنده احسان یارشاطر؛ ترجمه: تیمور قادری. تهران، مهتاب.

سیسیلی، دیودور

۱۳۸۴ *کتابخانه تاریخی*، کتاب دوم، مقدمه و ترجمه و حواشی: حمید بیکس شورکایی – اسماعیل سنگاری، تهران، انتشارات جامی.

طبری، محمد بن جریر

۱۳۷۵ *تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک*، ترجمه: ابوالقاسم پاینده. تهران، اساطیر.

عزالدین ابن اثیر

۱۳۸۳ *تاریخ کامل*، برگردان سید حسن روحانی، تهران، نشر اساطیر.

فردوسی، ابوالقاسم

۱۳۸۴ *منتخب شاهنامهٔ فردوسی*، به کوشش محمدعلی فروغی، با همکاری حبیب یغمایی، مشهد، نشر نیکا.

فره‌وشی، بهرام

۱۳۹۰ *کارنامهٔ اردشیر بابکان*. تهران، انتشارات دانشگاه تهران.

کریستین سن، آرتور

۱۳۹۰ *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه: رشید یاسمی. تهران، انتشارات بهزاد.

لوکونین، ولادیمیر گرگورویچ

۱۳۶۵ *تاریخ ساسانیان*، ترجمه: عنایت رضا. تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

مستوفی، حمدالله

۱۳۸۱ *تاریخ گزیده*، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، چاپخانه سپهر.

نصرالله زاده، سیروس

۱۳۸۴ *نام تبار شناسی ساسانیان، از آغاز تا هرمز دوم*، تهران. سازمان میراث فرهنگی و گردشگری(پژوهشگاه)، پژوهشکده زبان و گویش.

غیرفارسی

Alram, M.

Iranisches Personennamenbuch: Nomina Propria Iranica in Nummis, Wien: OeAW, 1986.

Frye. R. N

1990 BĀZRANGĪ, Encyclopaedia Iranica Vol. IV, Fasc. 1, p. 66.

Rezakhany, K. ; Mozler,W

2011 *Numismatic Art of Persia*. Editor and cataloger: Bradley R. Nelson, classical numismatic Group. Inc . Lancaster / London.

سایت‌ها:

WWW.NnmisBids.com
WWW.VCoins.com







بررسی روابط اقتصادی بین آشور و آناتولی در دورهٔ مفرغ

زرین فخار*

«استادیار گروه باستان شناسی در دانشگاه آزاد اسلامی واحد ابهر»

فاطمه مهدیخانی

«دانشجوی دکترای باستان شناسی در دانشگاه آزاد اسلامی واحد ابهر»

چکیده:

سرزمین آشور به دلیل واقع شدن در حاشیهٔ رود دجله از شرایط مساعد تجاری برخوردار بوده و تاجران آشوری قلع، منسوجات و سنگهای قیمتی را به آناتولی وارد و طلا، نقره، چرم و پوست را به بین‌النهرین صادر می‌کردند. شیوه‌های تجاری آشوریان مورد پذیرش حکام آناتولی بودند و از سویی تجار آشوری برای به رسمیت بخشیدن فعالیت‌های تجاری به فرمانروایان آناتولی مالیات پرداخت می‌کردند. تجارت بین این دو حکومت حدود ۲۵۲ سال (۱۹۷۵–۱۷۳۳ ق.م.) تداوم داشته که کاروم مرکزی واقع در کانیش باستانی،کانون اصلی تجارت به شمار می‌رفته و به دورهٔ کلنی شهرت یافت. آثار مربوط به دورهٔ مذکور در محوطهٔ باستانی کول تپه نزدیک شهر کایسری ترکیه قرار دارد. این محوطه ۶۹ سال بدون وقفه و توسط دانشگاه آنکارا مورد کاوش قرار گرفته و از سال ۱۹۴۸ میلادی سرپرستی حفاریها را پروفسور تحسین اوزگوچ بر عهده داشته است. از آرشیوهای مربوط به تجار آشوری حدود ۲۴۰۰۰ لوح گلی بدست آمده که به خط و زبان اکدی نوشته شده است. اکثراً اسناد مالی و قراردادهای تجاری و شکایت‌های مربوط به تجارت از همهٔ کلنی‌ها می‌باشند؛ با استناد بر این کتیبه‌ها و سایر داده‌های باستان شناسی مکشوفه از کول تپه و سایر محوطه‌های مربوط به دورهٔ کلنی‌ها، بررسی روابط اقتصادی آشور و آناتولی در عصر مفرغ میسر می‌گردد.

کلید واژگان: آشور، آناتولی، روابط اقتصادی، کلنی، کول تپه

* Email: z_fakhar783@gmail.com





مقدمه

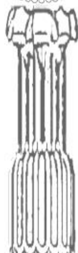
جوامع انسانی، جهت رفع نیازهای خود ملزم به داشتن روابط اقتصادی و انجام مبادلات اقتصادی بودند که این امر در بین مناطق همجوار بیشتر امکان پذیر بوده است. در عصر مفرغ شاهد رشد در مبادلات تجاری می‌باشیم که نمونه‌ای از این روابط فی‌مابین آشوریان و دولت شهرهای واقع در آناتولی برقرار بوده است و شواهد آثار آن هنوز باقی مانده که به صورت روابط سازمان یافته و گسترده بوده است. با گسترش روابط، موجبات تشکیل کلنی‌های تجاری در آناتولی فراهم گردیده است. البته این روابط از دوره‌های قبل کمابیش برقرار بوده ولی در آغاز هزارهٔ دوم قبل از میلاد به اوج خود رسیده است. اسناد و روابط اقتصادی بصورت کتیبه‌های گلی و به خط و زبان اکدی به تعداد زیاد از محوطه باستانی کول تپه (کانیش باستان) کشف گردیده است. با بررسی این کتیبه‌ها اطلاعات زیادی از این دوران و شیوهٔ زندگی آشوریان و پادشاهی‌های آناتولی در عصر مفرغ بدست آمده است. حفاری علمی در کول تپه که معرف فرهنگ کانیش باستان می‌باشد از سال ۱۹۴۸میلادی با همکاری دانشگاه آنکارا و به سرپرستی پروفسور تحسین اوزقوچ آغاز گردیده است و پس از ایشان در سال ۲۰۰۵ میلادی، توسط دکتر فکری گولاق اوغلو ادامه دارد و تا کنون ۶۶ فصل حفاری در این محوطه انجام گرفته و گزارشهای حفاریها نیز منتشر گردیده است. با آغاز دوره‌های کلکلوتیک و به دنبال آن عصر مفرغ و تغییر شیوه‌های زندگی و شکل-گیری اجتماعات انسانی بزرگتر که شهر نامیده می‌شود، نیازهای جدید هم شکل گرفتند. از جمله این نیازها ساخت ابزارها از فلز بود که برای تأمین آن لازم بود با سرزمین‌های دارای معادن فلزی دادوستد انجام گیرد. برای ساخت ابزارهای فلزی (جنس فلز) علاوه بر تأمین مواد اولیه، تکنولوژی استخراج فلزات و ساخت ابزارهای فلزی نیز از ضروریات است که بدون روابط دست‌یابی به آن ممکن نمی‌باشد.
بین‌النهرین از سرزمینهایی بود که در هزاره‌های سوم و دوم ق.م. شهرهای متعدد و پرجمعیت در آن شکل گرفتند و چون این سرزمین از نظر کانی‌های فلزی چندان غنی نبود، در دوره‌های مختلف، بین النهرینی‌ها جهت تأمین این نیاز به سرزمینهای دیگر از جمله به سرزمین کوهستانی آناتولی که از معادن فلزی برخوردار بوده، توجه داشته‌اند که این می‌تواند دلیلی بر توجه بین النهرینی‌ها به سرزمین آناتولی باشد.

بررسی پیشینهٔ روابط فی‌مابین بین‌النهرین و آناتولی

کتیبهٔ سارگون پادشاه اکد (۲۳۳۴-۲۲۷۹ ق.م.) به اولین روابط اقتصادی بین‌النهرینی‌ها در سرزمین آشور اشاره داشته است (تصویر۱). دراین کتیبه ازکوه‌های توروس به نام کوه نقره اسم برده شده و در این زمان مقدمات سفر سارگون به سرزمین آناتولی فراهم می‌شده است؛ این کتیبه به زبان‌های مصری، اکدی و هیتی نوشته شده است (Kuzuoglu, 2007: 9)
دو رود مهم بین‌النهرین (دجله و فرات) هر دو از سرزمین مرتفع آناتولی سرچشمه می‌گیرند و در نهایت پس از طی مسیر طولانی در سوریه و عراق به خلیج فارس می‌ریزند و همین عامل طبیعی، دلیلی مهم در برقراری ارتباط این دو سرزمین در دوره‌های مختلف گردیده است. بین‌النهرین از معادن فلز برخوردار نبوده و ناگزیر به تأمین این مواد از طریق همسایگان خود بوده است. سرزمین آناتولی به دلیل دارا بودن معادن فلزی فراوان و همچنین واقع شدن آن در همسایگی بین‌النهرین جهت برقراری روابط اقتصادی و مبادلات تجاری در اولویت قرار گرفته است. در بین دو سرزمین بزرگترین مانع طبیعی بین این دو منطقه رشته کوه‌های توروس در جنوب آناتولی است که تجارآشوری جهت رسیدن به سرزمین آناتولی باید از آن عبور می‌کردند. با توجه به اینکه در دورهٔ مفرغ جدید (دورهٔ کلنی‌ها) بین دو سرزمین روابط اقتصادی گسترده‌ای برقرار بوده است، چنین روابط گسترده‌ای نمی‌توانسته بدون پیشینه باشد و به همین خاطر لازم است این روابط در دوره‌های متأخرتر نیز مورد توجه قرار گیرد. امروزه بررسی‌های دقیق‌تر روابط اقتصادی بین سرزمین‌های بین‌النهرین و سوریه و آناتولی را تا دوره‌های نئولتیک (نوسنگی) پیش می‌برند؛ این روابط که در اوایل با مبادلهٔ سنگ ابسدین آغاز

گردیده و در نهایت به مبادلهٔ کانی‌های فلزی ختم شده است (Arsalantas, 2004: 2-3)، در دورهٔ موسوم به کالکولتیک (۵۵۰۰ الی ۳۰۰۰ ق.م.) روابط بین دو سرزمین گسترده و تقریباً سازمان یافته بوده است. در اوایل این دوران که در بین‌النهرین به دوره عبید مشهور می‌باشد، بین‌النهرین با افزایش نسبی جمعیت روبرو گشته است و همین مسئله عاملی بر سرعت بخشیدن بر مبادلات بوده است. در این دوره بین‌النهرینی‌ها کمبودهای خود را که شامل مس، روغن، طلا، شراب و غیره بوده است از آناتولی تأمین می‌کردند (Kocukbezci, 2010: 1-2). البته در اوایل این دوره بین‌النهرینی‌ها بیشتر با قسمت‌های شرقی و جنوب شرقی آناتولی دادوستد داشته‌اند، ولی در اواخر دورهٔ کالکولتیک این روابط به قسمت‌های مرکزی آناتولی نیز کشیده شده بود و همین ارتباط علتی بر گسترش یافتن و بزرگ شدن روستاها و استقرارهای بخش مرکزی سرزمین آناتولی بوده است (همان).





قبل از هزارهٔ چهارم ق.م. استفاده از فلزات بیشتر برای اشیاء تزیینی استفاده می‌شده است، ولی بعد از هزارهٔ چهارم جهت ساخت جنگ افزارها از فلز استفاده شده است. در سرزمینهای دیگری چون لوانت، سوریه و ایران نیز این چنین بوده است.در اواخر عصر کالکولتیک که همزمان با دورهٔ اورک در بین‌النهرین می‌باشد، روابط اقتصادی بین دو سرزمین بسیار گسترده‌تر می‌شود و در قسمتهای شرقی و جنوب شرقی آناتولی کلنی‌های تجاری شکل گرفته‌اند که وابسته به اوروکی بوده‌اند. از کلنی‌هایی که امروزه جای آنها تثبیت شده است می‌توان به هاسک هیوک (Hassek Hoyuk)، سامسات (Samsat)، تپجیک (Tepecik) و حاجی نبی (Hacinebi) اشاره کرد. از مهمترین این مراکز حاجی نبی در نزدیکی شهر اورفای ترکیه و در جوار رود فرات بوده که شامل دو بخش می‌باشد: بخش A مربوط است به سالهای (۳۷۰۰ الی ۳۹۰۰ ق.م.) و بخش B که مربوط به سالهای (۳۷۰۰ الی ۳۱۰۰ ق.م.) می‌شود و بعد از این دوره یعنی با وارد شدن آناتولی به عصر مفرغ قدیم در اواخر دورهٔ اروک، به دلایل نامعلوم این کلنی‌ها یکی پس از دیگری از میان رفته‌اند و روابط اقتصادی بین‌النهرین و آناتولی تا حدودی کمتر شده است (Kucukbezci, 2010: 6-7). بررسی‌ها در محوطه‌های مذکور نشان می‌دهد که بین النهرینی‌ها در این دوره نیز مراکزی جهت مبادلات در این سرزمین ایجاد کرده بودند.

موقعیت اقتصادی و اجتماعی آشوریان در عصر مفرغ

در هزاره‌های سوم و دوم ق.م. در بین‌النهرین و همچنین آشور معابد و دربار از تأثیرگذارترین بخش جامعه در مسائل اقتصادی بودند. کلیهٔ فعالیتهای اقتصادی چون کشت گندم، میوه و سبزیجات، دامداری، ماهی‌گیری، معدنکاری، منسوجات، صنعت چوب و همچنین فعالیتهای تجاری با همسایگان تحت نفوذ معابد انجام می‌گرفت و در واقع معابد فقط محل عبادت نبودند، بلکه بیشتر امورات با هماهنگی آنها در حال انجام بوده است (Kucukbezci, 2010: 15-16). البته در هزارهٔ دوم ق.م. در ساختار اقتصادی آشور شاهد تحولاتی هستیم؛ در این دوره تهیه مواد خام مورد استفاده در جامعه نیز در اختیار معبد می‌باشد و همچنین عمده زمین‌های کشاورزی در اختیار معبد است و این زمینها از طرف معبد در اختیار کشاورزان قرار داده می‌شود که به کشت و زرع بپردازند و پس از پرداخت سهم معبد بقیه را برای خودشان بردارند و همچنین جهت نظارت بر امورات و اجرای قوانین در معبد و نظارت بر فعالیتهای اقتصادی، مأمورین ویژه‌ای وجود داشتند (همان). آناتولی در دورهٔ مفرغ به کشاورزی و دامپروری متکی بوده است و بعد از آن معدنکاری از مشاغل مهم در این سرزمین بوده است، بخصوص فلزات مس و نقره از فلزاتی هستند که بیشتر از همه مبادله شده و طلا نیز بیشتر به عنوان سرمایه کاربرد داشته است (Kucukbezci, 2010: 7). اقتصاد در شهرهای آناتولی عمدتاً بر پایهٔ فلاحت و دامپروری استوار بوده است که در روستاها و حوزه‌های اطراف دولت–شهر انجام می‌گرفت و مالکیت زمینهای کشاورزی به کشاورز و یا به دربار تعلق داشت (Michel, 2015: 324). شرایط اقلیمی و همچنین منابع طبیعی موجود شرایط را برای فعالیت ساکنین آناتولی در بخشهای کشاورزی به شیوهٔ آبی، دامداری و معدن کاری در همهٔ دوره‌ها و همچنین در عصر مفرغ فراهم می‌نمود. بهترین نمونهٔ آثار مفرغی از قبرستان سلاطین اور بدست آمده است که این اشیاء هنری بدلیل اینکه از مفرغ واقعی یعنی از ترکیب مس و قلع ساخته شده‌اند از اهمیت ویژه‌ای

برخوردارند. و همچنین آثار مفرغی بدست آمده از الاجاهیوک وگنجینه‌های گرانبهایی که از تروا (۲۰۰۰ الی ۲۵۰۰ قبل از میلاد) بدست آمده نشانگر آن است که از یک طرف معادن مس در آسیای صغیر فراوان بوده و از طرف دیگر در آغاز عصر مفرغ در این سرزمین فلزکاری از پیشرفت شایانی برخوردار بوده است (فیروزمندی، ۱۳۷۸: ۱۴۱-۱۴۲). در هزارۀ سوم ق. م. اقوامی که منشأ هوری داشته‌اند به بخشهای شرقی سرزمین آناتولی وارد شده‌اند که با ورود این اقوام به آناتولی در این سرزمین برتری آلیاژ ترکیب مس و قلع شناخته شده و استفاده از مفرغ آغاز شده است. کتیبۀ یافت شده در منطقه هابور که متعلق به اکدی‌ها می باشد حضور این اقوام در این سرزمین را اثبات می‌نماید (Ozman, 1994: 7). با توجه به کتیبه‌های معروف مربوط به سارگون و نوۀ او نارامسین که شرح سفرهای او به سرزمین آناتولی می‌باشد در هزارۀ سوم ق.م. در این سرزمین حکومت مرکزی وجود نداشته است و ادارۀ امور به دست دولت-شهرها اداره می گردید. در کتیبۀ مذکور، نارامسین از عبورش از رودخانۀ فرات و جنگ با دولت-شهرهای آناتولی بحث نموده است و بعد از این سفرِ نارامسین به سرزمین آناتولی، این سرزمین بیشتر مورد توجه بین‌النهرینی‌ها قرار گرفته و تبادلات اقتصادی با این سرزمین سرعت بیشتری گرفته است (همان). در هزارۀ دوم ق.م. هوری‌ها، در شمال قفقاز، در جنوب سوریه و شمال بین‌النهرین، در شرق رشته کوه‌های زاگرس و حوالی دریاچۀ ارومیه و در غرب رشته کوه‌های توروس نفوذ کرده بودند. در سرزمین آناتولی روابط تجاری که در عصر کالکولتیک آغاز شده بود در عصر مفرغ سرعت بیشتری گرفته به نقطه اوج خود رسیده است و این امر نشانگر غنی بودن این سرزمین از نظر محصولات طبیعی و بویژه کانی‌های فلزی می‌باشد. در عصر مفرغ، آناتولی با بین‌النهرین، سوریه و مصر روابط خوبی داشته و دورۀ درخشانی سپری کرده است (Harun OY, 2011: 7). از وقایع مهم سرزمین آناتولی در عصر مفرغ که در تغییر اوضاع سیاسی، فرهنگی و اقتصادی آنادولو بی‌تأثیر نبود تشکیل کلنی‌های تجاری آشوریان بوده است که آشوریان وارد شاهزاده نشین‌های آناتولی شده و شهرک‌های تجاری را در آنجا تشکیل دادند که دو نمونۀ آن در کول تپه و بوغاز کوی بدست آمده است (فیروزمندی، ۱۳۸۹: ۶۵). آشوریان با حضورشان در سرزمین آناتولی و انجام مبادلات اقتصادی و خرید و فروش محصولات تولیدی ساکنان آناتولی در داخل این سرزمین در وضعیت اقتصادی بومیان این سرزمین تأثیرگذار بوده و طبق اسناد بدست آمده تجار آشوری با خودشان سرمایه به این سرزمین آورده بودند و با بومیان شراکت داشته‌اند. افزایش تقاضای محصولات تولیدی معدن کاری و محصولات دامی نتیجۀ حضور آشوریان در سرزمین آناتولی بوده است.

وضعیت اقتصادی جوامع آناتولی در دورۀ مفرغ

با بررسی کتیبه‌های مکشوفه از کول تپه که به صورت مستقیم در خصوص موقعیت دولت-شهرهای آناتولی مطالبی آورده شده است، اطلاعاتی در خصوص موقعیت و شرایط زندگی در دولت-شهرهای آناتولی در این دوره بدست می‌آید (Erol: 1307)؛ مثلاً از عنوانهای شغلی افراد و اسامی مأموران محلی آناتولی که در کتیبه‌ها قید گردیده است می توان از موقعیت اجتماعی افراد در این دوره اطلاعاتی بدست آورد.

از نظر موقعیت اجتماعی در این دوره، ساکنین آناتولی دارای طبقات اجتماعی مختلف بوده‌اند که می‌توان آنها به سه طبقۀ زیر تقسیم نمود:

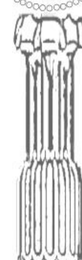
-طبقه اول سران و حاکمین و منتصبین به دربار؛

-طبقه دوم کشاورزان و اصناف مشاغل مختلف؛

-طبقه سوم برده‌های قرض داده شده و برده‌های معمولی را تشکیل می‌دادند؛

و یقینا بردگان افرادی بودندکه در وضعیت اقتصادی خوبی قرار نداشتند و از موقعیت اجتماعی پایین‌تری نیز برخوردار بودند. نمودار ۱





طبقات اجتماعی را در آناتولی در عصر مفرغ مشخص می‌کند. طبقهٔ سوم که در نمودار قاعدهٔ مثلث را تشکیل می‌دهد اکثریت جمعیت جامعه را نشان می‌دهد که دو گروه برده‌های دائمی و برده‌های موقت را شامل می‌گردد و در اسناد و کتیبه‌های بدست آمده از کول تپه که مربوط به هزارهٔ دوم ق.م. می‌باشند نمونه‌هایی از خرید و فروش و مبادلهٔ این بردگان وجود دارد. یکی دیگر از ارکان اصلی در ساختار اقتصادی و اجتماعی جامعهٔ آشوریان در هزارهٔ دوم ق.م. وجود شرکتهای خانوادگی بود که کار تجارت و تولید را انجام می‌دادند و در کارهای تجاری دوردست، این گروه‌های تجاری خانوادگی نقش عمده‌ای را ایفا می‌کردند و از بیرون خانواده کسی نمی‌توانست وارد شده و سهامدار این شرکت شود و هستهٔ مرکزی این شرکتها را خانواده تشکیل می‌داد و پدر خانواده معمولاً تصمیم گیرنده بود و پسران جوان معمولاً کارهایی مثل انجام تجارت با دوردست را انجام می‌دادند و بانوان خانواده نیز در تولید پارچه‌هایی که قرار بود صادر شوند نقش ایفا می‌کردند. و البته برای انجام کارها افرادی از همسایگان اجیر می‌شده است. با این حساب متوجه می‌شویم که تجارت در آشور یک فعالیت موروثی بوده است (Michel, 2010). وجود این شرکت‌های تجاری خانوادگی در اوایل هزارهٔ دوم ق.م. نقش تأثیرگذاری در موقعیت اقتصادی آشوریان داشته است و بخصوص فعالیت این شرکتها در مبادلات اقتصادی فرامنطقه‌ای و تجارت با سرزمینهای دوردست و همسایگان چشمگیر بوده است که اسناد بدست آمده از آشوریان در محوطه‌های باستانی سرزمین همسایهٔ آناتولی گویای این امر می‌باشد. بنابرین می‌توان گفت بعد از دو عامل ذکر شده در ابتدا (معبد و دربار) عامل تأثیرگذار سوم، همین شرکتها بوده‌اند. تصمیم‌گیری در مورد مسائل مهم سیاسی و قضایی دربار یا حاکم به شورا داده می‌شد و در این تصمیم‌گیری‌ها، قواعد و قوانین بازرگانی که در رأس امور بود، مورد توجه قرار می‌گرفت؛ برای مثال سیاست کلی آشور معطوف به ذخیرهٔ طلا بود و در لوحه‌ای که بدست آمده قوانین خرید و فروش طلا قید شده است که نشان می‌دهد در مورد خرید و فروش طلا آزادی مطلق وجود نداشته بلکه همراه با محدویت‌هایی بوده است، مثلاً در متنی قید شده کسی که به یک اکدی[1]، آموری[2] یا صاباری[3] طلا بفروشد نباید زنده بماند (همان: ۷۸). در آشور طلا در خرید و فروش داخلی به کار نمی‌رفت و آن را بیشتر ذخیره می‌کردند و یا جهت خرید مهم‌تر از خارج مثلاً خرید قلع و سنگهای قیمتی از ایلام استفاده می‌شد. و آنچه در مورد سیستم اقتصادی آشوریان در این دوران قابل توجه و مهم می‌باشد، حمایت دربار از تولیدات داخلی بوده است. برای تحقق سیاست‌های تجاری دولت آشور در سرزمین آناتولی مراکزی در شهرهای مختلف آناتولی شکل گرفته بود که اصطلاحاً کلنی نام گرفته‌اند و در تحقیقات اولیه تعداد این کلنی‌ها را ۸ الی ۱۰ کلنی معین کرده بودند ولی با تحقیقات بیشتر مشخص گردیده که تعداد این کلنی‌ها به ۴۰ مرکز رسیده است که در همهٔ آنها آشوریان استقرار یافته بودند و همه در راستای سیاستهای دولت آشور فعالیت می‌کردند که کلنی مرکزی و اصلی در کانیش واقع بود و کلیهٔ هماهنگی‌ها را از این مرکز انجام می‌دادند و همچنین کارهای قضایی و رسیدگی به شکایات و صدور احکام از این مرکز بود و اسناد و مدارک مربوط به تمام این قضایا در بین حدود ۲۵۰۰۰ لوحه گلی بدست آمده از کانیش وجود دارد.

با توجه به مطالب ذکر شده معلوم می‌گردد در وضعیت اقتصادی و اجتماعی جامعهٔ آشور در عصر مفرغ سه عامل ایفای نقش می‌نمودند که شامل معابد، دربار و شرکت تجاری خانوادگی می‌شدند.

روابط اقتصادی بین سرزمینهای آشور و آناتولی در عصر مفرغ

در آغاز هزارهٔ دوم ق.م. ساکنین دولت-شهر آشور واقع در حاشیهٔ رودخانه دجله، تجارت بسیار گسترده و سازمان یافته‌ای را با سرزمینهای دوردست شروع کرده بودند. سرزمین آشور به دلیل قرار گرفتن در موقعیت جغرافیایی خاص که می‌توانست با جنوب بین-

---

۱. اکدیان همان بابلیان بودند.

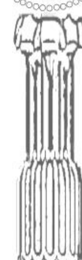
۲. آموریان قومی بودند که در حاشیهٔ رود فرات زندگی می‌کردند.

۳. صاباریان (subarean) قومی بودند که در شمال آشور و در امتداد رود دجله زندگی می‌کردند.



النهرین و در عین حال با ایران و آناتولی و سوریه ارتباط داشته باشد، از این موقعیت خاص و استراتژیک به خوبی استفاده کرده و به همین دلیل در مبادلات این دوره نقش کلیدی را بازی می‌کرده است. در این دوره آشوریان فلز قلع و منسوجات را به مرکز آناتولی حمل می‌کردند و در برگشت فلزات طلا و نقره و مس با خود می‌آوردند و چنین تجارتی در عین حال بسیار مقبول حاکمان محلی آناتولی بوده است (Michel, 2008: 71). حاکمان آناتولی با فراهم نمودن شرایط مناسب برای فعالیت تجارآشوری، علاوه بر تأمین نیازهای داخلی (قلع و منسوجات) با دریافت مالیات از تجار آشوری درآمدی نیز عایدشان می‌شده است. تجارت آشوریان با حاکمان آناتولی دوستانه آغاز و گسترش یافته است. دلیل رونق روابط تجارتی این بوده که موازنهٔ خوبی بین دو طرف برقرار بوده است و ساکنین آناتولی نیز معمولاً در کنار آشوریان تجارتهای خرد را انجام می‌دادند و منافعشان از این راه تأمین می‌شد و گاهی نیز با ازدواج-هایی که در بین آشوریان و محلیان آناتولی صورت گرفته بر قدرت اقتصادی افراد افزوده می‌شد (همان:۸۰). دوره‌ای که هزارهٔ دوم قبل از میلاد در آسیای صغیر به دوره کلنی‌ها معروف می‌باشد در بررسی روابط اقتصادی بین آشور و آناتولی از اهمیت ویژه‌ای برخودار است. در این دوره که بیشتر از ۲۰۰ سال ادامه داشته است روابط بازرگانی بین دو به رشد و شکوفایی رسیده است. تجار آشوری حاضر در آناتولی تاجران حرفه‌ای بودند و هدف اصلی این افراد تجاری بوده است، هر چند که این روابط علاوه بر مبادلات اقتصادی موجب تبادلات فرهنگی نیز شده است (نمودار۲).





کالاهای صادراتی از آشور به آناتولی

کالاهایی را که تجار آشوری با خودشان به آناتولی حمل می‌کردند می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: یکی گروه کالاهایی که در آشور یافت و یا تولید می‌شد و گروه دیگر کالاهایی که آشوریان آنها را از سرزمینهای همجوار تأمین می‌کردند که یقیناً کالاهایی بوده که ارزش مبادله را داشت و حجم و وزن زیادی نداشته، قابل عرضه در سرزمین آناتولی بوده و سود خوبی هم داشته است.

از مهمترین کالاهایی که از آشور به آناتولی صادر شده‌اند می‌توان از قلع، منسوجات، لاجورد، عقیق، آینه، شانه و لوازم آرایش نام برد (Kocak, 2009).

۱. قلع

از مهمترین کالاهایی که در این دوره مبادله گشته می‌توان از عنصر قلع نام برد که صنعتگران و فلزکاران آناتولی برای بدست آوردن مفرغ آن را با مس موجود در آناتولی ترکیب می‌کردند و با توجه به اینکه مس در سرزمین آناتولی به وفور یافت می‌شد، برای تولید مفرغ مورد نیاز ساکنین آناتولی نیاز مبرم به قلع داشتند و آشوریان با آگاهی از این نیاز، قلع مورد نیاز را به آناتولی حمل می‌کردند و در آنجا عرضه نموده و سود کلانی از این راه عایدشان می‌شد. فلز قلع در آشور و حتی بین‌النهرین نیز یافت نمی‌شد و در جواب این سوال که آشوریان قلع را از کجا تهیه می‌کردند نظریه‌های مختلفی وجود دارد؛ یک احتمال این است که قلع مورد عرضهٔ آشوریان از معادن افغانستان و ایران[1] و یا از تاجیکستان تأمین می‌شد. همچنین اخیراً اعتقاد بر این است که از ازبکستان نیز بخشی از قلع مورد نیاز تأمین می‌شد (Kocak, 2009: 224). قلع از قدیمی‌ترین و مهمترین کالاهایی است که آشوریان آن را به آناتولی جهت فروش وارد می-کردند. تحقیقات اخیر پروفسور ونهوف نشان می‌دهد که در دورهٔ کلنی‌ها ارزش قلع از نقره بیشتر بوده است و همچنین سود بیشتری از این راه عاید بازرگانان می‌شد (همان: ۲۱۳). با بررسی کتیبه‌ها، باستان شناسان مقدار قلع وارد شده از آشور به آناتولی را در مدت ۵۰ سال ۸ تن برآورد کرده‌اند که با احتساب اینکه در مفرغ ۹۰ درصد مس و ۱۰ درصد قلع بکار می‌رود از این مقدار قلع ۸۰۰ تن مفرغ بدست می‌آید (همان: ۲۱۴). با توجه به اهمیت این فلز در این دوره می‌توان گفت مبادله این فلز یکی از دلایل مهم رونق روابط تجاری

۱. تحسین اوزقوچ اعتقاد بر این دارد که بخشی از قلع مورد نیاز از محوطه‌ای در نزدیکی تبریز تأمین می‌شده است.

بین دو سرزمین بوده است. در واقع صنایع فلزکاری دولت-شهرهای آناتولی وابستگی مطلق به فلز قلع وارداتی آشوریان داشته‌اند و تجار آشوری از این موقعیت و فرصت بهره کافی را برده‌اند؛ و به خصوص اینکه این کالا حجم کمی و قیمت خوبی دارد و حمل و نقل آن آسان بوده و از کالاهایی بوده که جهت مبادلهٔ راه دور بسیار مناسب بوده است. اگر بخواهیم در بین کالاهای مبادلاتی تجار آشوری در دورهٔ کلنی‌ها، مهمترین آنها را از نظر سود و تأمین نیاز ساکنین آناتولی انتخاب نماییم که موجب رونق یافتن تجارت فرا منطقه‌ای در این دوره گشته است، به احتمال بسیار زیاد فلز قلع را باید انتخاب نمود و یا می‌توان گفت مهمترین کالایی که تجار آشوری به آناتولی حمل می‌کردند قلع بوده است، که اگر چنانچه این کالا از بار آنها حذف می‌شد تجار رغبت چندانی جهت مسافرت به آناتولی نداشته‌اند.





۲. منسوجات

از بررسی کتیبه‌های مکشوفه از کول تپه مشخص می‌شود منسوجات از کالاهایی بوده‌اند که از طرف آشوریان به آناتولی وارد شده‌اند و بافته‌های آشوری طرفداران زیادی در بین ساکنین آناتولی داشته است. بافته‌های وارداتی نیز بخشی در خود آشور تولید می‌شد و بخشی از بابل خریداری می‌شد و حتی بخشی از این کالاها از طرف خانواده‌های آشوریان که در آناتولی ساکن بودند تولید می‌شد (Kocak, 2009). برای پارچه‌های وارداتی آشور در آناتولی ده‌ها اسم در کتیبه‌ها آورده شده است که نشان دهندهٔ تنوع بسیار این منسوجات در این دوره می‌باشد. مناطقی که منسوجات آن معروف بوده و در کتیبه‌ها به آنها اشاره شده «سوبارتو[1]» (Subartu) می‌باشد که پارچه‌های آن از نظر کیفیت معروف بوده است (Erol, 1992).

بیشترین کالاهایی که به آناتولی صادر می‌شده، شامل منسوجات می‌شد. ولی ارزش آن نسبت به کالاهایی چون سنگ‌های قیمتی و قلع کمتر بود. بررسی‌های اخیر از کتیبه‌های بدست آمده مشخص می‌کند که صادرات منسوجات برای دولت آشور و شرکتهای تجاری آشوریان سود چندانی نداشته است ولی دربار آشور برای حمایت از تولیدات داخلی قوانینی داشته است که موجب می‌شد صادرات منسوجات ادامه داشته باشد و تولیدکنندگان منسوجات تحت حمایت دولت آشور بودند.

کالاهای صادراتی آناتولی به آشور

سرزمین آناتولی در گذشته و حال از نظر معادن طلا و نقره و مس غنی می‌باشد و در واقع هدف اصلی آشوریان نیز در سرزمین آناتولی دست یابی به این مواد بوده است (Kocak, 2009). همچنین آشوریان از غنی بودن معادن سرزمین آناتولی مطمئن بودند و بی هدف وارد این سرزمین نشده بودند. در عین حال نیاز آشوریان و سرزمین بین‌النهرین باید از خارج تأمین می‌گردید که جهت تأمین این نیاز در عصر مفرغ بهترین و نزدیکترین گزینه سرزمین آناتولی بوده است که تجار آشوری انتخاب کرده بودند.

تجار آشور در برابر کالاهایی چون قلع، منسوجات، آینه، شانه، سنگهای قیمتی و لوازم آرایش که به سرزمین آناتولی می‌بردند محصولاتی چون طلا، نقره، مس، چرم، روغن، شراب، و سایر فرآورده‌های دامی، از آناتولی با خود به بین‌النهرین می‌آوردند (Kocak, 2009).

۱. طلا

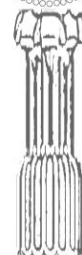
سرزمین آناتولی از معادن طلا برخوردار بوده و از این‌رو بین‌النهرینی‌ها از قدیم الایام به این سرزمین توجه داشته‌اند. لذا طلا یکی از کالاهای باارزشی بوده است که تجار آشوری در دورهٔ کلنی‌های تجاری در اوایل هزارهٔ دوم قبل از میلاد، به همراه فلزات دیگر، از دولت-شهرهای آناتولی تهیه و با خود وارد می‌کرده‌اند.

---

۱. سرزمین سوبارتو را که محل دقیق آن مشخص نیست، در حد فاصل رشته کوههای زاگرس تا رشته کوههای آمانوس می‌دانند و در حدود ۲۰ مورد از کتیبه‌های کول تپه از این سرزمین اسم برده شده است.

سیاست حاکمان آشور در خصوص طلا این بوده است که تا حد ممکن طلاهای بدست آمده ذخیره شود تا این فلز باارزش را در انحصار خود داشته باشد. برای خرید در بازارهای داخلی تا حد ممکن از طلا استفاده نمی‌شد و آن را در مواقع ضروری و برای خرید فلز قلع و سنگهای قیمتی از ایلامیان استفاده می‌کردند و بخشی را نیز ذخیره می‌نمودند. می‌توان حدس زد که یکی از علل برتری آشوریان در منطقه سیاست ایشان در ذخیره و بدست آوردن طلا بوده است. طلا از مهمترین کالاهایی بوده که در این دوره آشوریان طالب آن بوده‌اند و در کتیبه‌های زیادی نیز در این خصوص آمده است. از ویژگی‌ها و صفاتی که در کتیبه‌ها برای طلاهای آن دوره آورده شده این است که در جامعهٔ آشور افراد در خصوص خرید و فروش طلا آزادی مطلق نداشته‌اند و این فلز گرانبها تحت شرایط خاص امنیتی خرید و فروش می‌شد و گاهی فروش این کالا به بعضی از اقوام که با آشوریان میانه خوبی نداشتند و یا دشمنی داشته‌اند جرم محسوب می‌شد و کسی که مرتکب چنین کاری می‌شد باید مجازات می‌شد. مشخص است که چنین قوانینی برای حفظ قدرت سیاسی و اقتصادی حکومت آشور بوده است که البته آشوریان در این مورد موفق بوده‌اند که توانسته‌اند بیش از هزار سال قدرت مطلق منطقه باشند.





۲. نقره

نقره موجود در سرزمین آناتولی بسیار معروف بود و در کتیبه‌ها نیز به کرات از نقره و مبادلات آن بحث شده است. دولت–شهر پورشهاتوم مرکز اصلی تجارت فلز نقره بوده است و تجارآشوری که کارشان خرید و فروش نقره بود در این شهر اقامت داشتند و در قیمت گذاری فلز نقره نیز این شهر در سرزمین آناتولی نقش تعیین کننده داشته است. آشوریان معمولاً درآمدشان در آناتولی را در بسته بندی‌های ۳ یا ۱۵ کیلویی از جنس نقره بسته‌بندی و مهر و موم می‌کردند و از طریق اقوام و یا افراد مورد اعتمادشان به آشور می-فرستادند (Kocak, 2009: 219). مالیات‌ها و کرایه‌ها و قرض‌ها نیز معمولاً بصورت نقره پرداخت می‌شد و در واقع نقره نقش پول را بازی می‌کرده است (همان). همانطور که قبلاً نیز اشاره شد سیاست آشوریان این بوده است که تا حد ممکن طلا را خرج ننموده و ذخیره نمایند و به همین دلیل اکثر پرداختها در سرزمین آناتولی بصورت نقره پرداخت می‌شد که ارزش کمتری نسبت به طلا داشته است؛ بنابراین یکی فلزات وارد شده از آناتولی به آشور نقره می‌باشد.

۳. مس

آسیای صغیر دارای معادن غنی فلز مس بوده است و به همین دلیل همیشه مورد توجه بین‌النهرینی‌ها بوده است. مس از فلزاتی است که در این دوره به وفور استخراج می‌شده است و بیشتر اشیاء مورد نیاز را از آن درست می‌کردند و قراضه‌های آن نیز به جای پول در مبادلات رد و بدل می‌شده است (Kocak, 2009: 219). در سرزمین آناتولی دولت–شهر دورهومیت که در بخش غربی کانیش قرار داشته، مرکز اصلی تجارت و تولید مس بوده است و بیشتر معادن مس سرزمین آناتولی در عصر مفرغ در حوالی این شهر قرار داشتند و تجارآشوری نیز برای خرید و فروش مس بیشتر به این شهر مراجعه می‌نمودند و یا در این شهر اقامت داشتند. البته مس از مهمترین کالاهایی است که در عصر مفرغ و دوره‌های قبل و بعد از آن، از سرزمین آناتولی به بین‌النهرین وارد می‌شده است.

۴. استفاده از پوست حیوانات

در کتیبه‌های بدست آمده از کول تپه از یک پیشه (asapumlar) نام برده شده که در تولید چرم از پوست حیوانات نقش داشته است. در هفت کتیبه این عنوان آورده شده و اسم ۵ نفر مشخص است که همگی از ساکنین محلی آناتولی هستند و مشخص است که آشوریان در خرید و فروش چرم نقش داشته‌اند اما در تولید آن نقشی نداشته‌اند (Erol, 2007: 126). با توجه به کوهستانی بودن سرزمین آناتولی شغل دامداری رونق بیشتری داشته است و پوست از تولیدات مهم دامداری است که با انجام فرآیندهایی برروی آن

تبدیل به چرم می‌شود که برای تولید کفش یا لوازم چهارپایان و وسایل حمل و نقل کاربرد داشته است. تجار آشوری در مسیر حرکت کاروانها پوست و پشم را از ساکنین آناتولی خریداری می‌کردند و بخشی از آن را در شهرهای آناتولی به فروش می‌رساندند و از این راه درآمدی عایدشان می‌شد و بخشی از آن را نیز به بین النهرین وارد می‌کردند.

نتیجه‌گیری

بررسی‌های باستان شناسی در محوطه‌های متعدد سرزمین آناتولی و بویژه محوطهٔ باستانی کول تپه (کانیش باستان) و همچنین محوطهٔ باستانی آشور در کشور عراق امروزی، نشان می‌دهد که بین دو سرزمین بین‌النهرین و فلات آناتولی از دوره‌های مس و سنگ و مفرغ قدیم روابط اقتصادی و مبادلات تجاری برقرار بوده که این روابط در قرن اول هزاره دوم قبل از میلاد که مصادف است با عصر مفرغ میانی بسیار گسترده‌تر و سازمان یافته‌تر شده و اوج مبادلات اقتصادی در این دوره تحقق یافته است و کلنی‌های تجاری آشوریان در نقاط مختلف آناتولی و بویژه در بخشهای مرکزی این سرزمین تشکیل شده‌اند. روابط تجاری بین‌المللی و سازمان یافته‌ای در عصر مفرغ بین آشوریان قدیم و سرزمین آناتولی برقرار بوده است که مدارک این تجارت در محوطهٔ باستانی معروف به کول تپه و به شکل کتیبه-های گلی بایگانی گشته و امروزه بدست باستان شناسان رسیده است که این اسناد بسیار حائز اهمیت می‌باشند. عمدهٔ این مدارک اسناد مالی هستند ولی در مورد تمام مسائل و شئونات زندگی این دوره اطلاعات باارزشی را به ما می‌دهند. بررسی کامل و دقیق این مورد در سرزمین بین‌النهرین مشخص می‌نماید که بین النهرین در تکامل مراحل جوامع انسانی در گذشته، یک مرحله از سرزمین آناتولی جلوتر بوده است؛ به عنوان مثال تشکیل دولت–شهرها در آناتولی آغاز هزارهٔ دوم قبل از میلاد می‌باشد و این در حالی است که در این زمان در بین‌النهرین حکومت‌ها آغاز شده‌اند و به همین دلیل در روابط اقتصادی بین دو سرزمین آشوریان اداره کنندهٔ این روابط بوده‌اند و نقش اصلی و کار سازماندهی متعلق به آشوریان بوده و کلنی‌ها توسط آشوریان در شهرهای آناتولی تشکیل یافته بود.




کتابنامه

فارسی

فیروزمندی شیره جینی، بهمن

۱۳۷۸ *باستان شناسی آسیای صغیر دوران پیش از تاریخ*، تهران: انتشارات سمت.

۱۳۸۹ *باستان شناسی آسیای صغیر دوران تاریخی*، تهران: انتشارات سمت.

غیرفارسی

Erol, Hakan

2007 Eski Asurca metinlerinde meslek adlari ve unvanlarla gecen sahis isimlari, Ankara،sosyal bilimlar enstusu eskicag dilleri ve kalturleri.

1992 Bir kultepe metinine gore eski Asur devrinde Subartu, Ankara universitesi, turkey.

? Asur ticaret kolonileri devrinde Anadolu sehir devietierinin idari yapisi, Turkiye, p. 1305-1316.

Kocak, Kursat

2009 Asur ticaret kolonileri caginda ticareti yapilan mallar ve vergiler, turkey, Gazi universitesi, sosyal bilimler enisitusu dergisi sai:27 yil2009/s209-226.

Kucukbezci, Hatice gul

2010 M.O.2bin yilin ilk ceyreginde (Assur ticaret kolonileri caginda) orta Anadolunun sosyoekonomik yapisi, selcuk universitesi Konya, Dktora tezi.

Michel, Cecile

2008 The perdum-mule a mount for distinguished persons in Mesopotamia during the first half of the second millennium BC, Old Assyrian Archives studies 1, Leiden, CSMS Journal-vol.3, p. 71,73-74.

2010 writing, counting and scribal education in Assur and Kanesh, Istanbul, Editor Fikri kulakoglu and Selmin kangal, Anatolias prologue kultepe kanish karum.

2011 The old Assyrian in the light of recent kultepe archives, Canadian, society for mezopotamian study, p. 71-76.
2011 Whriting counting scribal eduction in Assur and Kanesh, Istanbul, anatolas prologue kultepe kanesh karum.
2011 Women of Assur and Kanesh, Istanbul, anatolias prologue kultepe kanesh karum.
2015 The Middle bronze Age, Oxford university press, p. 313.

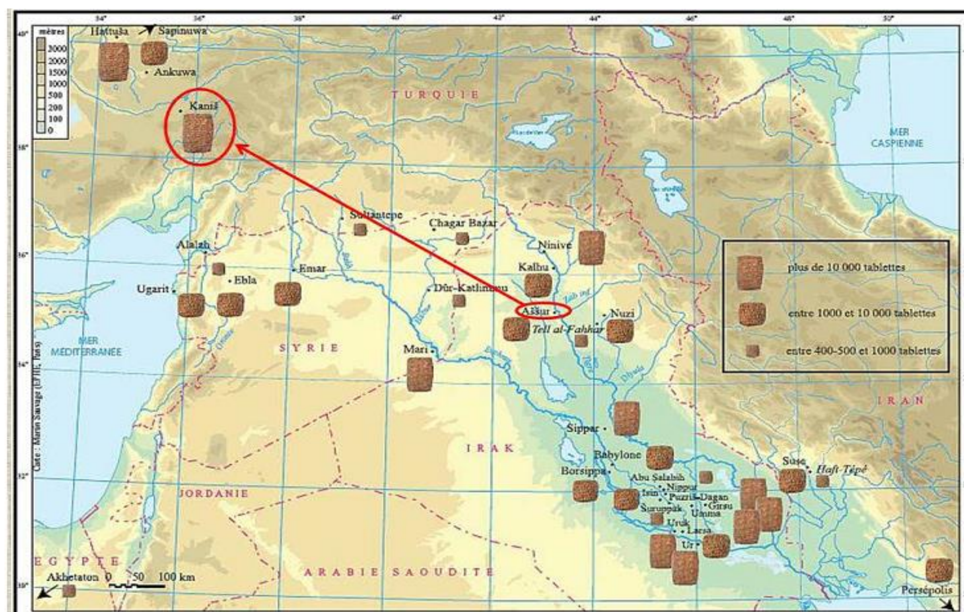
Ozbak, Yildiray ve Celil Arsalan

2008 Kayseri tasinmaz kultur varlilari envnteri, Turkye Kayseri, cilt1, Kayseri beldiyesi.

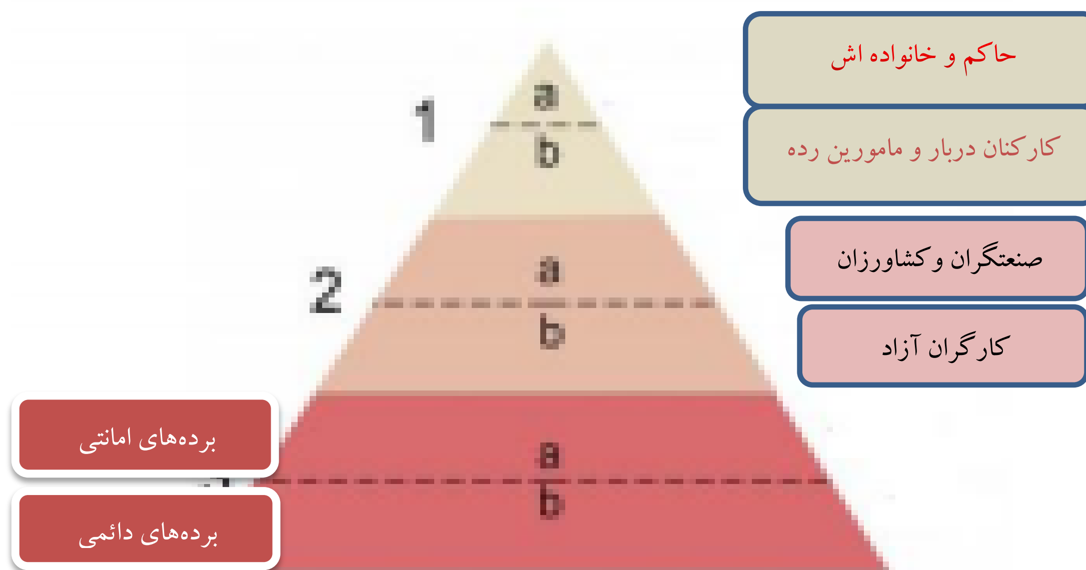
Ozman, Recep

1994 Assur-Orartu siyasi mucadelelerinin yazitlara yansimasi, Turkeye Malatya, Inotu universitesi, p. 7-10.





تصویر ۱: میزان پراکندگی کتیبه‌های گلی بدست آمده از بین‌النهرین و آناتولی (Michel, 2004:1)



نمودار۱: طبقات اجتماعی جوامع آناتولی در عصر مفرغ (Kucukbezci, 2010: 69)

آناتولی

مس و طلا
و نقره

پشم و
منسوجات و
چرم

منسوجات
وقلع

طلا و نقره

قلع و
منسوجات

آشور

قلع از ایران
و افغانستان

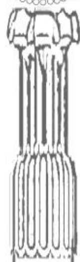
منسوجات بابل

نمودار۲: مبادلات کالا بین آشور وآناتولی در عصر مفرغ (نگارندگان)

















تصویر۲: تعدادی از اشیاء و ریتون‌های بدست آمده از کول تپه از جنس طلا و با تزیینات سنگهای قیمت (Michel, 2008: 76).



تصویر۳: نمونه‌ای از نامه‌های تجار آشوری که نامه در داخل لوح گلی قرار داده شده است- بدست آمده از کول تپه (Ozbak, 2008: 8).

اسکندر بزرگ: مرگی پرسش برانگیز*





نویسنده: آدریان مایور

مترجم: ابوطالب سجادیان

مقدمه:

اسکندر بزرگ (متولد **۳۵۶** پ.م.) بعد از فتح چشمگیر پارس تا هند، در راه بازگشت به یونان در تاریخ **۱۰** یا **۱۱** ژوئن **۳۲۳** پ.م. در بابل در کاخ نبوکدنصر دوم[۱] که در عراق امروزی واقع است، جان سپرد. در حین یکی از شب‌های خوشگذرانی در بابل، همراهان وی صدای او را در حالی شنیدند که از درد گریه میکرد و ناله کنان از درد ناگهانی و جانکاه خویش می‌نالید. فاتح جوان دنیای شناخته شده، از دردهای شدید شکم و تب بالا در تخت افتاده بود. بعد از **۱۲** تا **۱۴** روز وضعیت جسمانی وی کاهش یافت و او بشدت بیمار شد. منابع باستانی خبر می‌دهند که اسکندر مدام بیقراری می‌کرد، ضعیف شده بود، به‌شدت تشنه بود، هوشیاری خود را از دست داده بود و تشنج و درد شدیدی داشت. با سکته‌ای نیمه تمام، او فقط قادر بود که چشم‌هایش و سر و انگشتانش را به سختی حرکت دهد. او توانایی تکلم را از دست داده بود و به نظر می‌رسید که مرگش فرا رسیده باشد.

هفت روز آخر اسکندر

برخی از مؤرخان روم و یونان باستان آخرین روزهای اسکندر را شرح داده‌اند. آنان به یکسری از منابع معاصر اسکندر دسترسی داشته‌اند که دیگر چیزی از آنان باقی نمانده است و این منابع، شامل متونی ابهام آمیز با عنوان "Royal Diaries" یا "Journal" است. ما می-

---

*این مقاله ترجمه‌ای است از:

Mayor, Adrienne
2014 "Alexander the Great: A Questionable Death", *History of Toxicology and Environmental Health*: *Toxicology in Antiquity*, Vol. 1, ed. P. Wexler, Elsevier.

1. Nebuchadnezzar II

دانیم که پنج مرد نزدیک اسکندر شرح مرگ او را نگاشته‌اند: محافظ اسکندر و دوست او بطلمیوس[۱]، دریاسالار او نئارخوس[۲]، مشاور وی اومنس[۳]، خزانه دار او خارس[۴] و طراح نظامی او آریستوبولوس[۵]. متأسفانه یادداشت‌های همگی آنها ناپدید شده است، به جزء آثار نویسندگان متأخرتر که از آثار آنان استفاده کرده‌اند، که شامل دیودور سیسیلی[۶] (قرن اول پ.م.)؛ پلوتارخ[۷] (حوالی ۱۰۰ میلادی)؛ پلینی[۸] و کوینتوس کورتیوس روفوس[۹] (هردو قرن اول میلادی)؛ آریان[۱۰]، پائوزانیاس[۱۱] و یوستین[۱۲] (قرن سوم میلادی)؛ الیان[۱۳] (حدود ۲۰۰ میلادی)؛ و منبعی که *history* یا *Romance of Alexander* خوانده می‌شود (که در حدود ۲۵۰ میلادی تاریخ گذاری می‌شود و از آن چند نسخه خطی باقی مانده است).

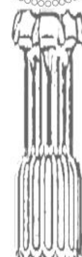
بر طبق گفتهٔ دیودوروس (۱۷.۱۱۷)، در آخرین ضیافت، او در بابل حضور داشت، اسکندر « شراب ترکیب نشدهٔ (غلیظ) بسیاری نوشیده بود ... و در آخر، پیالهٔ بزرگی را نوشیده و بلافاصله فریاد بلندی سرداد که انگار ضربه شدیدی بر او وارد شده است». همراهان او «وی را به تختش انتقال دادند و پزشکان او حاضر شدند» اما اسکندر همچنان از درد رنج می برد. یوستین (۱۲.۱۳–۱۵) جزئیات بیشتری را اضافه می‌کند: اسکندر جامی را برداشت و نصف آن را نوشیده بود که فریادی ناگهانی سرداد، که انگار نیزه‌ای در بدن او فرو کرده‌اند؛ و او را در حالی که نیمه هوشیار بود از مهمانی انتقال دادند. دردی که اسکندر متحمل می‌شد تا حدی مشقت بار بود که او شمشیر طلب می‌کرد تا آن درد را خاتمه دهد. و اگر همراهانش او را لمس می‌کردند، برایش چنان دردناک بود که انگار همهٔ تنش را زخم پوشیده باشد ... در روز ششم او دیگر قادر به تکلم نبود.»

آریان (۷.۲۵–۲۶) اظهار می‌کند که اسکندر در لحظات آخر دیگر قادر به تکلم نبود: «به همان صورتی که مردان او دوران لالی و زمین‌گیری اسکندر را ثبت کرده‌اند، او تلاش می‌کرد که تا سر خود را بلند کند و با نگاهش هر یک از یارانش را تأیید می‌کرد.» یوستین (۱۲.۱۷) نیز اضافه می‌کند که اسکندر با اینکه توانایی حرف زدن را نداشت اما می‌توانست دستان خود را حرکت دهد، «در حالی که در صحبت ناتوان بود، انگشتر خود را از دست بیرون آورد و آن را به پردیکاس[۱۴] (فرماندهٔ مورد اعتماد اسکندر) داد.» زندگینامه نویس اسکندر، پلوتارخ (Alexander 75_77) درد ناگهانی اسکندر را انکار می‌کند و فقط «تب شدیدی» را ذکر کرده است که با «تشنگی شدیدی» همراه بوده است. پلوتارخ می‌گوید: «او شراب زیادی نوشیده بود، که او را به حالت دیوانگی کشانده بود.» و پلوتارخ همچنین بیقراری، از دست رفتن اشتها، تب شدید و ناتوانی در حرف زدن را اضافه می‌کند.

---

1. Ptolemy
2. Nearchus
3. Eumenes
4. Chares
5. Aristobulus
6. Diodorus Siculus
7. Plutarch
8. Pliny
9. Quintus Curtius Rufus
10. Arrian
11. Pausanias1
12. Justin
13. Aelian
14. Perdiccas

بر طبق کتاب قرن سومی *Greek Alexander Romance* (3.30_31) که هم حاوی واقعیت‌های تاریخی است و هم خیال پردازی‌هایی در مورد زندگی اسکندر؛ بعد از اینکه در غروب آفتاب ساقی اسکندر، یولائوس پیاله‌ای شراب تازه را برای وی ریخت، اسکندر شروع به نشان دادن علائم بیقراری کرد، و ایستاد و دور اتاق را به تندی قدم زد. «او دوباره نشست [و] با دستان لرزان خود، شروع به نالیدن کرد، که گویی یوغ سنگینی برگردن او نهاده باشند و وقتی که دوباره برای نوشیدن ایستاد... از درد فریادی زد که انگار جگرش را با تیری سوراخ کرده باشند.» و *Romance* ادامه می‌دهد: «و از درد عذاب می‌کشید»، وضعیت جسمانی اسکندر وخیم شده بود، و او دیگر قادر به تکلم نبود چون زبانش به شدت ورم کرده بود.» دچار تشنج می‌شد، به حالت دیوانگی کشیده شده بود، توهم داشت، و مدام بیهوش می‌شد. «در تمام شب برروی تخت می‌لرزید و به خود می‌پیچید، و سپس بی‌حرکت شد. او در زمان‌های دیگر پرسه می‌زد و کلمات بی‌معنی می‌گفت، و دیده شده بود که در اتاق خواب با ارواح صحبت می‌کند».

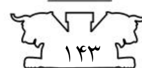
در حدود سیزده روز پس از بیمار شدن اسکندر در ضیافت شبانه، وی در بعدازظهر روز یازدهم ژوئن **۳۲۳** پ.م. درست قبل از تولد سی و سه سالگی، جان خود را از دست داد. جسد وی در تابوتی گذاشته شد و در انبار قرار گرفت. مصریان و کلدانیان در شانزدهم ژوئن، جسد اسکندر بدست آنان رسید و به مومیایی کردن آن پرداختند، و مورد ملاحظه است که بدن اسکندر به شکل عجیبی سالم مانده بود، آن هم با وجود آب و هوای گرم بابل(Plutarch *Alexander* 77; Curtius 9.19). این تأثیر به‌وسیلهٔ مؤرخان مدرن، اینگونه تفسیر شده است که ممکن است نوعی سم جسد را اینگونه حفظ کرده است و یا اینکه اسکندر در بیهوشی عمیقی فرو رفته بوده، که به اشتباه مرده تصور شده است.

برخی از نویسندگان یونان باستان و رومی معتقدند که علت صحیح مرگ اسکندر، به عنوان معمایی حل نشده باقی مانده است. تعدادی از مؤرخان باستان خبر می‌دهند که پس از مرگ اسکندر بلافاصله شایعاتی مبنی بر مسمومیت وی منتشر شده است.

نزدیک‌ترین دوستان اسکندر مظنون به استفاده از سمی افسانه‌ای هستند که از آبشاری گردآوری شده است که از رودخانهٔ استکس[1] سرازیر می‌شود، و این آبشار در نزدیکی شهر باستانی نوناکریس[2] در آرکاریا[3] (شمال مرکزی پلوپونز[4]، یونان) قرار دارد. مادهٔ مشهوری مشهوری که به اینگونه تباه کننده باشد فقط در سم اسب یافت می‌شود. رودخانهٔ استکس نیز در ادبیات کلاسیک به نظر می‌رسد که ورودی دنیای زیرزمین بوده است و باور بر این بوده که آب این رودخانه زهرآلود بوده است.

مؤرخین باستانی در مورد مرگ اسکندر اینگونه تقسیم شده‌اند، که وی یا براثر عوامل و بیماری طبیعی مرده است و یا با سم به قتل رسیده است. یوستین(12.13_14) و پلینی (natural history 3.53) پذیرفته‌اند که اسکندر بر اثر خیانت، با سم کشته شده است، همانطور که پلوتارخ دروغین[5] (Lives of the Ten Orators 56; Moralia 849 F) پذیرفته است. پائوزانیساس (8.17.18)، آریان (7.27) و کورتیوس (10.10.14)، نیز به مرگ طبیعی اسکندر معتقدند. پلوتارخ (Alexander 75_77) نیز در این زمینه مشکوک است.

1. Styx
2. Nonacris
3. Arcadia
4. Peloponnese
5. Pseudo-Plutarch



دیودوروس (17.117.5_118.1_2)، در این مسئله محتاط است، و متذکر می‌شود که پس از دشمنان سرسخت اسکندر، آنتی پاتر[1] و کاساندر[2] کسانی بودند که امپراتوری اسکندر را به دست گرفتند، «برخی مؤرخان جرئت نداشتند که در مورد سم چیزی بنویسند» یا حتی چیزی در مورد توطئه نیز ننوشته‌اند. به علاوه، وی اضافه می‌کند که اولیمپیاس[3] مادر اسکندر، خواستار گرفتن انتقام از کاساندر و دیگران بود، چون بر این باور بود که آنان پسرش اسکندر را به قتل رسانده‌اند (Diodorus,19.11.8) و الیمپیاس نیز سپس بدست کاساندر به قتل رسید. می‌توان با اطمینان گفت که آگاهی‌های دیودوروس از یوستین (12.13) بدست آمده است. کسی که این چنین می‌نویسد: «توطئهٔ قتل ... بوسیلهٔ قدرت جانشینان اسکندر سرکوب شد». در قرون میانی و رنسانس، قتل بوسیلهٔ مسمومیت، عمدتاً به عنوان علت مرگ اسکندر پذیرفته شده بود.



نظریه‌های جدید مبنی بر مرگ طبیعی

تعدادی از نظریات جدید به منظور توضیح علت مرگ اسکندر، به شرح سلسله‌ای از عوامل طبیعی پرداخته‌اند. علت‌های مرگی که متصور شده‌اند، شامل مسمومیت الکی ناشی از افراط در نوشیدن شراب غلیظ، سرایت عفونت از زخم کهنهٔ اسکندر که در آخرین لشکرکشی بر او وارد شده بود، التهاب لوزالمعده[4]، مالاریا، حصبه، ویروس نیل غربی[5]، پورفیری[6]، تب حلزون[7]، اشتباه سهوی پزشکان پزشکان در درمان اسکندر و یا ترکیبی از چند علت را باعث مرگ وی می‌دانند. در سال ۲۰۰۹، جان اتکینسن[8]، السی تروته[9]، اتین تروته[10]، خلاصهٔ بسیار ارزشمندی از کتابشناسی آخرین روزهای اسکندر، علائم ثبت شده، جدولی زمانی براساس منابع باستانی و ضمیمه‌ای از علت‌های پیشنهادی مرگ اسکندر و الویت این بیماری‌ها و اشکالات وارد بر هرکدام را تهیه کرده‌اند.

قبل از اینکه اسکندر در بابل در بیماری غرق شود، سفری را پشت سر گذارده بود، که در طی آن از کشورهای هند، پاکستان، ایران و عراق عبور کرده بود. دراین سفر پزشکان هندی ارتش او را در هند و پاکستان همراهی کردند و آنان با ماده‌ای عجیب که از گیاهان دارویی، سم خزندگان و مواد معدنی تشکیل شده بود، وضعیت اسکندر را که حال مساعدی نداشت بهبود بخشیدند. قابل توجه است که اسکندر می‌دانست که خود را باید با داروهای ناشناخته و قدرتمند درمان کند و در یکی از تجربیات او تقریباً مرده بود. و یک گمان این است که یکی از همین تجربیات خود درمانی بود که باعث مرگ وی شد.

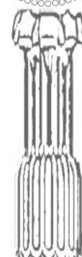
همچنین قابل توجه است که اسکندر در دو هفتهٔ قبل از مرگش، به مدت سه روز برای قایقرانی به مرداب بزرگ بابل در دلتای دجله و فرات رفته بود (Diodorus 17.116.5_7) و این مسئله احتمال انتقال بیماری به وی از طریق پشه گزیدگی را افزایش می‌دهد؛ در این زمینه برخی آثار تأیید کنندهٔ متون باستانی هستند. یکی از گزینه‌های مرگ ویروس نیل غربی است. ولی این بیماری در عصر حاضر

---

1. Antipater
2. Cassander
3. Olympias
4. pancreatitis
5. West Nile fever
6. porphyria
7. schistosomiasis
8. John atkinson
9. Elsie truter
10. Etinne truter

بوجود آمده است؛ اما شاید یکی از مواد تشکیل دهندهٔ این بیماری در دوره اسکندر وجود داشته است. مالاریا برای اولین بار در سال ۱۸۷۸ توسط یک پزشک فرانسوی پیشنهاد شد و سپس بین چند مؤرخ مدرن مورد توجه قرار گرفت. مالاریا گزینهٔ قابل توجهی است، اما مشخصهٔ بیماری مالاریا تب‌های دنباله‌داری است که از وجود کرمی خاص به نام پلاسمودیوم[۱] ناشی می‌شود، که از گزارشات باستانی غائب است. حصبه نیز پیشنهاد شده است. یکی از عوارض حصبه فلج شدن بیمار است، که می‌توانسته است علت زمین‌گیری اسکندر در روزهای پایانی عمرش باشد. اما اگر علت مرگ، هر یک از این بیماری‌های واگیردار باشد، پس باید مردمی که در بابل زندگی می‌کردند، نشانه‌های مشابهی از این بیماریها را در خود داشته باشند. اما براساس گزارش‌های مفصل باستانی، اسکندر تنها کسی بود که بیمار شده بود، حقیقتی که می‌تواند به مسمویت اسکندر اشاره کند.





نظریه‌های جدید مبنی بر مسمومیت

برخی از استدلال‌های جدید، براساس مسمومیت عمدی و تصادفی شکل گرفته است. برای مثال در یک نظریه، پزشکان اسکندر برای بی اثر کردن سمی که در بدن اسکندر بود، مقدار کشنده‌ای از دارو را به او داده بودند. لئو شیپ[۲] متخصص سم شناس، این مسئله را مطرح می‌کند که اگر اسکندر تصور کرده بوده است که سم نوشیده، پس برای درمان آن چه دارویی به او داده شده است؛ در سال ۲۰۰۹، او به این نتیجه رسید که مقصر مرگ اسکندر گل خربق است. در سال ۲۰۱۴ گروه شیپ اظهار کردند که اگر اسکندر به عمد مسموم شده باشد، این عمل بوسیلهٔ خربق سفیدی (*veratum album*) صورت گرفته است که در شراب او تخمیر شده بوده است. دلایل مقابل خربق شامل این حقیقت نیز می‌شود که خربق بسیار جگرسوز است؛ شواهدی از تخمیر این گیاه در شراب در عهد باستان نداریم؛ و خربق برای ایجاد بیماری‌های شدید روده‌ای و حتی مرگ در افراد ضعیف، مشهور و در این زمینه بدنام است. خربق در دنیای باستان غالباً برای تطهیر کردن بکار می‌رفته است و استفاده از آن نیز بسیار با احتیاط صورت می‌گرفته است. نشانه‌های مسمومیت بوسیلهٔ خربق عمدتاً بخوبی شناخته شده‌اند و آثار سوء مصرف نیز می‌توانسته توسط پزشک اسکندر و یا همراهان او مورد شناسایی واقع شود. و این آثار نیز روشن و خالی از اشتباه است، به صورتی که خربق باعث بوجود آمدن اسهال و تهوع شدید می‌شود؛ و قابل توجه است در متونی که مرگ اسکندر را ثبت کرده‌اند هیچگونه اشاره‌ای به خربق نشده است.

اگر اسکندر بوسیله دشمنان خود مسموم شده باشد، مادهٔ مسموم کنندهٔ او می‌توانسته است از مواد معدنی در دسترس و یا گیاهان سمی تشکیل شده باشد. در سال ۲۰۰۴، پائول دوهرتی[۳]، به این نتیجه رسید که اسکندر بوسیلهٔ آرسنیک به قتل رسیده است، ماده‌ای که می‌تواند بدن را از تجزیه شدن در امان نگه دارد. استریکنین[۴]، برای اولین بار توسط میلنس[۵]پیشنهاد شد. با استناد به تئوفراستوس[۶] (*history of plants* 9.11.5_6)، در سال ۲۰۰۴، گراهام فیلیپس[۷]، گیاهی با خاصیت آلکالوئید را پیشنهاد کرد، همانند شابیزک (deadly

1. Plasmodium
2. Leo schep
3. Paul doherty
4. atrychnine
5. R.D.Milnes
6. Theophrastus
7. Graham phillips

(deadly nightshade) و گیاه اقونیطون (monkshood) که هر دو هم به راحتی قابل دسترسی بودند و هم دارای سم کشندهٔ استریکنین بودند. از آنجایی که اسکندر همواره همراه شراب بود و تهوع نیز نداشت، پس مسمومیت‌های شابیزک و آرسنیک و اقونیطون (و به‌علاوه، فرو بردن خربق) منتفی است. با این حال فیلیپس نتیجه‌گیری کرد که مادهٔ مسموم کننده باید استریکنین (جوزالقی[1]) باشد. آثار مسمومیت استریکنین با برخی علائم مطابقت دارد، همانند: انقباض‌های تشنج گونه عضلات و سپس شل شدن آنها، دردناک شدن شدید پوست در مقابل تماس، تب بالا، عرق کردن، فشار خون بالا، تشنگی شدید و قفل شدن دهان. جوزالقی طعم بسیار تلخی دارد، با این حال، مخفی کردن آن داخل نوشیدنی بسیار دشوار است. یونانیان هرگز به این گیاه دسترسی نداشتند و این گیاه باید از جنوب هندوستان به بابل برده شده باشد. با این حال، مسمومیت بوسیلهٔ این گیاه و یا هرگیاه سمی دیگری که باشد، مستلزم تکرار دفعات مسمومیت با مقدار کم است، تا اسکندر را به آرامی از پای درآورد، و این مسئله احتمال کشف توطئه را نیز کاهش می‌دهد. همچنین قابل توجه است، اسکندری که در این زمان دچار هذیان گویی شده بود، ظاهراً نسبت به مسمومیت خود مشکوک نشده بوده است.

روایت سم رودخانهٔ استکس

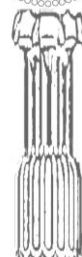
شایعات مسمومیت اسکندر بوسیله همراهانش، بلافاصله پس از مرگ وی منتشر شد (Justin 12.14; Plutarch *alexander* 77.1_3; Diodoruse 17.118). بسیاری از مردم در بابل و مقدونیه دارای محرک و هدف بودند. بدگمانی‌ها به سمت دشمن او، آنتی پاتر، نایب السلطنهٔ پادشاهی در مقدونیه و به پسر آنتی پاتر، کاساندر معطوف شد، کسی که به تازگی از یونان به بابل رسیده بود. پلوتارخ (Alexander 75_77)، گزارش مفصلی از توطئه قتل اسکندر و سم مخصوص رودخانهٔ استکس ارائه می‌دهد، همانطور که به آن اشاره شد. برخی نیز (Arrian 7.24_27;Plutarch *Alexander* 77; Pliny 30.53) مدعی شدند که فردی که از رودخانهٔ استکس سم گردآوری کرده، دوست قدیمی و آموزگار او ارسطو بوده است، زیرا وی دیگر از اسکندر می‌ترسیده است. ارسطو در زمان مرگ اسکندر، در آتن حضور داشت. او درگذشته اظهار کرده بود که از قتل خواهر زاده خود بدست اسکندر در سال ۳۲۷ پ.م. خشمگین است. و همچنین به این دلیل مظنون است که در کتاب تاریخ طبیعی، کتاب گمشدهٔ خود از سم رودخانه استکس نوشته است. ما می‌دانیم که دوست زیست شناس ارسطو، تئوفراستوس در مورد سم استکس نوشته است.

به عقیده آریان (7.24_27)، «آنتی پاتر دارویی دستکاری شده را برای اسکندر فرستاد، و او نیز دارو را دریافت کرد، که نتایج کشنده‌ای به همراه داشت. به نظر می‌رسد این سم را ارسطو تهیه کرده باشد ... گفته می‌شود که این دارو را کاساندر پسر آنتی پاتر [به بابل] آورده باشد. برخی گزارشات حامی از آن است که او دارو را در داخل سم‌های خالی الاغی آورده است و آن بوسیلهٔ بردار کوچکتر کاساندر، یولائوس،کسی که ساقی اسکندر بود، به وی داده شده است ... اظهارات دیگری است که مدیوس معشوقهٔ یولائوس در این کار دست داشته است ... این مدیوس بود که اسکندر را به عیاشی دعوت کرد، [جایی که اسکندر] بعد از سر کشیدن جام شراب، درد جانکاهی را احساس کرد». کتاب *Greek Alexander Romance* ، نیز خاطر نشان می‌کند، که ضیافت توطئه‌ای بوسیلهٔ آنتی پاتر، کاساندر، یولائوس و همراهان آنان بوده است. اینگماردورینگ[2] به گردآوری و بررسی انتقادی مدارک کهن دال بر مشارکت ارسطو پرداخت و

1. Nux vomica
2. Ingmar Düring

پیشنهاد کرد که این مسئله یکی از موضوعات عمدهٔ مورد بحث در مناظره‌های عمومی فلاسفه ارسطویی متأخر بوده است. پلوتارخ (*Alexander* 75-77) عامل کشیده شدن پای ارسطو به این بحث را هاگنوثمیس[1] دانسته است، که خود او از طریق آنتیگونوس، یکی از معاصرین مورد اعتماد اسکندر، از این موضوع آگاهی یافته است. در مورد سم استکس که بوسیلهٔ ارسطو گردآوری شده، گفته می-شود: «همانند آب سرد منجمدی بود که از تخته سنگی در نزدیکی نوناکریس می‌چکید، و آن را همانند شبنم حساسی گردآوری کرده و در سم خالی الاغی قرار دادند، سرمای آن سم برای هیچ ظرفی قابل تحمل نبود، نافذ و تباه کننده بود.»



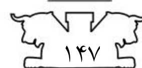


براساس *Greek Alexander Romance*، اسکندر بوسیلهٔ سمی کشته شد که برنز و شیشه و سفال را از بین می‌برد و مجبور بودند آن را در کوزه‌ای سربی در داخل کوزهٔ آهنی دیگری نگهداری کنند. و هنگامی که اسکندر در تلاش برای ایجاد تهوع در خود بود تا سم را از بدنش خارج کند ،یولائوس پری پوشیده از سم به وی داد. نسخه‌ای مشهور از کتاب*Greek Alexander Romance*، که در قرن چهاردهم نوشته شده، حاوی یک نقاشی مینیاتوری از حمل سم در داخل قطب نمایی سربی، از یونان به بابل است، و سم در اختیار یولائوس ساقی قرار داده شد و سپس اسکندر از جامی شیشه‌ای آن را نوشید. (مسئله پری که با سم پوشیده باشد، گزارش مسمومیت کلادیوس امپراتور روم را به خاطر می‌آورد که در اثر تایستوس (*Annals* 12.56_58) آورده شده است: وقتی که نقشهٔ لوکاستا در قتل کلادیوس بوسیله قارچ‌های سمی نافرجام ماند، امپراتور درخواست پر کرد تا بوسیلهٔ آن درخود ایجاد تهوع کند، اما پزشک وی پر را با سم پوشانده بود.) برخی از علائم بیماری اسکندر و مراحل بیماری او با اساطیر یونان باستان در مورد آب استکس مطابقت دارد، برای مثال: او صدای خود را از دست داد، همانند خدایان المپی که بعد از نوشیدن آب استکس در وضعیتی همانند کما فرو می‌روند. این شباهت‌ها در آثار و علائم بیماری اسکندر، ممکن است بوسیله همراهان یا دیگران متداول شده باشد، تا تظاهر کند (یا برای کسب محبوبیت)، که سم رودخانهٔ استکس مسئول است. چنین دارو یا سم ماورائی، هاله‌ای از روحانیت بر اسکندر ایجاد می‌کند. و تصور اینکه قهرمان بزرگ آنان، بوسیلهٔ سمی افسانه‌ای که از رودخانه مقدس خدایان آورده شده است، کشته شده باشد می‌تواند اغراقی نمادین باشد، و می‌تواند ترکیبی از روایات باستانی مرتبط با رودخانه استکس و جاودانگی باشد. دوستان اسکندر نیز می‌توانسته‌اند دارویی استثنائی و اسطوره‌ای را در مرگ رهبر نیمه خدایشان مقصر بدانند.

علت حقیقی مرگ نابهنگام اسکندر در ۲۳۰۰ سال پیش، ممکن است هرگز به طور قطع پاسخ داده نشود. حتی اگر مسموم نیز شده باشد، داستان عجیب گردآوری «شبنم‌های یخ زده» از صخره‌ای در کنار آبشار استکس که ورودی هراس انگیز جهان زیرین بوده است، مطلبی خیالی است. تاکنون توصیف آن سم و منشأ آن از منابع متفاوتی در قرون مختلفی بدست آمده است. با این حال برخی از مؤرخان و زیست شناسان بر وجود توطئهٔ مسمومیت، تردید دارند. در حالیکه حتی یک مورخ باستانی نیز در وجود ماده‌ای خطرناک از رودخانه استکس تردید نکرده است. یکی از احتمالات کشف این سم، شامل کالکی مسین نیز می‌شود، که نوعی باکتری کشنده است که بر روی پوستهٔ سنگ آهک زندگی می‌کند. بررسی‌های علمی ممکن است یک روز مشخصات اسرار آمیز سم کشندهٔ رودخانهٔ استکس را کشف کنند. چنین گزارشی ممکن است ناشی از بدنامی و شهرت بد رودخانهٔ استکس باشد، اما به هر حال، مرگ اسکندر

---

1. Hagnothemis



همچنان یک معما باقی خواهد ماند.

کتابنامه

Atkinson J, Truter E, Truter E.
2009 Alexander's last days: malaria and mind games? Acta AU:2 Classica.

Badian E.
1968 A king's notebooks. Harv Stud Classic Philol; 72:183!204.

Borza EN.
2010 Alexander's death: a medical analysis. In: Romm J, editor. The landmark Arrian: the campaigns of Alexander, New York , NY: Pantheon; p. 404!6.

Bosworth AB.
1971 The death of Alexander the Great: rumour and propaganda. Class Q;21:112!36.
2010 Alexander's death: the poisoning rumors. In: Romm J, editor. The landmark Arrian: the campaigns of Alexander, New York, NY: Pantheon;p. 407!10.

Cunha B.
2004 The death of Alexander the Great: malaria or typhoid fever? Infect Dis Clin North Am:53!63.

Doherty P.
2004 The death of Alexander the Great: what—or who—really killed the young conqueror of the known world?; New York, NY: Carroll and Graf.

Düring I.
1957 Aristotle in the ancient biographical tradition. Göteborg; AU:4

Engels D.
1978 A note on Alexander's death. Class Philol;73:224!8.

Lane Fox R.
2004 Alexander the Great. London: Penguin.

Marr JS, Calisher CH.
2003 Alexander the Great and West Nile virus encephalitis. Emerg Infect Dis;9:1599!603.

Mayor A.
2010 The poison king: the life and legend of Mithradates, Rome's deadliest enemy. Princeton, NJ: Princeton University Press.

Mayor A, Hayes A.
2010 The deadly Styx River of Greek myth: did poison from the Styx kill Alexander the Great? Poster, Toxicology History Room, XII International Congress of Toxicology, Barcelona, Spain.

Milnes RD.
1968 Alexander the Great. New York, NY: Pegasus.

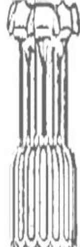
Oldach D, Richard RE, Borza E, Benitez RM.
1998 A mysterious death. N Engl J Med;338:1764!9.

Phillips G.
2004 Alexander the Great: murder in Babylon. HB Virgin Publishing; AU:3

Romm J.
2011 Ghost on the throne: the death of Alexander the Great and the war for crown and empire, New York, NY: Knopf

Schep L.
2009 The death of Alexander the Great: reconsidering poison. In: Wheatley P, Hannah R, editors. Alexander & his successors. Camas, WA: Regina Books; p. 227!36.

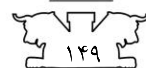
Schep LJ, Slaughter RJ, Vale JA, Wheatley P.
2014 Was the death of Alexander the Great due to poisoning? Clin Toxicol;52:72!7.

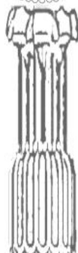
Stoneman, R.
1991 (trans.). The Greek Alexander Romance by Pseudo-Callisthenes. London: Penguin.
Thompson J.
2011 Disease, not conflict, ended the reign of Alexander the Great. Independent on Sunday.











چالش‌های تشکیل یک برنامۀ باستان شناسی در ایران پس از انقلاب*

نویسنده: عباس علیزاده
مترجم: عاطفه رزمجو

مقدمه

ایران یکی از مهم‌ترین مناطق در باستان‌شناسی خاور نزدیک باستان است، کشوری با دشت‌های پست (خوزستان، شوشان باستان)، فلات مرتفع، رشته کوه‌های وسیع و بلند زاگرس و البرز (در غرب و شمال)، دره‌های بزرگ و کوچک میانکوهی و بیابان‌های پهناور. این تنوع جغرافیایی و آب و هوایی قابل توجه، بستری را برای بهم پیوستگی عظیم فرهنگ‌های محلی از آغاز دورۀ نوسنگی فراهم کرده است.

ناحیۀ زاگرس مرکزی کانون اولیۀ اهلی کردن بعضی از انواع گیاهان و جانوران و دهکده‌های آغاز نوسنگی بود. دشت های پست خوزستان، رامهرمز و دهلران، کانون رشد یکجانشینی بودند که پیچیدگی‌های سیاسی و اجتماعی در آنها توسعه پیدا کرد.

همچنین خوزستان نه تنها مرکز اصلی رویارویی بین نیروهای بین‌النهرین و عیلامی‌های محلی بود، بلکه ایالت اصلی و جایگاه قدرت در طول سه دورۀ هخامنشی، اشکانی و امپراتوری ساسانی بود. بنابراین عجیب نیست که بسیاری از باستان شناسان از سال ۱۹۰۰ علاقه‌مند به تحقیق در این منطقه برای یافتن پاسخ به پرسش‌ها و مشکلاتی شدند که باستان‌شناسان به‌طور معمول برای درک روند توسعه فرهنگی درازمدت مطرح می‌کنند.

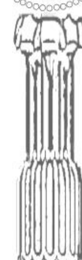
چیزی که وجود داشت این بود که امتیاز انحصاری فعالیت‌های باستان‌شناسی در کشور که توسط ناصرالدین شاه قاجار (۱۸۹۶-۱۸۳۱) به فرانسوی‌ها اعطا شده بود و در سال ۱۹۰۰ توسط پسر و جانشینش مظفرالدین شاه (۱۹۰۷-۱۸۵۳) تثبیت شد، از انجام تحقیقات باستان-شناسی دیگر کشورها در ایران جلوگیری به‌عمل آورد. بدتر از تمام اینها این بود که چنین امتیازی سبب محرومیت ایران از اسناد مهم باستان‌شناختی و تاریخی شد که در حال حاضر در لوور هستند.

---

* این مقاله ترجمه‌ای است از: The Challenges of Rebuilding an Archaeological program in Post-Revolutionary Iran که در سال ۲۰۱۴ توسط دکتر عباس علیزاده در ASOR Blog بارگذاری شد.

در سال ۱۹۲۵ احمدشاه قاجار به پاریس تبعید شد و سال بعد رضا شاه به قدرت رسید. رضاشاه، یک ملی‌گرای ثابت قدم بود که امتیاز انحصاری فرانسوی‌ها را منسوخ و با گشایش بستری برای تحقیقات باستان‌شناسی راه را برای دیگر کشورهای غربی باز کرد. در نتیجه، موسسه شرقی دانشگاه شیکاگو یکی از اولین‌هایی بود که اجازه کار در تخت جمشید، استخر، نقش رستم و تل باکون الف و ب را از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹ پیدا کرد. خیلی زود بسیاری از کشورهای دیگر هیأت‌های باستان‌شناسی خود را به ایران اعزام کردند. اما با شروع جنگ جهانی دوم، تمام فعالیت‌های باستان‌شناسی متوقف شد و تا سال ۱۹۵۰ فعالیت‌های میدانی چندانی در ایران انجام نشد. در سال ۱۹۴۰ رشته تازه تأسیس باستان شناسی دانشگاه تهران هنوز به قدر کافی استاد و دانشجو نداشت و باستان‌شناسی در کلاس‌ها بدون هیچگونه تجربهٔ میدانی تدریس می‌شد. این وضع سبب شده بود که ایرانی‌ها در تحقیقات باستان‌شناسی کشورشان شرکت نداشته باشند. البته تعدادی که در استخدام ادارهٔ عتیقات آن زمان (بعدها ادارهٔ کل باستان‌شناسی) بودند به عنوان نمایندگان دولتی به هیأت‌های مختلف فرستاده می‌شدند.





به هرحال گروه تازه تأسیس باستان‌شناسی دانشگاه تهران تعداد باستان‌شناسان ایرانی را که بر خلاف نمایندگان ادارهٔ عتیقات آن زمان در علم باستان‌شناسی بسیار آگاه‌تر بودند افزایش داد. اما این باستان‌شناسان جوان در داشتن نقشی فعال در فعالیت‌های میدانی دارای دو مشکل عمده بودند: یکی این‌که تحصیلات آنها فاقد تجربیات میدانی بود و بجزء آنهایی که به عنوان نماینده به هیأت‌های خارجی اعزام می‌شدند، دیگران هیچ راهی برای فراگیری آموزش‌های میدانی نداشتند. دیگر اینکه حتی آنهایی که شرکت داشتند اصولاً توسط هیأت‌های خارجی نادیده گرفته می‌شدند و گاه توسط برخی هیأت‌ها مورد بی‌احترامی قرار می‌گرفتند. برای نمونه، هیأت فرانسوی‌ها در شوش، به نمایندگان ایرانی اجازه صرف غذا پشت یک میز مشترک را نمی‌داد. به طور خلاصه رفتارهای مستعمرانه در مورد ایرانی‌ها شدید بود و درد آن که بی‌اعتنایی مسئولان ایرانی وقت نسبت به این وضع، این رفتارها را دامن می‌زد. حتی با اینکه ایرانی‌ها از حدود سال ۲۰۰۰ نقشی عمده در پروژهای میدانی داشته‌اند، اما آن طرز رفتارهای تلخ هنوز در ذهن باستان‌شناسی ایران باقی مانده است.

این وضعیت در اواخر ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ با تأسیس دو کارگاه آموزشی توسط عزت اله نگهبان بسیار تغییر کرد. نگهبان کارشناسی خود را از دانشگاه تهران گرفت و مدرک کارشناسی ارشد خود را از دانشگاه شیکاگو دریافت کرد و یک دکترای افتخاری از سوی دانشگاه تهران به وی اعطا گردید. نگهبان اولین کارگاه میدانی را در محوطهٔ باستانی هفت تپه خوزستان و دومین کارگاه را در دشت قزوین در فلات مرکزی بنیان نهاد و سبب شد تا همهٔ دانشجویان رشته باستان شناسی با تجربهٔ میدانی فارغ التحصیل شوند.

دهه ۷۰ میلادی، دورهٔ طلایی باستان‌شناسی در ایران است. هیأت‌های خارجی و ایرانی و گاه به‌صورت مشترک تقریباً در تمام نواحی ایران به‌خصوص در خوزستان، در جنوب غربی ایران، که از نظر باستان‌شناختی و تاریخی مهم‌ترین ناحیه در کشور است، حضور داشتند. بخش اعظم دانش ما در مورد باستان‌شناسی جنوب غرب ایران از تحقیقات هسته‌ای که در آن دهه انجام شده بود بدست آمده است.

انقلاب ۱۹۷۹ به تمامی این‌ها (فعالیت‌های باستان‌شناسی هیأت‌های خارجی) پایان داد. از آنجایی که در هر آشوب سیاسی، علوم انسانی و علوم اجتماعی از اولین قربانیان آن هستند، باستان‌شناسی به‌عنوان یک رشتهٔ پژوهشی غربی محسوب و از این‌رو غیرقابل قبول تلقی شد. محوطه‌های باستانی بیشماری غارت شدند و بسیاری از کشاورزان تپه‌های باستانی را به‌عنوان کود برای زمین‌هایشان شخم می‌زدند. خلأ قدرت اجرایی که به‌دنبال بسته‌شدن دانشگاه تهران و گروه باستان‌شناسی و اداره کل باستان‌شناسی به‌وجود آمده بود، سبب آسیب‌های عظیمی به محوطه‌های باستانی شد، حتی تخت‌جمشید در معرض تهدید جدی تخریب با بلدوزر بود که اگر بخاطر مردم محلی نبود، قسمت‌های عظیمی از این محوطه منحصر بفرد نابود شده بود.

زمانی که تب انقلاب فروکش کرد، سازمانی جدید نه تنها برای مدیریت فعالیت‌های باستان‌شناسی، بلکه برای تمام قلمرو فرهنگی در کشور شامل مرمت و حفظ آثار تاریخی،صنایع دستی و گردشگری، تأسیس شد. این سازمان در حال حاضر به‌عنوان سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری شناخته می‌شود که تا اندازه‌ای به آشوب‌های بعد از انقلاب نظم داد.
برای چند دهه تا اواخر سال ۱۹۹۵ به هیچ هیأت خارجی اجازهٔ کار در کشور داده نشد و تمام تحقیقات باستان‌شناسی توسط ایرانی‌ها اداره و رهبری می‌شد. این دوره از انزوا، برای باستان‌شناسان جوان فرصتی برای اندوختن تجربیات میدانی و بالابردن اعتماد به نفس به وجود آورد. با وجود این، مقامات اجرایی دریافتند که ایران بیش از آن وسیع و پیچیده است تا به شکلی صحیح توسط نسل جوان و تنی چند از باستان‌شناسان کهنه‌کار پژوهش و کاوش شود. اما ایران از نظر سیاسی هنوز برای شروع کار با هیأت‌های خارجی بسیار حساس بود. به‌همین دلیل بود که در سال ۱۹۹۵ به من به عنوان یک ایرانی از آمریکا و از یک دانشگاه آمریکایی که سابقهٔ کار طولانی در ایران داشت، مجوز داده شد تا یک بررسی منطقه‌ای را در استان فارس در جنوب ایران رهبری کنم. این در واقع اولین هیأت مشترک بود که ایرانی‌ها در هر قسمت از کار شرکت داشتند. این اتفاق در را به روی هیأت‌های مشترک گشود که مانند بیشتر کشورهای خاورمیانه، با افزایش تعداد هیأت‌های مشترک، که ایرانی‌ها در آن شرکت و نقش اجرایی داشتند و مورد بی اعتنایی قرار نمی‌گرفتند. این امر موجب شد که نسل جدید باستان شناسان آموزشی را که نیاز داشتند فرا بگیرند.
در حالیکه این پیشرفت‌ها تأثیر مثبتی بر روی نسل جدید باستان‌شناسان داشت اما سبب پیشرفت و بهبود وضع هیأت‌های خارجی نشد. گرچه انتظار می‌رود در کشوری که دچار انقلاب خشن سیاسی شده و تمام زوایای زندگی روزانه‌اش دستخوش این سیاست‌زدگی است پس از مدتی از این جو خارج گردد، اما ایران هنوز از این مرحله بیرون نیامده است. این مساله پیامدهای عظیمی را برای باستان-شناسان خارجی دارد که آرزوی برنامهٔ تحقیقاتی بلندمدت حداقل سه الی پنج ساله در ایران دارند که برای پژوهش‌های باستان‌شناسی بسیار حیاتی است. این مشکل حتی زمانی که سازمان میراث فرهنگی یک طرح را پذیرفته و قراردادی سه تا پنج ساله را امضا می‌کند، وجود دارد، زیرا هیچ ضمانتی وجود ندارد که وزارت خارجه برای متقاضیان ویزا صادر کند. تقریباً تمام هیأت‌های مشترک در ایران این مشکل را تجربه کرده‌اند. این امر موجب شده است که طرح‌ها بسیار ساده و کارها عجولانه انجام شود، گویی فردایی وجود ندارد، مشکلی که باعث تأثیرات منفی بر روی جمع‌آوری داده‌ها و توجه به جزییات می‌شود. این بلاتکلیفی در گرفتن ویزا با وجود طرح‌های پذیرفته شده، نه تنها بسیاری از باستان‌شناسان را در فعالیت‌های میدانی مأیوس کرده، بلکه باعث شده عدهٔ زیادی توجهٔ خود را به ناحیه-هایی مانند آسیای مرکزی، کردستان عراق و ترکیه معطوف کنند. این اوضاع برای باستان‌شناسان ایرانی هم چندان خوشایند نیست.
دولت آقای احمدی‌نژاد در سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰ با کمک رئیس سازمان میراث فرهنگی وقت، آقای رحیم مشایی، کوشش‌هایی برای متلاشی‌کردن پژوهشکده باستان‌شناسی انجام داد. در آغاز، این امر با جابجایی پژوهشکدهٔ باستان‌شناسی به تخت‌جمشید و شیراز بود که به‌سختی در آنها فضای اداری کافی و کتابخانه وجود داشت، به‌همین دلیل زمانی که عده‌ای زیاد از جابجایی خودداری کردند به آنها این انتخاب داده شد که یا بازنشسته بشوند یا شاغل بمانند و «دور کاری» برگزینند! این برنامه شکست خورد و چندسال قبل پژوهشکده باستان‌شناسی دوباره در تهران تأسیس شد. در این زمان مشکل جدیدی ظهورکرد. سازمان میراث فرهنگی تصمیم گرفت که دیگر هزینه هیأت‌های باستان‌شناسی را تأمین نکند و هر باستان‌شناسی موظف بود تا از همان استانی که محوطهٔ مورد نظرش در آن واقع شده درخواست بودجه کند. استان‌ها هم به بهانهٔ نداشتن بودجه یا به‌دلیل بی‌میل بودن به تخصیص یا حمایت مالی از باستان‌شناسی از این امر طفره می‌رفتند. و زمانی هم که از یک هیأت حمایت کردند، اولویت به باستان شناسان محلی داده می‌شد، به‌رغم اینکه شایستگی لازم را داشتند یا نداشتند. این شرایط اخیراً تا حدودی بهتر شده است.





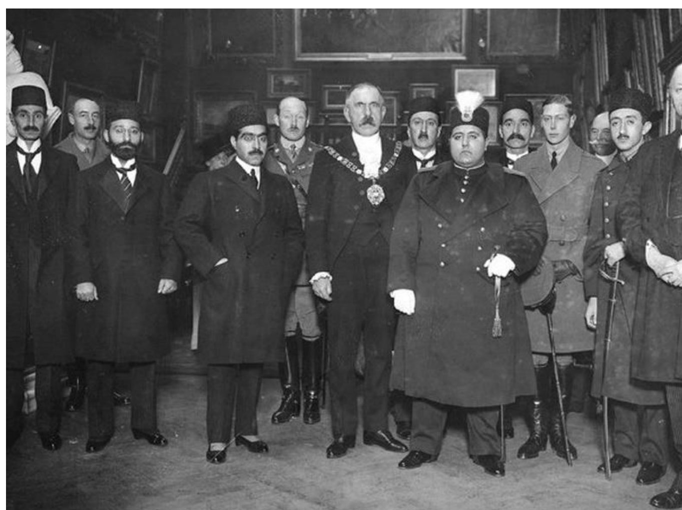
تصویر ۱ : نقشه ایران با محوطه‌های مهم باستانی


تصویر ۲ : ناصرالدین شاه قاجار (۱۸۳۱ تا ۱۸۹۶)





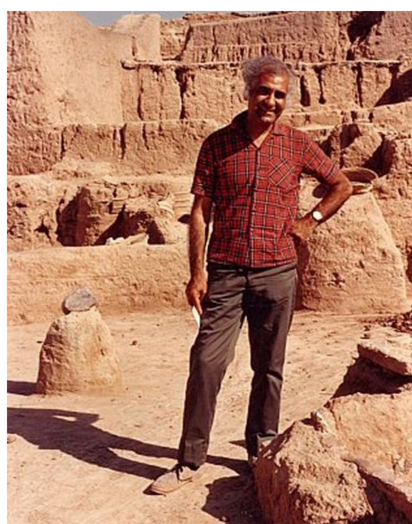


تصویر ۳: احمدشاه قاجار و وزیر امور خارجه انگلیس لرد کروزن ۱۹۱۹



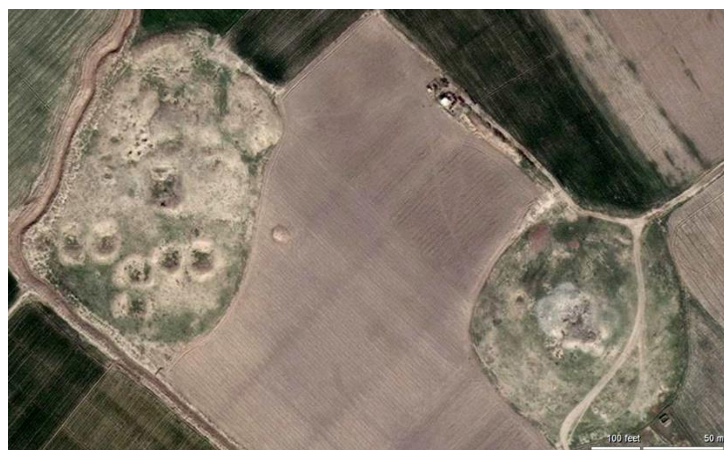
تصویر ۴: بنیانگذار موسسهٔ شرقی هنری برستد و باستان شناس ارنست هرتسفلد در تخت جمشید



تصویر ۵: عزت اله نگهبان در هفت تپه



تصویر ۶: مجموعه کاخ‌های تخت جمشید



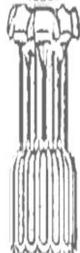
تصویر ۷: تل باکون الف و ب در مرودشت در فارس






تصویر ۸: قلعه شوش که توسط ژاک دومورگان در اواخر ۱۸۹۰ برای هیأت فرانسوی ساخته شد







زنان و مردان چاتال‌هویوک*

نویسنده: یان هادر**

مترجمان: هادی فرجی چشمه‌زنگی***

«دانشجوی دکتری باستان‌شناسی دانشگاه سیستان و بلوچستان»

سحر بختیاری

«دانشجوی دکتری باستان‌شناسی دانشگاه سیستان و بلوچستان»

سپیده بختیاری

«دانشجوی دکتری باستان‌شناسی دانشگاه مازندران»



مقدمه

شهرک چاتال‌هویوک یک مرکز تجمع فعالیت به شمار می‌رود؛ با ساکنانی که غلات را آسیاب می‌کردند و نان می‌پختند، حیواناتی را که توسط شکارچیان شکار می‌شدند را فرآوری می‌نمودند، لباس و زنبیل می‌بافتند، ابزارهای ابسیدینی و سلاح‌ها را به‌صورت تراشه درمی‌آوردند و صیقل می‌دادند. بسیاری از کارهای عادی روزانه بر روی پشت‌بام خانه‌ها انجام می‌شد. شهرک بدون خیابان بود و ساکنان از روی پشت‌بام‌ها وارد خانه می‌شدند، خانه‌هایی که از خشت خشک‌شده در آفتاب، نی و گچ ساخته می‌شدند.آن‌ها از طریق دهانه‌های روزنه مانند و از طریق پله‌های چوبی به سمت پایین می‌آمدند.

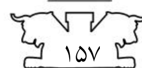
---

* این مقاله ترجمه‌ای است از:

Hodder, Ian
2004 "Women and Men at Çatalhöyük", *Scientific American*, No. 2005, pp. 34-41.

** **دربارهٔ نویسنده**: یان هادر، مدرک دکتری خود را از دانشگاه کمبریج دریافت نمود. هنگامی‌که به دانشگاه استنفورد منتقل شد، از سال ۱۹۷۷ تا ۱۹۹۹ پروفسور باستان‌شناسی شد. وی در حال حاضر رئیس گروه انسان‌شناسی فرهنگی و اجتماعی در دانشگاه استنفورد و همچنین مدیر پروژه‌ی باستان‌شناسی و کاوش در چاتال‌هویوک ترکیه است. کتاب‌های وی شامل: نمادها در عمل(۱۹۸۲)، گذشته‌ی حاضر(۱۹۸۲)، مطالعه‌ی گذشته(۱۹۸۶)، اهلی کردن در اروپا(۱۹۹۰)، نظریه و عمل در باستان‌شناسی(۱۹۹۲) و روند باستان‌شناسی(۱۹۹۹) می‌باشد.

*** E-mail: h.faraji1366@yahoo.com



بزرگ‌ترین استقرار شناخته‌شده نوسنگی نشانه‌هایی در مورد ایفای نقش دو جنس زن و مرد در جوامع کشاورزی اولیه ارائه می‌دهد.

۹ هزار سال قبل در دشت‌های مرکزی آناتولی، گروهی از مردم عصر نوسنگی در حاشیه رودخانه ساکن شدند و شهری که آن‌ها بنا نهادند، در حال حاضر به‌عنوان چاتال‌هویوک (چاه-تال- هو- یوک) شناخته‌شده است. این محوطه به‌اندازه‌ی ۲۰۰۰ خانه با جمعیت حدود ۸۰۰۰ نفر توسعه پیدا کرد. خانه‌ها در محدوده‌ی ۲۶ جریب جای گرفته بودند که تقریباً به‌اندازه‌ی ۲۴ زمین فوتبال مساحت را در برمی‌گیرد، بعدها شهر بدون خیابان شد، ساکنان مجبور بودند که از روی پشت‌بام‌ها رفت‌وآمد کنند. هنگامی‌که آن‌ها از طریق پشت‌بام به سمت پایین خانه می‌آمدند، وارد یک فضای خانگی می‌شدند که مملو از پیکرک و نقاشی بود. ساکنان عمدتاً گاو نر، گوزن، پلنگ، کرکس و تصاویر انسانی را نقش می‌نمودند.



سرانجام این ساکنان اواخر عصر سنگ، ابزارهای سنگی را صیقل داده و گیاهان و گوسفند را اهلی نمودند. به‌علاوه، گاو وحشی، خوک و اسب وحشی را شکار می‌نمودند و از خیلی از گیاهان وحشی استفاده می‌نمودند. این محوطه قدیمی‌ترین استقرار مربوط به کشاورزی نیست اما دارا بودن اندازه‌ی زیاد و داده‌های اولیه و هنر پیچیده به این معناست که این محوطه همواره نقش مهمی در بحث-های مرتبط با جوامع کشاورز اولیه و روش زندگی آن‌ها داشته است.

یکی از پرسش‌هایی که بلافاصله در ارتباط با چاتال‌هویوک شکل گرفت، نقش زنان در جوامع اولیه کشاورزی است. یک سنت فکری کهن در اروپا معتقد بود که بسیاری از این جوامع مادرسالار بودند (زنان رهبر بودند و تبار از طریق مادر منتقل می‌شد و میراث از مادر به دختر منتقل می‌شد) و آن‌ها یک نیروی الهه‌ی مادر را می‌پرستیدند. این تفکر که در مرحله‌ی کشاورزی اولیه، الهه به‌عنوان نماد بالقوه بود، انگاشت اصلی جنبش‌های الهه‌ی مادر در آخرین دهه‌ی قرن ۲۰ شد و بسیاری از تورهای گردشگری علاقه‌مند به الهه‌ی مادر از چاتال‌هویوک بازدید نمودند تا مراسم دعا و رقص دایره‌ای را به اجرا دربیاورند به این منظور که سلطه‌ی الهه‌ی مادر را احساس کنند.

چاتال‌هویوک به‌عنوان پایگاهی برای قدرت‌نمایی جنس مؤنث؟ آیا تصور بر این است که چنین باشد؟ با از سرگیری کاوش‌ها در سال ۱۹۹۰ پس از ربع قرن وقفه، شواهد تازه‌ای از قدرت نسبی هر دو جنس مذکر و مؤنث در این مکان مربوط به ۹۰۰۰ قبل به دست آمد. و ما می‌توانیم به این سؤال پاسخ دهیم و تصویری از نقشی که یک زن یا مرد در چاتال‌هویوک ایفا می‌نمود را طراحی کنیم.

الهه‌ی مادر

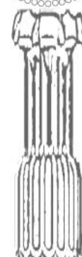
پژوهش بر روی محوطه‌های اولیه و جدیدتر کشاورزی برخی مفاهیم را برای اندیشیدن بر روی این پرسش ایجاد نمود و نمی‌توان انتظار پاسخ صریح و سریع در این مورد داشت. تا قبل از قرن ۱۸، محققان اروپایی بر اساس نظر ارسطو و تفاسیر انجیل معتقد بودند که توسعه-ی سیاسی جوامع با پدرسالاری شروع‌شده است. در طی قرن ۱۸ گزارش‌ها از آمریکای شمالی از جوامعی حکایت دارد که میراث در آن‌ها از طریق خط جنس مؤنث منتقل می‌شد و در اوایل قرن ۱۹ یک حقوقدان سوئیسی به نام یوهان باخوفن[1] استدلال می‌کند که دوره‌ای از قدرت اجتماعی زنان بر پدرسالاری مقدم بود. این عقاید بر بسیاری از محققان در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ و سراسر قرن ۲۰ شامل زیگموند فروید و باستان‌شناسانی از قبیل گوردن چایلد و ژاک کوون تأثیر گذاشت.

اولین حفار چاتال‌هویوک جیمز ملارت[2] از دانشگاه لندن بود که با همسرش اهلرت طی سالهای ۱۹۶۱تا ۱۹۶۵در محوطه فعالیت کاوش را به اجرا درآوردند. وی تحت حمایت بورسیه‌ی آموزشی اروپا بود بنابراین عجیب نیست که هنگامی‌که پیکره‌های فراوان جنس مؤنث از قبیل پیکرک پایین (تصویر ۱) را پیدا نمود، فرض نمود که این پیکرک نشان‌دهنده‌ی الهه‌ی مادر است. زن برهنه‌ی نیرومندی که بر

---

[1]. Johann Bachofen
[2]. James Mellaart

روی یک نیمکت از گربه‌سانان(احتمالاً پلنگ) نشسته و بر سر آن‌ها دست کشیده است به نظر می‌رسد که از این الهه تقاضا می‌شد که نقش رام کننده‌ی طبیعت را ایفا نماید.
مطالب منتشرشده از ملارت در مورد محوطه با تصاویر زنان نیرومند کامل گشت و در دسترس مخاطبان زیادی قرار گرفت. اما باستان-شناس دیگری که بیشتر تحت تأثیر دیدگاه الهه‌ی مادر در چاتال‌هویوک قرار گرفت، ماریجا گیموبتاس[1] از دانشگاه کالیفرنیا و اهل لس‌آنجلس بود که در شماری از انتشارات شامل کتابش در ۱۹۷۴ با عنوان «خدایان و الهه‌های اروپای قدیم» سرسختانه وجود یک دوره‌ی آغازین جوامع مادرسالاری را استدلال نمود. در چاتال‌هویوک این امر مشهود است اما در سراسر اروپا به همراه پیشرفت کشاورزی دیده می‌شود. وی استدلال نمود که جوامع پدرسالار بعدها همراه با فلزگری، اسب‌سواری و مرحله‌ی جنگ به وجود آمدند.

اخیراً، انسان‌شناسان فرهنگی که جوامع را با یکدیگر مقایسه و آنالیز می‌کنند، از بیان چنین تعمیم‌های گسترده‌ای خارج‌شده‌اند؛ زیرا گروه‌های انسانی که امروزه یا درگذشته زندگی می‌کردند، تصویر متنوعی از نقش دو جنس را ارائه می‌دهند. بنابراین، انسان‌شناسی فرهنگی هیچ نوع ادعایی را به‌صورت درست در مورد مادرسالاری اثبات نمی‌کند. بااین‌حال سابقه نشان می‌دهد که در جوامع معاصر، زنان در طی مراحل خاصی از زندگی‌شان از نوعی اختیار برخوردار بودند و یا در زمینه‌هایی خاص دارای قدرت بودند. به‌جای اینکه ما به‌سادگی در مورد مادرسالاری و پدرسالاری صحبت کنیم، باید مطابق مدارک قوم‌نگاری تصویر پیچیده‌تری ازآنچه ما در چاتال-هویوک فهمیدیم را انتظار داشته باشیم:
– محوطه‌ی ۹ هزار ساله‌ی چاتال‌هویوک در ترکیه یک شهرک عجیب با هزاران خانه در کنار هم بدون خیابان بین آن‌ها را نشان می‌دهد.
– ساکنان از طریق پله‌ها به بالای سقف خانه رفته و از این طریق وارد منازلی که با مملو از نقاشی دیواری و پیکرک بود، می‌شدند.
– به نظر می‌رسد که زندگی زنان و مردان در این شهرک با یکدیگر تفاوتی نداشته باشد. یک جنس ممکن است که در یک حوزه‌ی مشخص در طول دوره‌های مختلف تاریخ شهر قدرت بیشتری داشته باشد، به‌عنوان‌مثال مردان در شکار، زنان در رویش گیاهان. اما هر دو جنس نقش کلیدی در زندگی اجتماعی و مذهبی شهر ایفا نموده‌اند.

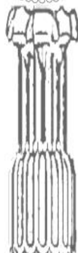
شما شبیه آن چیزی هستید که می‌خورید (شیوه‌های تغذیه)[2]

تاکنون حفاری‌های چاتال‌هویوک تنها ۴ درصد محوطه را از زیرخاک بیرون آورده است. ما ۱۸ لایه‌ی مسکونی را تشخیص دادیم (هر لایه بر روی لایه‌ی قبلی ساخته‌شده بود) که درمجموع حدود ۱۲۰۰ سال را در برمی‌گرفت. بیشتر درک ما از لایه‌های میانی و لایه‌های قبل از آن گرفته می‌شود که به‌دقت موردبررسی قرارگرفته‌اند.

شواهد علمی مستندی در مورد وضعیت نسبی بین زن و مرد از لایه‌های اولیه و میانی چاتال‌هویوک به‌دست‌آمده که در ارتباط با رژیم غذایی است. اگر زن و مرد به‌صورت قابل‌ملاحظه‌ای دارای زندگی متفاوت باشند و اگر یکی بر دیگری غالب بود در این صورت ما باید انتظار داشته باشیم که تفاوت در نوع رژیم غذایی را پیدا کنیم که گروه غالب دسترسی بیشتری به غذاهای خاص از قبیل گوشت یا مفاصل بهتر گوشت داشت. بنابراین ما سخت به دنبال چنین مدارکی بودیم اما تفاوت‌های محسوسی را تشخیص ندادیم.
دو نفر از همکاران من، مایکل ریچاردز[1] از دانشگاه بردفورد انگلیس و جسیکا پیرسون[2] از دانشگاه لیورپول پایداری ایزوتوپ را در

[1]. Marija Gimbutas
[2]. You Are What You Eat

استخوان‌های چاتال‌هویوک آنالیز نمودند به این منظور که پی ببرند که مردم در آنجا چه چیز مصرف می‌نمودند. ساکنان این محوطه، اجساد مردگانشان را در زیر کف منازل مسکونی دفن می‌نمودند، در یک ساختمان ۲۶ جسد را پیدا نمودیم. آنالیز این اسکلت‌ها هیچ‌گونه تنوع آماری را میان ایزوتوپ‌های استخوان زن و مرد نشان نداد. همین روال نیز در مورد دندان‌ها صادق است که توسط باسک بوز[3] فارغ‌التحصیل دانشگاه حاجی تپه[4] آنکارا با همکاری پیتر اندروز[5] و تیا مولسن[6] از موزه‌ی تاریخ طبیعی لندن موردمطالعه قرار گرفتند. دندان‌های زنان بیشتر از مردان دارای حفره و پوسیدگی است، اما از نظر ساییدگی هیچ‌گونه تفاوتی بین زنان و مردان توسط محققان پیدا نشد.

مولسن با آنالیز الگوی ساییدگی و پارگی بر روی استخوان‌ها قادر بود که نشان دهد که مردم در اینجا وظایف بسیار مشابهی را در طول زندگی‌شان انجام داده‌اند (رجوع شود به «استخوان‌های گویای ابو حریره» - نوشته‌ی تیا مولسن در مطالعه‌ی علمی آمریکا، آگوست ۱۹۹۴). بخش خیره‌کننده‌ای از شواهد این فرضیه را مورد پشتیبانی قرار می‌دهند. اندورز و مولسن هنگامی‌که استخوان‌ها را برای نشان دادن کربن مورد آنالیز قراردادند، متوجه شدند که یک نوع رسوب سیاه‌رنگ اغلب داخل دنده‌ها را پوشانده بود. ساکنان چاتال‌هویوک در خانه‌های کوچک با روزنه‌های اندک و دود ناشی از آتش زندگی می‌کردند. درواقع، اندودهای دیوار به‌وسیله‌ی دود پوشیده شده بود و همان دود به درون ریه‌ها نفوذ می‌کرد.

روزنه‌ایی که در قسمت پشت‌بام برای ورود ساکنان به منازلشان تعبیه‌شده بود همان‌جایی بود که دود ناشی از آتش خارج می‌گشت. زمستان‌های این منطقه به‌شدت سرد است به‌طوری‌که ساکنان ممکن بود زمان زیادی را در درون منازل بگذرانند و دود زیادی استنشاق کنند. درنتیجه دود درون ریه‌هایشان جمع می‌شد. در هنگام تدفین و همچنین متلاشی شدن جسد، دود درون دنده‌ها ته‌نشین می‌شد. اما این نکته‌ی مهم و بحرانی در کار ما است که هم زنان و هم مردان در داخل دنده‌هایشان دود جمع شده بود. این یافته‌ها حاکی از آن است که ما برای مثال نمی‌توانیم استدلال کنیم که مردان بیشتر در بیرون خانه و زنان بیشتر در داخل خانه بودند. در حقیقت، به نظر می‌رسد که آن‌ها در شرایط مشابهی ازنظر مقدار زمان ماندن در خانه بودند.

مطالعه بر روی بقایای انسانی نشان داد که مردان از زنان بلندقدتر بودند اما تنوع در اندازه قد پائین بود. استخوان‌ها نشان دادند که نسبت به قدشان چاق‌تر از مردان بودند. شاید تا حدی تصویرهایی که از بانوان چاق در پیکرک‌های کشف‌شده توسط ملارت دیده می‌شود، درست باشد. اما درمجموع، مدارک مختلف نشان می‌دهد که رژیم غذایی و شیوه‌ی زندگی زنان و مردان مشابه است. ما نشانه‌های اندکی می‌بینیم از اینکه زن و مرد دارای وظایف تخصصی بودند یا اینکه زندگی روزمره خیلی جنسیتی شده باشد.

بر اساس مدارک تفاوت بر اساس جنسیت را نمی‌توان استدلال نمود.یک تفاوت واضح مرتبط با مسئله‌ی زایمان است. مطالعه بر روی استخوان‌های انسانی درصد بالایی از مرگ‌ومیر نوزاد و کودک و چندین مورد از تدفین مادر به همراه کودک را نشان داده است که احتمالاً نشان‌دهنده‌ی مرگ در زمان زایمان است. اما آنالیز رژیم غذایی و استخوان هیچ‌گونه نشانه‌ایی به‌جای نمی‌گذارد که اختلاف در شیوه‌ی زندگی بین مردان و زنان به معنای تفاوت در مقام و قدرت باشد.

زندگی و مرگ

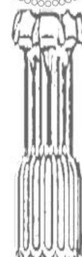
ما با نگاه به رسوم در چاتال‌هویوک درپی یافتن اطلاعات بیشتر بودیم که به نظر می‌رسد از دیدگاه قرن ۲۱ عجیب‌وغریب باشد. باستان-

---

1. Michael P. Richards
2. Jessica A. Pearson
3. Basak Boz
4. Hacettepe
5. Peter Andrews
6. Theya Molleson

شناسان تدفین‌هایی را در محوطه کاوش نمودند که اجساد بدون سر بودند. بیشتر اشخاص به همراه سرهای دست‌نخورده دفن می‌شدند و آن‌ها همان‌طور باقی ماندند، اما در اکثر موارد، شاید یک سال پس از دفن جسد، قبرها دوباره باز می‌شدند و سر از بدن با یک چاقو جدا می‌شد که اثرات بریدگی بر روی استخوان‌ها باقی‌مانده است. این سرها در جهت اهداف آئینی مورداستفاده قرار می‌گرفتند. آن‌ها بعدها به‌عنوان بخشی از آئین‌های متروک کردن در خانه‌ها باقی ماندند. این اعمال بخشی از سنت گسترده‌تری است که در میان کشاورزان اولیه در ترکیه و خاور نزدیک وجود داشته است. در مکان‌هایی مانند جریکو جمجمه‌ها با گچ پوشش داده می‌شدند تا دوباره ویژگی‌های صورت نمایان شود.





به نظر می‌رسد سرهایی که از جسد جدا می‌شدند متعلق به افراد برجسته و به معنای واقعی دارای اصل و نسب بودند. پس‌ازآن علاقه‌ی زیادی جهت پیدا کردن جمجمه‌های متعلق به زن و مرد به وجود آمد تا منتشر و حفظ شود، بنابراین این جمجمه‌ها نشان داد که اصل و نسب و نشان خانوادگی هم از طریق خط جنس مؤنث و هم از طریق خط مذکر قابل‌ردیابی است.

هنگامی که جنبه‌ی دیگر تدفین را بررسی نمودیم به چنین نتیجه‌ی مشابهی رسیدیم. ۶۲ تدفین در یک ساختمان که قبلاً تا حد زیادی به آن‌ها اشاره کردم در زیر سکوها و فضاهای اطراف لبه‌ی اتاق اصلی انجام‌شده است. یک نوع سکوی ویژه‌ای برای مدت‌زمان مشخص برای تدفین به کار گرفته شد و سپس بدون استفاده باقی ماند. این امکان وجود دارد که مرگ یک فرد خاص به‌ویژه آخرین شخصی که در یک نقطه دفن می‌شد تحت تأثیر زمانی است که تغییر کاربری داده باشد و این افرادی که در مرحله‌ی آخر دفن می‌شدند از هردو قسم جنس مذکر و مؤنث بودند.

باستان‌شناسان عادت دارند که بامطالعه‌ی طرح قبور و اشیاء موجود در آن‌ها به مطالعه‌ی تفاوت‌های اجتماعی بپردازند. ما به‌دقت به تدفین‌ها نگاه کردیم به این منظور که ببینم آیا مردان همیشه در یک قسمت اتاق دفن می‌شدند و زنان در قسمت دیگر، آیا مردان به سمت چپ دفن می‌شدند و زنان به سمت راست، آیا صورت مردان به سمت روبرو است و زنان به‌صورت دیگر است، آیا اشیاء شاخص از قبور مردان پیداشده‌اند و اشیاء دیگر از قبور زنان. نائومی همیلتون[1] هنگامی که دانشجوی فوق‌لیسانس دانشگاه ادینبورگ بود به دنبال چنین الگوهایی بود. با اینکه به آن‌ها نگاه کرد اما نتوانست متوجه تفاوت مشخصی بشود. ازیک‌طرف ناامیدکننده است اما از طرف دیگر جذاب است. این جامعه‌ای را نشان می‌دهد که در آن جنسیت در تعیین نقش‌های اجتماعی تأثیری ندارد.

درون خانه‌ای متعلق به عصر سنگ

در سال ۱۹۵۸ باستان‌شناسان یک استقرار متعلق به اواخر عصر سنگ دریک تپه بلند که در دشت آناتولی به پا شده بود، کشف نمودند (تصویر ۴). در کمال تعجب، معلوم شد محوطه‌ایی که به ۷۰۰۰.م تاریخ‌گذاری می‌شود، به‌حق بیشتر از یک روستا به نظر می‌رسید و می‌توان نام شهرک را بر آن اطلاق نمود. چاتال‌هویوک (تپه‌ی چنگال مانند) جامعه‌ای با چندین هزار نفر که دارای سازمان اجتماعی شگفت‌انگیز، زندگی مذهبی غنی، سطح بالای فنّاوری (بافندگی، سفال، ابزارهای ابسیدینی) و نبوغ درزمینه‌ی نقاشی و پیکره‌تراشی بودند. پژوهشگران درنهایت ۱۸ لایه‌ی معماری را منطبق بر ۲۶ جریب را در محوطه شناسایی نمودند. روش ساخت یک بنا بر بالای دیگری با استفاده از دیوارهای قدیمی به‌عنوان شالوده منجر به وحدت پلان شده است. اما با چند بخش نمودن اتاق‌ها یا الحاق آن‌ها به یکدیگر و با ایجاد یک فضای باز در یک اتاق یا چندین اتاق، سازندگان تصمیم گرفتند که به‌طور فراوانی پلان هریک از طبقات را تغییر دهند تا بی‌نظمی‌های خوشایند به وجود آمده، یکنواختی بناها را بزداید.

با اینکه وجود، نظم و ترتیب و برنامه‌ریزی در موارد زیر حکم‌فرماست: در طرح‌ریزی استاندارد بناها، در اندازه‌ی آجرها، در بلندی

[1]. Naomi Hamilton

قاب‌های تزئینی، درگاهها، تنورها و اجاق‌ها و حتی در اندازه اتاق‌ها. خود خانه‌ها داری مساحتی در محدوده‌ی ۱۱تا ۴۸ مترمربع هستند اما همواره به‌صورت راست‌گوشه‌اند. استفاده از قاب‌های چوبی، خشت‌های خشک‌شده در معرض آفتاب، نی و گچ در همه‌ی بناها دلالت بر داستانی طولانی دارد. دسته‌های نی بر روی سقف‌های مسطح قرارگرفته و یک لایه‌ی گلی ضخیم در بالا و یک پوشش حصیر در زیر آن، از ریزش تکه‌های نی بر روی ساکنان جلوگیری نموده‌اند.

ورود از طریق سقف یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های شاخص بناهاست، دسترسی به‌صورت دیگر نادر است. هر خانه دارای یک راه‌پله‌ی چوبی است که از الوارهای چوبی مربع شکل ساخته‌شده است، یک‌گوشه‌ی آن بر روی دیوار بخش جنوبی دیوار قرارگرفته است به‌طوری‌که اثر آن به‌سادگی به‌صورت مورب بر روی گچ قابل‌تشخیص است. پله‌ها از یک حفره که در سقف تعبیه‌شده بود به سمت پائین می‌آمدند و از طریق همان حفره دود ایجادشده از تنور، اجاق و چراغ‌ها به بیرون هدایت می‌شد. نردبان‌های متحرک دسترسی به پشت‌بام را از خارج شهر فراهم می‌نمودند. اندرونی‌ها مملو از پیکرک و نقاشی بودند. اولین نقاشی‌هایی که تاکنون پیداشده‌اند بر روی دیوارها به وجود آمدند. اتاق اصلی به‌عنوان فضایی برای پخت‌وپز، سرو غذا، خواب و چندین فعالیت دیگر کاربرد داشت. آشپزخانه همیشه در قسمت جنوبی قرار داشت به این دلیل که به دود اجازه بدهد که از حفره‌ی تعبیه‌شده در سقف خارج شود. دومین اتاق به‌عنوان اتاق ذخیره‌سازی مورداستفاده قرار می‌گرفت که از طریق اتاق اولی ورود به آن میسر می‌شد، از طریق درگاهی که یک نفر به‌زحمت با خم شدن یا خزیدن می‌توانست از آن عبور کند.

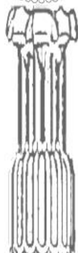
در امتداد دیوارهای اتاق اصلی، سکویی برجسته به‌منظور نشستن، کار و خواب ساخته‌شده بود. این قسمت نیز همانند بقیه‌ی اتاق با دقت گچ‌اندود می‌شد و اغلب با نی یا حصیر به‌منظور مکانی برای قرارگیری بالشت‌ها، منسوجات و وسایل خواب، پوشانده می‌شد. هیچ‌کدام از ساختمانی به‌تنهایی فضای خواب را برای بیش از ۸ نفر فراهم نمی‌کرد و در بیشتر موارد احتمالاً خانواده کوچک‌تر بوده است. در زیر این سکوها تدفین انجام می‌گرفت. اجساد دولا می‌شده و به‌صورت محکم در یک پارچه پوشیده شده و اغلب درون یک سبد قرار می‌گرفتند.

تاکنون هیچ‌گونه چاهی کاوش نشده است. اما برخی بناها دارای توالت بوده‌اند، مواد خارج‌شده بودند و پشته‌هایی برای دفع فاضلاب و زباله کاربرد داشته است. نهشته‌های ضخیم خاکستر به‌منظور ضدعفونی کردن بر روی پشته‌ها قرار داده می‌شد. خانه‌ها با وسواس خاصی تمیز نگه‌داشته شده بودند و باقی‌مانده‌ی غذاها از قبیل استخوان‌های شکسته به‌ندرت در بناها دیده می‌شود.

هیچ مدرکی وجود ندارد که نشان دهد دلیل عجیب‌وغریب ورود ساکنان چاتال‌هویوک از طریق سقف به داخل منازل به علت مسائل دفاعی بوده است. هیچ‌گونه شواهدی تاکنون مبنی بر بیرون راندن یا قتل و عام در طول ۱۲۰۰ سالی که از وجود شهر گذشته، موردبررسی قرار نگرفته است. در حال حاضر، محتمل‌ترین دلیل برای به‌هم‌پیوستگی خانه‌ها این است که ساکنان می‌خواستند با این کار در نزدیکی اجدادشان دفن شوند. با از بین رفتن فضاهای مجاور برای ساخت محل‌های مسکونی جدید، تراکم فضاهای مسکونی به این معنی است که تنها راه ورود و دسترسی از طریق سقف بود. دلیل متروک شدن استقرار در مرحله‌ی آخر هنوز مشخص نشده است.

باستان‌شناسان با کاوش در چاتال‌هویوک یک مدل از خانه را بازسازی نمودند (تصویر ۵). آن‌ها دیوارهای درونی را گچ‌اندود نمودند و اثاث را درون دیوارها جای‌داده و با سنگ آن‌ها را صیقل می‌نمودند.سپس آن‌ها رنگ‌ها را برای آزمایش با یکدیگر مخلوط نمودند تا نقاشی‌های دیواری را تکرار نمایند. با استفاده از کود و انواع مختلف چوب، محققان تنور را روشن نموده و بقایا را مورد تجزیه‌وتحلیل قرار داده تا آن‌ها را با بقایای باستان‌شناسی سوخت‌ها مقایسه نمایند. این خانه‌ها در مورداستفاده و فضای داخلی دید می‌دهد و سؤالات زیادی را درزمینه‌ی منابع نور و مسائل مربوط به گردش هوا مطرح می‌کنند.

تدفین‌ها دلالت بر برابری دارند اما چه استفاده‌هایی از فضای درونی خانه در طول حیات شده است (تصویر ۶)؟ باستان‌شناسان اغلب

بیشتر بر اساس مطالعه بر روی جوامع معاصر و غیر غربی استدلال می‌کنند که ابزارهای سنگی توسط مردان ساخته می‌شدند درحالی‌که زنان کار ساخت سفال و پخت‌وپز را انجام می‌دادند. مشکلی که این فرض‌ها دارند این است که یکی از آن‌ها دارای مثال‌های قوم-نگاری است که در آن نقش‌ها به‌صورت برعکس دیده می‌شود. اما لحظه‌ای اجازه بدهید، تقسیم‌کار بر اساس جنسیت ممکن است در بعضی موارد که مربوط به فضای درون خانه می‌شود در چاتال‌هویوک وجود داشته باشد. هر خانه دارای یک اجاق یا تنور است. در اطراف اجاق‌ها انباشت زیادی از خاکستر و همچنین بقایای دانه‌های پخته‌شده و فراوری‌شده را پیدا نمودیم. بنابراین ما احتمال دادیم که فضای اطراف اجاق مربوط به فرایند پخت‌وپز و اساساً در دایره‌ی وظایف زنان است. شواهد اندکی این دیدگاه را مورد پشتیبانی قرار می‌دهد که تدفین نوزادان به‌کرات نزدیک اجاق انجام می‌شود.





اما توده‌ی خاکستر شده همچنین دربردارنده‌ی درصد بالای ابسیدین است که از آن به‌صورت تراشه و تراش برای ساخت ابزار استفاده می‌شد. ابسیدین از کاپادوکیه در مرکز ترکیه مبادله می‌شد و سپس در پایین‌ترین قسمت کف نزدیک اجاق قرار داده می‌شد تا تکه‌هایی از آن برداشته شود و از آن‌ها ابزار تولید شود. این قبیل امور تجاری و تولید ابزار در حیطه‌ی وظایف مردان بود. اگر در چاتال‌هویوک این‌طور بود به نظر می‌رسد که تبدیل ابسیدین به ابزار نباید در مکانی جدا از آن قسمتی باشد که با فعالیت‌های خانگی در ارتباط باشد. خواه مردان یا زنان ابزار را تولید کرده باشند، هیچ نشانه‌ایی از تفکیک مشخص نقش‌ها و وظایف در هر لایه‌ای که برای تاریخ‌گذاری کاوش شده است، پیدا نکردیم.

زندگی کوتاه است، هنر جاودانه است

این تصویر تا حالا کاملاً منسجم به نظر می‌رسد. هنگامی‌که ما به بررسی زندگی روزانه مردم می‌پردازیم و اینکه آن‌ها چه می‌خوردند، چه‌کاری را انجام می‌دادند، در کجا دفن می‌شدند، چه کسانی ازنظر اصل‌ونسب و خانواده برتر بودند، تفاوت اساسی اندکی بین زن و مرد وجود دارد و هیچ مدرکی دال بر پدرسالاری یا مادرسالاری وجود ندارد.

اما در دنیای بازنمود نماد و هنر، ما چیزی کاملاً متفاوت را می‌بینیم. به نظر می‌رسد که در اینجا عرصه‌های نفوذ کاملاً مجزا باشد. ابتدا مردان جامعه را در نظر بگیرید. نقاشی‌های زیادی وجود دارد که تمرکز بر روی مردان را نشان می‌دهد. روی‌هم‌رفته نقاشی‌ها تصویر مردان را نشان نمی‌دهد درحالی‌که پیکرک‌های زن نسبت به مردان بیشتر است. اغلب ملبس به پوست پلنگ و در حال شکار یا اذیت کردن حیوانات وحشی هستند. در برخی از قاب‌ها این تصاویر بدون شک متعلق به مردان‌اند زیرا دارای ریش هستند.

درواقع، قسمت عمده‌ای از این هنر مردانه است و بیشتر با حیوانات وحشی در نظر گرفته‌شده است و به‌عنوان مثال، شماری از این حیوانات شامل گاو نر و گوزن نر هستند که آلت تناسلی در آن‌ها نمایان است. سر بسیاری از حیوانات به سمت دیوار خانه‌ها است و بیشتر این حیوانات را گاوهای نر و قوچ‌ها تشکیل می‌دهند. این تمرکز بر روی جنس نر در هنر دارای قدمت طولانی در سنت آناتولی است. حفاری‌ها در محوطه‌ی قدیمی‌تر یعنی گوبکلی تپه واقع در جنوب شرق ترکیه، تصاویر خارق‌العاده‌ای از حیوانات وحشی اغلب با آلت تناسلی را نشان می‌دهد و همچنین سنگ‌های به شکل آلت تناسلی در اطراف محوطه نیز چنین تمرکزی را نشان می‌دهد.

نیرسا راسل[1] از دانشگاه کورنل و لوئیس مارتین از دانشگاه کالج لندن تمرکز بیشتر بر روی استخوان‌های حیوانات بزرگ وحشی و اغلب گاو نر را در چاتال‌هویوک نشان داده‌اند. این ذخایر که نسبت بالای استفاده از گوشت گاو نر نسبت به سایر حیوانات در وعده-های غذایی را نشان می‌دهد، به نظر می‌رسد که این استخوان‌ها از جشن‌های ویژه باقی‌مانده‌اند. بسیاری از نقاشی‌ها گروه مردان و گاوهای نر را به تصویر می‌کشد که می‌تواند به‌خوبی نشان دهد که به مناسبت بزرگداشت جشن‌ها و مراسم‌های ویژه انجام‌شده است،

1. Nerissa Russel

به‌عنوان‌مثال سرهای گاو نر و دیگر حیوانات وحشی که در خانه‌ها نصب‌شده و تزئین و گچ‌اندود شده بودند.

همان‌گونه که ما متوجه شدیم، آنالیز ایزوتوپی از بقایای انسانی نشان‌دهنده‌ی این است که هیچ‌گونه تفاوتی بین رژیم غذایی دو جنس مذکر و مؤنث وجود ندارد و منجر به این شد که ما نتیجه بگیریم که زنان به‌خوبی مردان در خوردن غذا شرکت داشتند. فقط در هنر مرتبط با شکار و بزم تفاوتی دیده می‌شود.

پیکرک زن نیرومند نشسته بر مسند پلنگ‌ها چه چیزی را نشان می‌دهد؟ مطمئناً نشان‌دهنده‌ی تصویری قوی از زنان است. از این‌رو یکی از یافته‌های اخیر چاتال‌هویوک این فرض را تقویت می‌کند: ما یک پیکرک مؤنث خیره‌کننده یافتیم که دانه‌ای وحشی را در پشت خود جای‌داده است(تصویر ۷). ارتباط بین زنان و گیاهان در مکانی که پیکرک الهه‌ی معروف با پلنگ‌ها به دست آمد: یک انبار غله به همراه اندک نقاشی‌هایی که به‌صورت محرز زنان را به تصویر کشیده، به‌منظور جمع‌آوری دانه نشان داده‌شده است.





اما قطع‌نظر از این چند نمونه، هنر و نمادگرایی در کل کشاورزی را بی‌اهمیت جلوه داده و یا حتی اهمیت کشاورزی را انکار می‌کنند. منازل پر از تمثال‌های نمادین هستند: در بیشتر خانه‌ها به نظر می‌رسد که به‌سختی می‌توان بدون مواجه با سر گاوهای نر یا نقاشی‌ها جابه‌جا شد (تصویر ۸). با این وجود در تمام این موارد، انبارهای غله هیچ‌گاه به همراه هر نوعی از نمادگرایی شرح داده نشده‌اند. کوزه‌های خانگی هیچ‌گاه دارای تزئین یا نقاشی نمی‌باشند، هیچ‌کدام از سبدها به‌منظور ذخیره‌ی دانه مورداستفاده قرار نگرفته‌اند. کل حوزه‌ی مربوط به گیاهان و کشاورزی ازنظر هنر و نمادگرایی در حاشیه قرارگرفته‌اند. شواهد هنری که به یک نوع تقسیم دنیایی دارند یکی تحت سلطه‌ی مردان و فعالیت‌های آن‌ها شامل شکار، حیوانات وحشی و دیگری که کمتر به تصویر کشیده شده شامل زنان و گیاهان است.

البته وضعیت از این تقسیم‌بندی ساده پیچیده‌تر است. ما باید تکامل این جامعه را که در سطوح مختلف اشتغال نشان داده‌شده را در نظر بگیریم. پیکر بانوان، مخصوصاً زن نشسته بر روی مسند پلنگ‌ها در انبار غله (تصویر ۱)، همچنین پیکرک زن به همراه دانه‌ی در پشت جای‌داده (تصویر ۷)، به‌خصوص بیشتر از ۳ یا ۴ نمونه از مجموع ۱۸ نمونه از سطوح بالایی محوطه به‌دست‌آمده‌اند. هرچند کشاورزی و گیاهان اهلی‌شده به مدت چند قرن وجود داشته، جنبه‌های کلیدی زندگی اجتماعی که در هنر و بقایای جشن‌ها نشان داده‌شده با تمرکز بر روی حیوانات وحشی ادامه پیدا کرد. به‌هرحال، در لایه‌های بالایی چاتال‌هویوک، ممکن است که محصولات کشاورزی را مشاهده نماییم که در حیات جامعه نقش محوری داشته‌اند به همراه آئین‌هایی که انجام می‌شد و کشاورزی را نیز دربر می‌گرفت. همچنین در هنر به‌خصوص در پیکرک‌ها شاهد هستیم که زنان با رشد گیاهان مرتبط می‌شوند.

برجسته شدن کشاورزی و نقشی که زنان درمجموعه‌ای وسیع‌تر از فعالیت‌ها دارند، در لایه‌های فوقانی محوطه رخ می‌دهد. به‌خصوص که تنورهایی در مقیاس بالا را در خارج منازل در حیاط پیدا نمودیم که احتمالاً نشان‌دهنده‌ی تولید تخصصی غذا است. مطمئناً تخصصی شدن تولید ابزار سنگی و سفال در این لایه‌های فوقانی افزایش پیداکرده است. ظهور مهرهای استامپی احساس مالکیت بیشتری را نشان می‌دهد. در این چهارچوب کلی است که مشاهده می‌نماییم که تقسیمات جنسیتی شاخص‌تر شده و دامنه‌ی نفوذ جنس مؤنث بر رشد گیاهان جهت تأمین غذا بارزتر شده است.

بنابراین تصویر زنان و مردان در چاتال‌هویوک پیچیده است، به شیوه‌ای که برخی نتایج را منعکس می‌کند و من قبلاً اشاره کردم، انسان‌شناسان در مورد تخصیص قدرت بین زن و مرد به نتیجه رسیده‌اند. ما شاهد پدرسالاری یا مادرسالاری نیستیم، آنچه ما می‌بینیم شاید جالب‌تر باشد. جامعه‌ای را نشان می‌دهد که در بسیاری زمینه‌ها این پرسش زن بودن یا مرد بودن، نقش تعیین‌کننده در زندگی روزمره ندارد.

زن و مرد هردو می‌توانستند یک سری وظایف را بر عهده بگیرند و از گستره‌ای از فعالیت‌ها لذت ببرند، از ساخت ابزار گرفته تا آسیاب

کردن غلات تا پخت‌وپز و نگهداری از خانواده. مدارک مرتبط با آئین‌های جشن حاکی از آن است که سلطه‌ی مردان در این عرصه بیشتر است. اما در دیگر عرصه‌ها ما هیچ نشانه‌ای از نفوذ فراگیر آن‌ها را نمی‌توانیم تشخیص بدهیم. و به این ترتیب، چند هزار سال پس از کاشت و پرورش حبوبات، کشاورزی نقش عمده‌ای را در زندگی مردم جامعه ایفا کرد و اقتدار و سلطه‌ی مردها را به چالش کشاند. در این مرحله، زنان و گیاهان با هنر ارتباط پیدا می‌کنند، اما حتی در اینجا، اینکه تسلط زنان بر امر کشاورزی آثاری بر دیگر ابعاد زندگی دارد، باید منتظر نتایج مطالعات علمی بیشتر ماند. مخصوصاً، ما اطلاعات کمتری از سطوح بالایی محوطه داریم، جایی که پیکرک بانوان فربه و تنورها در مقیاس بالا را پیدا نمودیم، نسبت به کارهایی که در لایه‌های قبل از آن انجام دادیم، در اینجا دندان‌ها و استخوان‌ها را آنالیز نمودیم. تنها زمانی که حفاری لایه‌های بالایی در ۵ سال آینده از سر گرفته شود ما می‌توانیم ببینیم که چگونه تصاویر زنان نیرومند در اینجا به وجود آمده است.





کتابنامه

Balter, Michael

1998 "Why Settle Down? The Mystery of Communities", *Science*, Vol. 282, pages 1442–1445.

Hodder, Ian

1996 On the Surface: Çatalhöyük 1993–95. Cambridge: McDonald Institute for Archaeological Research and British Institute of Archaeology at Ankara.

Kunzig, Robert

1999 "A Tale of Two Archaeologists", *Discover*, Vol. 20, No. 5, pages 84–92**.**

Mellaart, James

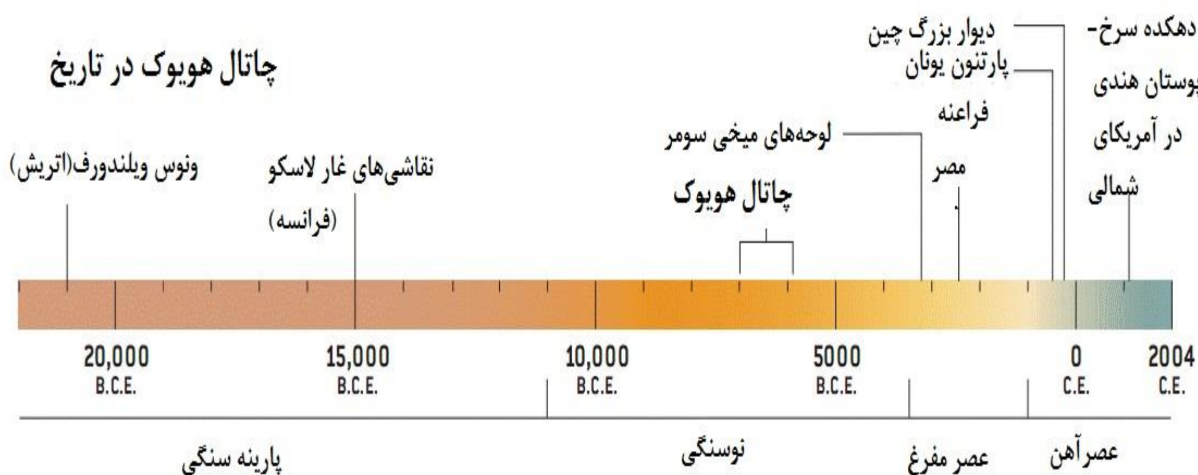
1964 "A Neolithic City in Turkey",*Scientific American*, Vol. 210, No. 4, pages 94–104.

1967 Çatal Hüyük: A Neolithic Town in Anatolia. McGraw-Hill.

More information can be found online at **www.catalhoyuk.org, catal.arch.cam.ac.uk/catal/**



تصویر ۱: پیکرک گلی شهوت‌انگیز مؤنثِ مورد حمایت قرارگرفته توسط پلنگ‌ها (گربه‌سانان) که از یک انبارک ذخیره‌ی دانه به دست آمد، درجایی که ممکن است برای ترویج باروری محصولات به‌وسیله‌ی نیرویی جادویی باشد. هنگامی که این پیکرک در طی فصل اول کاوش در سال ۱۹۶۰ به دست آمد، تفسیر این بود که الهه‌ی مادر باشد. امروزه به آن به‌عنوان اهمیت نمادین زن نگاه می‌شود. این پیکرک با ۱۶.۵ سانتیمتر ارتفاع یکی از بزرگ‌ترین پیکرک‌های پیدا شده از محوطه است.



تصویر ۲: چاتال‌هویوک در تاریخ

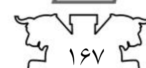


تصویر ۳: چاتال‌هویوک در کنار یک رودخانه قرارگرفته و به‌وسیله‌ی یک تالاب مورد احاطه قرارگرفته است. امروزه این رودخانه خشک‌شده و این ناحیه در ارتفاع ۳۰۰۰ فوتی از سطح دریا واقع‌شده که به‌وسیله‌ی زمین‌های حاصلخیز گندم پوشیده شده است.



تصویر۴: درون خانه‌ای متعلق به عصر سنگ







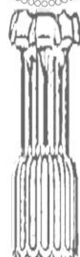


تصویر ۵: بازسازی یک مدل از خانه در چاتال‌هویوک



تصویر ۶: اجساد اعضای خانواده از قبیل این کودک ۹ ماهه معمولاً به یک سمت قرار داده می‌شد، سپس جسد را در داخل سبد یا حصیر قرار می‌دادند و زیر کف خانه یا زیر سکوهای مخصوص خواب ساکنان دفن می‌شد. کف‌های اندود شده با آهک بر روی تدفین و دود ناشی از اجاق‌ها ممکن است سبب پوشاندن بوی ناشی از پوسیدگی شده باشند.







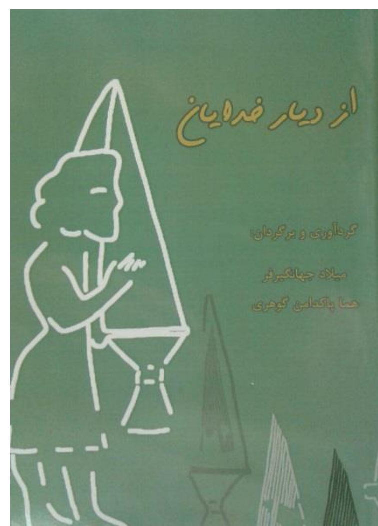
تصویر ۷: یافته‌ی اخیر نشان‌دهنده‌ی یک پیکرک مؤنث، دارای ۲ سانتیمتر ارتفاع به همراه یک‌دانه جای‌داده در پشت خود نشان‌دهنده‌ی نقش مهم زنان در پیدایش اهلی سازی گیاهان در چاتال‌هویوک است.



تصویر ۸: نقاشی گاو نر قرمز عظیم‌الجثه (در حال حاضر از بین رفته، نیای گاو وحشی) فضای خانه را اشغال نموده است. طول پای خود گاو نر بیش از ۶ فوت است و کوچکی نامتناسب پیکر مردانی که آن را احاطه نمودند، نشان‌دهنده‌ی هیبتی است که الهام‌بخش مخلوق است؛ این نقاشی ممکن است در یادبود یک مراسم آئینی یا جشن باشد.



تازه‌های ایران‌شناسی



آلوارز-مون، خاویر و متیو استولپر و اریکا راینر و اورسولا زایدل و پیتر کالمایر و اریک دو وال

۱۳۹۷ *از دیار خدایان*، گردآوری و برگردان میلاد جهانگیرفر و هما پاکدامن گوهری، تهران: انتشارات سمیرا با همکاری میراث کتاب.

از دیار خدایان عنوان مجموعهٔ ترجمه شده‌ای از شش مقاله است که به‌طور کلی به آثار عیلامی موجود در ایذه، به‌ویژه در دو سایت باستانی کول فرح و اشکفت سلمان، می‌پردازد.

نخستین مقاله به قلم اورسولا زایدل با نام «ایذه» در واقع مقدمه‌ای کلی دربارهٔ ایذه و آثار باستانی آن تا دوره پارتی است.

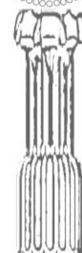
دومین مقاله به قلم پیتر کالمایر و متیو استولپر خود شامل سه بخش است که عبارتند از: الف) «مکان و تاریخچه پژوهش» (به قلم پیتر کالمایر)، شامل معرفی مالمیر (= ایذه) و پیشینه پژوهش‌های باستان‌شناسی و زبان‌شناسی انجام شده در این منطقه؛ ب) «زبان‌شناسی» (به قلم متیو استولپر)، که به بررسی نوشته‌های صخره‌ای، نوشته‌های حقوقی اکدی منسوب به مالمیر و دیگر نوشته‌های مربوط می‌پردازد؛ پ) «باستان‌شناسی» (به قلم پیتر کالمایر) شامل بررسی باستان‌شناختی سایت‌های مرتبط به‌ویژه کول فرح و شکفت سلمان.

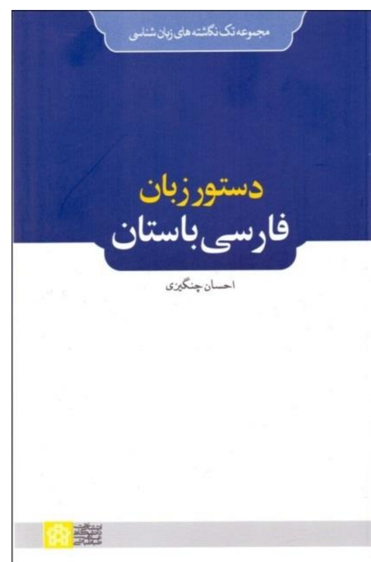
سومین مقاله با عنوان «کاوش‌های باستان‌شناسی در شکافِ سلمان و کول فرح در نزدیکی ایذه (مالمیر)» به قلم اریک دو وال است. این مقاله شرح بررسی‌های باستان‌شناختی این سایت و پنج فصل کاوش‌های صورت گرفته توسط دو وال بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۵ است.

چهارمین مقاله نیز، با عنوان «موسیقی‌دانان و سازهای موسیقی در نقوش صخره‌ای نیایش‌گاه عیلامی در کول فرح» به قلم اریک دو وال است. در این مقاله به‌طور ویژه به نقش‌برجسته موسیقی‌دانان تصویرشده در کول فرح و مراسم نیایش دسته‌جمعی و انواع سازهای تصویرشده پرداخته می‌شود.

پنجمین مقاله به قلم اریکا راینر با عنوان «مالمیر» به شماری از الواح اکدی می‌پردازد که پیش از نوشتن این مقاله تصور می‌شد منشأ آنها مالمیر باشد؛ هرچند راینر با بررسی زبان‌شناسی خود نتیجه‌گیری دیگری ارائه می‌دهد.
ششمین و آخرین مقالهٔ این مجموعه «حاملان تخت روان در کول فرح ۳ و ۶» به قلم خاویر آلوارز-مون است. این نوشتار به بررسی آن دسته از پیکره‌های تصویرشده در کول فرح می‌پردازد که در حال حمل تخت روانی هستند که شخص صاحب منصبی بر آن قرار دارد.







چنگیزی، احسان

۱۳۹۷ *دستور زبان فارسی باستان*، تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی.

احسان چنگیزی، استاد دانشگاه علامه طباطبائی، در این کتاب دستوری بسیار متفاوت با سبک‌های دستور نویسی رایج در ایران و جهان را منتشر کرده است. اگرچه این دستور با رویکردی همزمانی و آنگونه که نگارندهٔ آن ذکر کرده بدون پرداختن به مباحث تاریخی تطبیقی بررسی شده، اما در فصل نظام آوایی توضیحات تاریخی برای صوت‌های فارسی باستان و گونه‌های هندواروپایی آنان ذکر شده است. این کتاب را می‌توان نخستین درس‌نامهٔ روشمند و علمی فارسی باستان در ایران نیز نامید؛ زیرا با مثال‌ها و توضیحات فراوان خواننده را با یکایک ویژگی‌های دستوری این زبان آشنا می‌سازد و در پایان هر فصل خواننده را به منابع گوناگون که شامل آرای دانشمندان دیگر در مورد مباحث مذکور در آن کتاب است، رهنمون می‌کند.



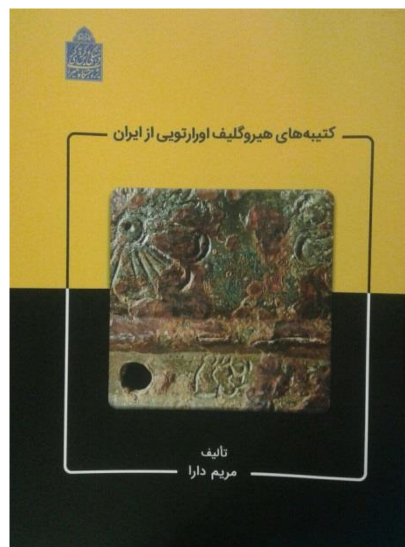
شکری فومشی، محمد

۱۳۹۷ *کتابشناسی مطالعات مانوی (شناخت موضوعی منابع و مأخذ)*، تهران: انتشارات طهوری

نیاز دانشجویان، پژوهشگران و علاقه‌مندان به مطالعات مانوی انگیزه اصلی تدوین این اثر کوچک بوده است. کتابشناسی حاضر، از آن رو که در آن فقط خطوط اصلی مطالعات مانوی ترسیم شده، در حقیقت، طرحی مقدماتی محسوب می‌شود. هدف، معرفی گزیده‌ای از منابع و پژوهش‌های اصلی در این حوزه و برآوردن فقط بخشی از نیازهای اولیه محققان از میان هزاران منابع و مآخذ است. کتابشناسی حاضر فقط به معرفی آثار می‌پردازد، نه نقد و بررسی آن‌ها. برای دست‌یازی به هدفی که این کتابشناسی به دنبال آن است، از توصیف‌های غیرضروری به شدت پرهیز شده است. مقالات و تک‌نگاشت‌ها،

مطابق با طرح کتاب، ذیل موضوعات مربوط به خود فهرست شده‌اند، مگر برخی پایان‌نامه‌ها و مقالاتی که در مجموعه مقالات منتشر شده‌اند، اگرچه عمدهٔ آثار این دو گروه، خود، در جایی معین فهرست شده‌اند. از این رو، برای دست‌یابی به همه نوشته‌هایی که به معرفی موضوعی به خصوص می‌پردازند باید به نمایه کتابشناسی مراجعه کرد و با هدف هدایت پژوهی، از چند اثر خاص دوبار در دو فضای متفاوت نام برده شده است.





دارا، مریم

۱۳۹۷ *کتیبه‌های هیروگلیف اورارتویی از ایران*، تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری – مؤسسهٔ پیشین پژوه

در مقدمهٔ این کتاب به قلم مریم دارا می‌خوانیم: خطوط تصویری بسیاری در جهان پس از مصری‌ها به نام «هیروگلیف» نزد پژوهشگران معروف هستند. یعنی عنوان «هیروگلیف» امروزه دیگر مختص خط تصویری مصری نیست و خطوط تصویری غیرمصری دیگری مانند خطوط تصویری هیتایی و لوویایی و اورارتویی را نیز به نام هیروگلیف می‌نامند؛ بنابراین واژهٔ هیروگلیف که در عنوان کتاب آمده به مفهوم خط تصویری اورارتویی است.

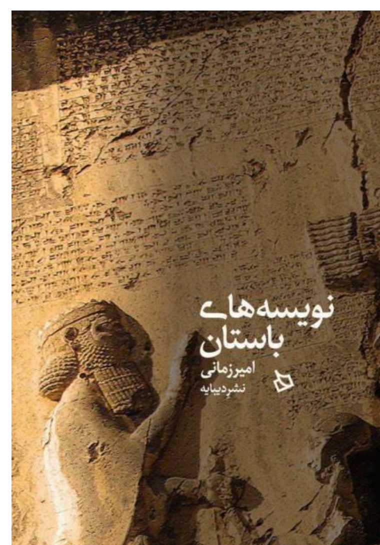
خط تصویری اورارتویی کاملاً زاده و ابداع خودِ اورارتوهاست و اگرچه مشابهت-هایی به دیگر خطوط تصویری تمدن‌های هم‌دوره و یا پیشتر خود دارد، اما این خط تصویری مستقل از دیگر تمدن‌هاست.

به نسبت تعداد زیاد خطوط تصویری اورارتویی که وجود دارد فقط تعداد اندکش تا به امروز قرائت و یا تفسیر شده است و حتی دربارهٔ همین تعداد کمِ شناخته شده هم چالش و اختلاف نظر فراوان است.

نکتهٔ قابل توجه درباره خط تصویری اورارتویی این است که این خط تصویری در همهٔ دوره‌ها تقریباً همزمان با خط میخی اورارتویی اما با کابردهای دیگر استفاده می‌شده است، یعنی این خط تصویری پیش از خط میخی اورارتویی نبوده است و مانند تمدن‌های دیگر (برای نمونه میانرودان) که ابتدا یک خط تصویری استفاده می‌کردند و با گذشت زمان خط تصویری منسوخ و خط میخی را جایگزین آن کردند، برای اورارتویی چنین نبوده و همزمان با خط میخی، تقریباً در دورهٔ همهٔ شاهان، خط تصویری اورارتویی نیز کاربرد داشته است؛ اگرچه در نخستین و واپسین شاهان نمی‌بینیم یا به دستمان نرسیده است، ولی این را می‌دانیم که به احتمال بسیار در همهٔ دوره‌ها استفاده می‌شده است.

در این کتاب ۷۲ کتیبه هیروگلیف اورارتویی گردآوری، نسخه برداری، قرائت، مستند سازی، ترجمه ، تفسیر و ارائه شده است.

در این نوشته ابتدا جغرافیای سیاسی و تاریخ سیاسی اورارتوها، سپس زبان و خط اورارتویی آورده شده است. در مقدمهٔ کتاب همچنین هیروگلیف اورارتویی معرفی شده است. سپس تاریخچهٔ پژوهش بر هیروگلیف اورارتویی و منشا هیروگلیف اورارتویی آورده شده است. در ادامه هیروگلیف (نشانه های) غیروزنی و پس از آن هیروگلیف (نشانه‌های) وزنی اورارتویی معرفی شده‌اند. سپس کتیبه‌های هیروگلیف اورارتویی در ایران آورده شده که شامل ۳ فلزنبشته، ۶۲ سفال نبشته وزنی و ۱ غیروزنی، ۱ گوی نبشته و ۵ مهر نبشته می‌شوند. چند مورد از نشانه‌های هیروگلیف مانند که گاه به اشتباه هیروگلیف خوانده شده‌اند نیز در ادامه معرفی شده تا خوانندگان دچار خطاهای معمولاً و رایج در شناسایی نشانه‌های هیروگلیف از نمادها نشوند. سپس کتابنامه، تصاویر و جداول نشانه‌های هیروگلیف که تاکنون شناسایی یا قرائت شده، آورده شده‌اند.

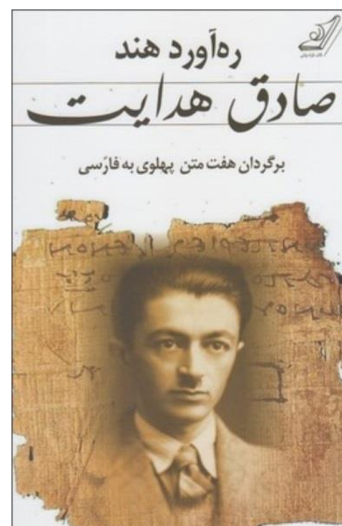


زمانی، امیر

۱۳۹۶ *نویسه‌های باستان*، تهران: نشر دیبایه.

امیر زمانی، دانشجوی دکتری زبان‌شناسی تطبیقی هندواروپایی در دانشگاه لیدن هلند، کتابی دربارهٔ ۹ خط باستانی، نویسه‌های آن‌ها و آواشناسی این زبان‌ها نوشته است. فصل اول کتاب دربارهٔ نویسه‌های نوآشوری و اکدی، فصل دوم نویسه‌های دوناگری، و به ترتیب نویسه‌های اوستایی، میخیِ فارسی باستان، پهلوی اشکانی، پهلوی کتیبه‌ای، سغدی مانوی، زبور پهلوی و پهلوی کتابی است. در انتهای کتاب جدول آواها با معادل تلفظیِ فارسی نو قرار دارد. فصل نخست دربارهٔ نویسه‌های نوآشوری و اکدی است و شامل پر بسامدترین نویسه‌های نوآشوری می‌شود (ترجمه‌ای از کتاب پروفسور دنیل اسنل). در فصل دوم با تمرین نویسه‌های دوناگری می‌توان به راحتی از واژه‌نامهٔ منیر ویلیامز استفاده کرد. فصل سوم نویسه‌های اوستایی بر اساس روش هوفمان است. نویسه‌های میخیِ فارسی باستان موضوع فصل بعد است. حرف‌نویسی و آوانویسی این نویسه‌ها در روش کنت، شروو و اشمیت متفاوت است که روش اشمیت معیار این فصل است و تفاوت‌های این روش را با دیگر روش‌ها با تمرین مشخص شده است. در بخش‌های بعدی، پارتی کتیبه‌ای، پهلوی کتیبه‌ای، سغدی مانوی، زبور پهلوی و پهلوی کتابی روش شروو را انتخاب شده است.

در هر فصل نویسه‌ها در یک جدول تایپ شده است و هشت خانه برای تمرین نویسه قرار دارد. دانشجویان می‌توانند هر نویسه را هشت بار داخل کتاب بنویسند و تمرین‌ها را در بخش‌های مختلف کتاب انجام دهند. منابع مورد استفاده، برای راحتی خواندن کتاب، در پایان هر فصل قرار دارد.



هدایت، صادق

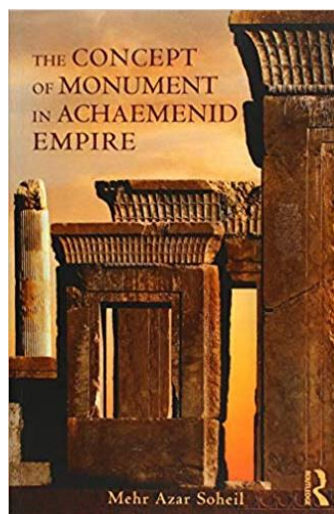
۱۳۹۶ *ره‌آورد هند: برگردان هفت متن پهلوی به فارسی*، به کوشش خسرو کیان‌راد، تهران: کوله پشتی.

سفر صادق هدایت به هند و اقامتش در بمبئی که حدود یکسال (۱۳۱۵-۱۳۱۶ خورشیدی) به طول انجامید، به جز انتشار رمان «بوف کور» دست‌آورد دیگری نیز برای او به همراه داشت و آن فراگیری زبان و خط پهلوی و ترجمهٔ چند متن از پهلوی به فارسی بود. برخی از این متون در هند و برخی در بازگشت به ایران ترجمه و در قالب کتاب‌ها و مقالات پراکنده‌ای منتشر شدند. چندی از این ترجمه‌ها امروزه نایابند و در دسترس نیستند. از آنجا که سال‌های زیادی از ترجمه‌های هدایت می‌گذرد و در این مدت دانشمندان و زبان‌شناسان دیگری هم به سراغ این متون رفته‌اند، در مقدمهٔ این کتاب ضمن اشاره به



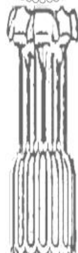
دیگر ترجمه‌ها و پژوهش‌های صورت گرفته، خوانش هدایت در برخی موارد از جمله اصطلاحات، اسامی خاص جغرافیایی و اشخاص مورد بررسی قرار گرفته و گاه پیشنهادهایی مطرح شده است.
عناوین این متون که در این کتاب برای نخستین‌بار به صورت یک‌جا و در مجموعه‌ای مستقل گردآمده‌اند عبارتند از: «گجسته ابالیش»، «زندِ وهومن‌یسن»، «شهرستان‌های ایران»، «کارنامهٔ اردشیرِپاپکان»، «گزارش گمان‌شکن»، «یادگار جاماسپ»، «آمدن شاه بهرامِ ورجاوند».

هدایت در بمبئی زبان پهلوی را نزد یکی از دانشمندان پارسی هند، یعنی بهرام گور تهمورث انکلساریا فرا می‌گیرد. بنا به نامه‌های هدایت او دو سه روز در هفته برای یادگیری پهلوی نزد انکلساریا می‌رفته است. هدایت با بسیاری از متون پهلوی موجود در مراکزی چون مؤسسهٔ خاورشناسی «کاما» آشنا می‌شود. انکلساریا به او پیشنهاد می‌کند که پنج شش ماه با او همکاری کند تا برخی از متون پهلوی را به خط فارسی درآورند و همچنین به تصحیح و تنظیم یک فرهنگ بپردازند. در آخرین نامه‌ای که هدایت از بمبئی برای مجتبی مینوی می‌فرستد، اشاره دارد که در این مدت دو کتاب «کارنامهٔ اردشیر» و «شکند گمانی ویچار» (گزارشِ گمان‌شکن) را به متن فارسی درآورده و ترجمه کرده است. هدایت در ترجمه‌هایش گاه پاورقی‌هایی افزوده و افزون بر معنی برخی واژه‌های پهلوی، نظریات خود دربارهٔ پاره‌ای موضوعات را در آن بیان کرده است. در مورد آثار جغرافیایی و تاریخی مثل «شهرستان‌های ایرانشهر» و «کارنامه اردشیر بابکان» که در آنها به اسامی مکان‌های بسیاری بر می‌خوریم، هدایت برای جایابی این مکان‌ها به آثار مهم‌ترین جغرافی‌نویسان و مؤرخان دورهٔ اسلامی رجوع می‌کند. او همچنین بسیاری از دیگر ترجمه‌های متون پهلوی به زبان‌های مختلف اروپایی را می‌شناخته و گاه در خلال نامه‌نگاری‌هایش با مجتبی مینوی از او می‌خواهد تا این ترجمه‌ها را برای مقابلهٔ کارش ارسال کند. این کتاب علاوه بر معرفی مختصر این متون به کیفت ترجمه‌های هدایت در برابر ترجمه‌های دیگر و کارهای مشابه نیز پرداخته‌است که برای مشتاقان مطالعهٔ متون کهن پهلوی و پژوهشگران حوزهٔ ایران‌شناسی مفید خواهد بود.



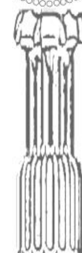
Soheil, Mehr Azar
2019 ***The concept of monument in Achaemenid Empire*****. New York: Routledge.**

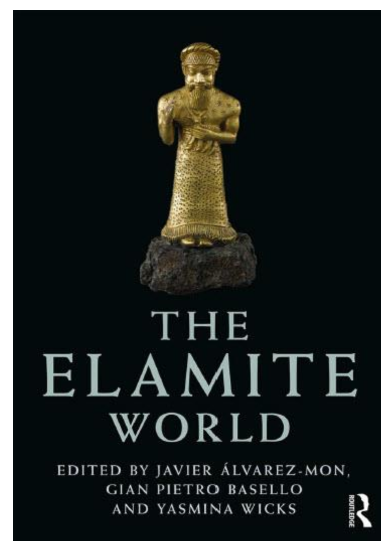
هدف این کتاب این است که اهمیت مفهوم «بنای یادبود» را در چارچوب امپراتوری هخامنشی (۵۵۰-۳۳۰ پ.م.) و به ویژه مجموعهٔ تخت جمشید که توسط داریوش یکم و دیگر جانشینانش از جمله پسرش خشایارشا ساخته شد، مورد بررسی قرار دهد.
اگرچه تخت جمشید به عنوانی یک بنای یادبودی (یادمانی) ساخته شده بود اما پیشتر در همان دوران هخامنشی به یک یادمان تاریخی تبدیل شد. تخت جمشید در قرن‌های بعدی حتی پس از تخریب آن توسط اسکندر مقدونی در سال ۳۳۰ پ.م. اهمیت نمادین خود را حفظ کرد. هدف از ساخت تخت جمشید، ایجاد یک نماد و مرکز مشترک برای مردم امپراتوری هخامنشی بوده است، جاییکه پیامهای مهم و ارزشمندی همچون صلح، ثبات، عظمت و ستایش را برای شخص شاه به عنوان مدافع ارزشها و مخالف دروغ به همراه داشت. در حالیکه تحقیقات قبلی پیرامون میراث هخامنشی عمدتاً بر جنبه‌های باستان‌شناسی و

تاریخی و هنری تخت جمشید بوده است، این کتاب بر معماری و طراحی تخت جمشید تمرکز دارد. این مطالعات در زمینه‌های باستان-شناسی، تاریخ، تاریخ هنر و نیز بررسی مستقیم بنا انجام شده است. تجزیه و تحلیل ریخت‌شناسانهٔ تخت جمشید، از جمله بررسی نسبت ارتفاع‌ها و تأیید یک شبکه برنامه‌ریزی برای طرح کلی گروه، اهتمام و خواست داریوش را برای طراحی تخت جمشید در ادامه یک طرح اولیه دقیق نشان می‌دهد. این مطالعه نشان می‌دهد که چگونه کتیبه‌ها، ریشه‌های برجسته و زبان معماری نوآورانه، نمادگرایی، ارزش‌ها و پیام‌های سیاسی سلسلهٔ هخامنشی را نشان می‌دهند که نفوذ از سرزمین‌های مختلف در یک زبان معماری جدید و در طرح کل سایت نشان داده می‌شود.

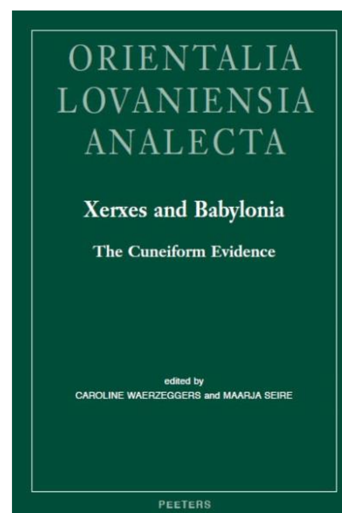






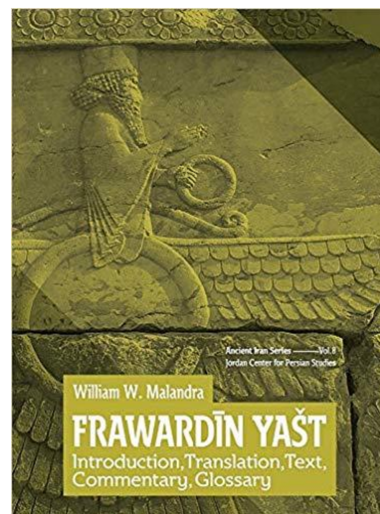
Álvarez-Mon, Javier, Gian Pietro Basello & Yasmina Wicks (eds.)
2018 ***The Elamite World*** **(Routledge Worlds). London: Routledge**.

کتاب سترگ *جهان ایلامی* به ویراستاری خاویر آلوارز-مون، جان پیترو باسلو و یاسمین ویکز شامل فصولی در باب تاریخ، باستان‌شناسی، دین و زبان‌شناسی است و اکثر دانشمندان مطرح مطالعات ایلامی و ایرانی در آن مقالاتی به طبع رساندند. از جمله این مقالات می‌توان به مقالهٔ یان تاوارنیه با عنوان «زبان ایلامی» اشاره کرد که آخرین مقاله‌ای است که به شرح و توصیف دستور زبان ایلامی می‌پردازد. آدریانو روسی در همین کتاب در مقاله‌ای با عنوان «ایلام در مطالعات هخامنشی» به اهمیت زبان و فرهنگ ایلامی برای درک بهتر از فرهنگ و زبان هخامنشی پرداخت و ووتر هنکلمن با مقاله‌ای تحت عنوان «میراث اداری و دینی ایلامی در قلب سرزمین پارسی» بار دیگر بر جنبه‌های گوناگون تماس ایلامیان و پارسیان تأکید و شواهد جدید از ابعاد آن ارائه کرد. کتاب *جهان ایلامی* با مقالات متعدد خود از هر جنبه سبب تقویت مطالعات ایلامی و ارتباط آن با مطالعات ایرانی شد.



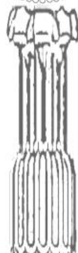
Waerzeggers, Caroline (ed.)
2018 ***Xerxes and Babylonia: The Cuneiform Evidence*****. Leuven: Peeters**

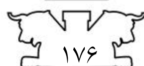
در تابستان سال ۴۸۴ ق.م. بابلی‌ها بر علیه خشایارشا، شاه ایران شورش کردند. در سالهای اخیر بحث‌هایی بر سر ماهیت پاسخ خشایارشا به این شورش شکل گرفته است. کتاب حاضر، این بحث‌ها را گسترش و ادامه می‌دهد و شامل ۹ مقاله از پیکرهٔ متون میخی است که تاریخ‌گذاری آنها به حدود هنگام شورش برمی‌گردد. این مؤلفه نویسندگان را قادر می‌سازد تا ماهیت سیاست‌های خشایارشا در حوزه‌های جامعه، علم، دین، قانون، دولت و اقتصاد را در برابر تاریخ بلند مدت این منطقه بررسی کنند.



Malandra, William W.
2018 ***The Frawardīn Yašt. Introduction, translation, text, commentary and glossary*** **(Ancient Iran Series 7). Irvine: Jordan Center for Persian Studies.**

کتاب *فروردین یشت* که در واقع تز دکترای ویلیام مالاندرا بوده از دو بخش اصلی تشکیل شده است که بخش نخست آن شامل متن، ترجمه و تفسیر فروردین یشت هست و بخش دوم به بررسی بحر و وزن شعر و اهمیت آن در درک یشت‌ها و به ویژه فروردین یشت اختصاص یافته است.









می‌خواستم به ایران برگردم، اما...

رخ در رخ با وستا سرخوش کرتیس

رامین یشمی، میلاد وندائی:

از دو ماه قبل تلفنی با همدیگه زیاد صحبت کرده بودیم، چون برای چهارمین همایش ساسانی دعوتش کرده بودم و قرار بود تا چهارمین تندیس نگهبان رو بهش تقدیم کنیم، و البته ارائه مقاله ایی هم داشت؛ از یک هفته قبل از آمدن به ایران می گفت که احساس و ذوق متفاوتی نسبت به همیشه داره و قرار بود به محض ورودش به ایران با من تماس بگیره برای هماهنگی های روزهای بعد؛ حدود ۵ عصر رسیده بود، اما تازه ساعت ۱۰ شب ۱۴ مهرماه بود که به تلفن دسترسی پیدا کرده بود و بالاخره تماس گرفت برای قرار مصاحبه فردا. صبح ۱۵ مهر من خیلی زودتر رفته بودم موزه، چون قرار بود هماهنگی‌هایی برای کارهای همایش روز بعد رو انجام بدیم، رامینم قرار بود واسه حدودای ۱۲ برسه اما طبق معمول با تاخیر رسید و قبل از اومدن وستا سرخوش تونستیم کمی گپ بزنیم. وستا که از در موزه ملی وارد شد با همون لبخند همیشگیش و چشمانی که از پشت عینک برق میزد از دور واسمون دست تکون داد و بعد از کلی احوال پرسی و چاخ سلامتی با دوستان مسئول موزه مادر، وارد کافه داخل موزه ملی شدیم. مِنو رو که آوردن تمام حواسش هنوز پیش ما بود و یک به یک داشت احوال دوستان قدیمش رو از ما می گرفت. بعد از چند دقیقه یک دمنوش به‌لیمو سفارش داد و من و رامینم

گل گاوزبون با یک کیک شکلاتی. ابتدای مصاحبه از اونجایی که من همدانی هستم با یاد و خاطراتش از همدان آغاز شد و این که چقدر احساسات خوبی از همدان داره.

«وستا سرخوش کرتیس» در میانه ی شلوغی های ملی شدن صنعت نفت و روی کار آمدن دولت مصدق، یعنی در ۱۰ تیر ماه ۱۳۳۰ در خیابان ویلای تهران به دنیا آمد. او که کار خود را از باستان شناسی آغاز کرد، زندگی منحصر به فردی در بین زنان باستان شناس ایران دارد، زیرا حفاری در تپه نوشیجان همدان، نه تنها تاریخ معماری دوران ماد را دوران دستخوش قرار داد، بلکه حضور در این حفاری و آشنایی با جان کرتیس زندگی وستا را نیز تغییر داد و پسوند کرتیس به نام خانوادگی او افزوده شد تا راهی را آغاز کند و بتواند یکی از نادر زنان تاریخ ایران باشد که باستان شناسی و تاریخ ایران را در موزه بریتانیا پرچم داری می کند. از او درباره زندگیش پرسیدیم، این که چه شد که باستان شناسی را انتخاب کرد، از استادانش چه ها آموخت و چه شد که عاشق جان شد و سر از سرزمین ملکه ویکتوریا درآورد...



کندوکاو: خانم دکتر عزیز سلام!

کندوکاو: شما در همدان کار کردید و در نوشیجان خیلی زحمت کشیدید و فکر می‌کنم حوادث خیلی جالب و رومانتیکی هم در آن دوران اتفاق افتاده است...

سرخوش: بله اونا خیلی جالبترن [با خنده]

کندوکاو: همین باعث می‌شود که حضور سرکار عالی برای مخاطب ما جذاب باشد.

سرخوش: من با کمال میل در خدمت شما هستم.

کندوکاو: خیلی ممنون... خوب. خانم دکتر شما در کجا به دنیا آمدید؟

سرخوش: من ۱۰ تیر سال ۱۳۳۰ در تهران متولد شدم؛ الان ۶۷ ساله هستم.

کندوکاو: در کدام محله سکونت داشتید؟ پدر و مادر شما مشغول به چه کاری بودند؟

سرخوش: من در خیابان ویلا به دنیا آمدم. پدر من آن زمان برای سازمان برنامه کار می‌کردند. من تقریباً چهار ساله بودم که ما از خیابان ویلا به شمران، خیابان زعفرانیه رفتیم. به خاطر اینکه پدر و مادر من در دوران جنگ جهانی دوم ۱۰ سال در آلمان زندگی کرده بودند، یعنی قبل از جنگ جهانی، اینها سپتامبر سال ۱۹۳۹ که جنگ جهانی دوم شروع می‌شود وارد برلن می‌شوند که جنگ شروع می-شود و بعد مثل همه فکر می‌کردند که جنگ یک سال بیشتر طول نمی‌کشد.

کندوکاو: که چهار سال طول کشید...

سرخوش: بله، چهار سال طول کشید و اینها تمام مدت آنجا بودند. پدر من در برلن می‌خواست دکترایش را بگیرد. و اینکه قبلاً هم دیپلمش را در آلمان گرفته بود.

کندوکاو: ایشان چه رشته‌ای می‌خواندند؟

سرخوش: فیزیولوژی، روی گیاهان کار می‌کرد.

بعد آنها ماندند تا سال ۱۹۴۷ در آلمان، در دانشگاه گوتینگن، پدرم و خواهرم و برادرم، خیلی بدجوری بمبارانشان می‌کنند در برلن و اینها یک مدتی از برلن می‌روند به یکی از دهات برلن و به کسی که پدرم با او دکترایش را می‌نوشته، یک کرسی در دانشگاه گوتینگن به پدرم می‌دهند. او هم پدر من را با خودش می‌برد. تمام خانواده به گوتینگن می روند و پدرم در آنجا دکترایش را می‌گیرد. دلیل اینکه من همه‌اش درباره گوتینگن صحبت می‌کنم این است که همه ما بعدش رفتیم گوتینگن برای تحصیل.



کندوکاو: پس شما هم اونجا تشریف داشتید...

سرخوش: بله. به خاطر این ارتباط خیلی نزدیکی که پدر و مادر من، و عمویم و سه تا از عموهایم با آلمان داشتند، مرا به مدرسه آلمانی فرستادند. من کوچکترین فرزند خانواده بودم. برادرم را نفرستادند مدرسهٔ خارجی، او رفت به دبیرستان البرز؛ ولی من را فرستادند به مدرسهٔ آلمانی. و اینطور بود که من از کودکستان مدرسهٔ آلمانی بودم تا کلاس ۱۳ چون آلمانها ۱۳ کلاس دارند. بعد از این که دیپلمم را گرفتم، فوری به آلمان رفتم.

کندوکاو: چه سالی به آلمان رفتید؟

سرخوش: ۱۹۷۱، یعنی ۱۳۵۰.

کندوکاو: [از چه زمانی به باستان شناسی علاقه مند شدید؟]

سرخوش: تقریباً می‌شود گفت من از سن ۱۲، ۱۳ سالگی می‌خواستم بروم دانشگاه و باستان شناسی بخوانم.

کندوکاو: انگیزهٔ شما برای اینکه این اتفاق بیافتد چه بود؟

سرخوش: به خاطر پدرم. پدرم و کلاً خانوادتاً اینها همه اهل تاریخ و ادبیات ایران بودند؛ مثلاً عمویم مرحوم مصطفی سرخوش در البرز ادبیات درس می‌داد. خیلی خانوادهٔ فرهنگی و اهل تاریخ و شعر و از این چیزها بودند.

کندوکاو: اسم شریف پدر شما چیست؟

سرخوش: دکتر محمدعلی سرخوش. پدرم همیشه شاهنامه برای ما می‌خواند و من فکر می‌کنم جزء خانواده‌هایی بودیم که در آن زمان فرصت مسافرت کردن داشتیم. در آن زمان خیلی کم خانواده‌ها در ایران مسافرت می‌کردند. فوقش وقتی جایی می‌رفتند، چالوس و متل قو! نه، شمال! پدرم ما را به همه جا مثل شیراز و یزد و کرمان و مثل اینها می‌برد و می‌گرداند و همیشه راجع به تاریخ با ما صحبت می‌کرد.

کندوکاو: خواهر و برادران شما هم به باستان شناسی یا میراث ایران علاقه مند بودند؟

سرخوش: برادر من پزشک هستند و در آلمان زندگی می‌کنند. به باستان شناسی خیلی علاقه دارند، اما بیشتر به ادبیات. البته مثل خیلی از جوان‌های ایرانی، بخصوص مردها، مجبور شد یعنی تشویقش کردند که برود و پزشکی بخواند.

کندوکاو: آها... یا مهندس بشوند یا پزشک...

سرخوش: یا وکالت، یا مهندسی یا پزشکی...

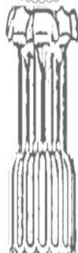
کندوکاو: شما چند خواهر و برادر دارید؟

سرخوش: ما سه فرزند در خانواده هستیم که من از همه کوچکترم. خواهرم و برادرم آلمان به دنیا آمدند و من در تهران به دنیا آمدم.

کندوکاو: خواهرتان هم به باستان شناسی یا تاریخ ایران علاقه‌مندند؟

سرخوش: نه چندان، ایشان به زبان خیلی علاقه داشتند و خیلی هم بااستعداد بودند. ایشان از من خیلی بزرگترند و الان دیگر فعالیتی ندارند.





سرخوش: خیلی خوب یادم هست که تقریباً دوازده، سیزده ساله بودم، کلاس تاریخ داشتیم در مدرسه آلمانی، یک معلم خانم داشتیم که آلمانی بود. او راجع به رومیها صحبت می‌کرد که می‌جنگیدند و فاتح می‌شدند و اینها. بعد، خیلی خوب یادم هست که نقش برجسته شاپور در نقش رستم را نشان داد و گفتش که ایرانی های ساسانی از رومی ها شکست خوردند! من یک چیزی شنیده بودم که باورم نمی‌شد! بعد وقتی به خانه برگشتم از پدرم پرسیدم مگر شاپور رومیها رو شکست نداد؟! گفت بله! کی گفته که برعکس بوده؟! گفتم خانم فلانی! گفت تو باید فردا در کلاس بلند شوی و بگویی که همچنین چیزی درست نیست و شاپور والرین رو شکست داده و دستش را در اون تصویر گرفته! من رفتم، در حال و هوای بچگی دستم را بالا گرفتم و گفتم اون حرفی که شما دیروز گفتید، درست و صحیح نیست! والرین بود که شکست خورد! خیلی به خانم معلم برخورد و گفت نخیر! درست نیست! رومیها هیچ وقت شکست نخوردند! از اون موقع بود که من با خودم گفتم که من باید بر علیه این دید غربی بجنگم و دلم می‌خواست باستان شناسی بخوانم. برای همین وقتی از ایران به آلمان رفتم، به همین قصد و نیت در دانشگاه گوتینگن اسم نویسی کردم. اون موقع دانشگاه گوتینگن خیلی قوی بود در زبانهای باستانی و باستان شناسی.

کندوکاو: شما شاگرد کلاس شیپمان بودید در گوتینگن؟

سرخوش: بله. من شاگرد پروفسور شیپمان بودم.

کندوکاو: عنوان تحصیل شما چه بود؟ شما به عنوان دانشجوی چه رشته‌ای در آنجا تحصیل می‌کردید؟

سرخوش: ببنید آلمان الان فرق دارد. آن موقع در آلمان به این صورت بود که شما بعد از ۴ تا ۵ سال فوق لیسانس می‌گرفتید. لیسانس نمی‌گرفتید. بعد یک درس اصلی و دو درس فرعی انتخاب می‌کردید. من زبانهای عیلامی و فارسی باستان، و باستان شناسی را انتخاب کرده بودم. و بعد هم باستان شناسی روم و یونان، یعنی باستان شناسی کلاسیک را ادامه دادم. من فوق لیسانسم را از آنجا گرفتم و تز فوق لیسانسم را بر روی سفال هزاره‌های چهارم و سوم نوشتم که اصلاً ربطی به اشکانیان و ساسانیان نداشت!

سرخوش: اتفاقا این را در یک یادنامه برای پروفسور شیپمان نوشته‌ام؛ وقتی که من از گوتینگم خارج شدم که بروم انگلیس، پروفسور شیپمان یک نسخه از کتاب سکه‌های ساسانی روبرت گوبل را به من داد. من همیشه فکر می‌کردم که عجیب است؛ برای چه ایشان این کتاب را به من می‌دهد؟ من که اصلاً هیچ علاقه‌ای به ساسانیان و اشکانیان ندارم! من می‌خواهم روی هزارهٔ چهارم کار کنم! ببینید چطور یک اتفاق زندگی آدم را به یک سمت و سوی دیگر سوق می‌دهد!





کندوکاو: کمی بیشتر از شیپمان برایمان بگویید... او به معماری ساسانی خیلی علاقه داشت...

سرخوش: پروفسور شیپمان خیلی فوق العاده بود.

کندوکاو: چه چیزهایی را از او بیشتر به یاد دارید؟

سرخوش: اولاً انسانیت. او به معنای واقعی خیلی آدم خوبی بود. ببینید، شیپمان یک زمانی روی کار آمد که در آلمان خیلی به باستان شناسی ایران اهمیت نمی‌دادند. شما باید در نظر بگیرید که آلمان در دهه‌های ۵۰ تا ۷۰ میلادی، خیلی تمرکزشان روی بین‌النهرین بود. کسانی مثل پرودا، اشترومنگر و دیگران همه روی عراق و سوریه کار می‌کردند. یک دفعه شیپمان به خاطر ارادتی که به کورت اردمان داشت و دانشجوی او بود که روی ساسانیان کار کرده بود، او باستان شناسی ایران را راه انداخت.



کندوکاو: شما اردمان را دیده بودید؟

سرخوش: نه، اردمان آن موقع از دنیا رفته بود. خود شیپمان هم اول وکالت خوانده بود و وکیل بود. بعد از آن در سن بالا رفت و باستان شناسی خواند. بنابر این اردمان هم خیلی سنش بالا بود، وقتی که با شیپمان کار کرد.

کندوکاو: شما لویی واندن برگ را هم دیده بودید؟

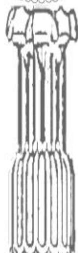
سرخوش: بله. واندن برگ خیلی با شیپمان دوست بود و با هم کار می‌کردند. شیپمان در آن زمان خیلی با آلمانها فرق داشت. برای این که آلمانها با هم کار می‌کردند یا بر ضد هم کار می‌کردند. همه با هم بد بودند! همه از هم بد می‌گفتند. ولی شیپمان خیلی با بقیه اروپاییها خوب بود. خیلی با دیوید استروناخ خوب کار می‌کرد. خیلی با واندن برگ خوب کار می‌کرد، خیلی با خانم رایکا گیزلن

دوست بود، فوق العاده انسان خوش اخلاق و خوبی بود. چیزی که خیلی در شیپمان برجسته بود، این بود که سعی می‌کرد برای دانشجوهایش کار پیدا کند. مثلاً در کتابخانه، که ما یک درآمدی هم داشته باشیم. مثلاً برای من هماهنگ کرد که در کتابخانه ایرانشناسی مشغول باشم و در آنجا به کسی که کتابدار بود کمک کنم؛ خوب، خیلی عالی بود برای من که در آن موقع پدرم از تهران برایم کمک هزینه می‌فرستاد.

کندوکاو: شما زمانی که گوتینگن بودید، غیر از شیپمان با چه کسان دیگری کار کردید؟

سرخوش: پروفسور والتر هینتس. پروفسور هینتس بازنشسته شده بود ولی می‌آمد و فارسی باستان و عیلامی تدریس می‌کرد.





کندوکاو: شما با کسانی مثل خانم کخ هم‌دوره بودید؟

سرخوش: خانم کخ از من بزرگتر هستند. ایشان معلم بود ولی همسرشان باستان شناس بود که به قول آلمانها تخصصش باستان شناسی مسیحیت بود و تدریس می‌کرد. خانم کخ مثل این که با چند ایرانی در آنجا آشنا شده بود و علاقه‌مند شده بود به ایران. در کلاسهای عیلامی و فارسی باستان شرکت کرد و بعد هم آقای هینتس خیلی به او کمک کرد و تمام مدارک عیلامی خودش را در اختیارش گذاشت...

کندوکاو: غیر از هینتس و شیپمان چطور؟

سرخوش: من از کلاس یکی از باستان شناسان خیلی مشهور آلمانی به نام پروفسور پاول زانکر که روی باستان شناسی روم کار می‌کرد استفاده کردم؛ او خیلی معروف بود ولی در ایران کسی نمیشناسدش. او چند کتاب خیلی مهم درباره امپراطور آگوستوس نوشته است. پروفسور دیتر وبر که پهلوی درس می‌داد. و همینها...

سرخوش: پروفسور شیپمن از همان سال اول گفت که شما باید بروید حفاری. من در تعطیلات سال ۱۳۵۱ آمدم تهران پیش پدر و مادرم، بعد دیدم نمی‌توانم سه ماه در خانه بنشینم و هیچ کاری نکنم. آمدم موزه ایران باستان و اداره باستان شناسی، رفتم پیش دکتر باقرزاده! و دکتر باقرزاده واقعاً فوق العاده بود. یعنی از کمترین ایرانیهایی بود که برایش فرقی نداشت که شما دانشجو بودید یا استاد بودید. خیلی خیلی انسانوار با آدم روبه‌رو می‌شد. که متأسفانه ما و هموطنان ما همه اینطوری نیستند. بخصوص با دانشجوها و کسانی که هنوز مرتبه پایینتری دارند، هنوز خیلی بد رفتار می‌کنند. آقای دکتر باقرزاده بی اندازه مثبت و خوب مرا تشویق کرد و به پروفسور ولفرام کلایس معرفی‌ام کرد. پروفسور کلایس آن موقع رئیس مؤسسهٔ باستان شناسی آلمان در ایران بود. من مجبور شدم به آنجا بروم و خودم را معرفی کنم، آنها با من مصاحبه کردند که ببینند آیا من لایق این هستم که در کاوشهای بسطام شرکت کنم یا نه! دکتر اشتفان کرول هم آن موقع آنجا بود. آنها پذیرفتند که من بروم به بسطام برای حفاری.

کندوکاو: پس این اولین تجربهٔ کاوش شما بود.

سرخوش: بله این اولین تجربهٔ من در کاوش بود. البته باید بگویم که در خانوادهٔ ما، همه موافق این انتخاب من [باستان شناسی] نبودند. پدرم بی نهایت خوشحال بود. اما مادرم بی نهایت ناراحت و مخالف. به هر حال، ما رفتیم تبریز، آنها من را به آقای کلایس سپردند. ما خداحافظی کردیم و رفتیم، دو روز بعد من از بالای تپه که ایستاده بودیم، دیدم که از وسط بیابان همه داد می‌زدند مهمان آمد مهمان آمد. من از بالا نگاه می‌کردم و با تعجب یک ولووی سفید دیدم! وقتی که آمد نزدیک، دیدم مادر و پدرم دلشان شور زده و آمده

بودند که به من سر برنند. وقتی مادرم دید که ما در چادر زندگی می‌کنیم، اصلا نزدیک بود همان لحظه من را با خودش ببرد و برگرداند به تهران [با خنده]!

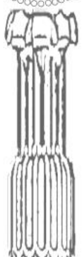
کندوکاو: مادرتان هم تحصیلات دانشگاهی داشتند؟

سرخوش: مادرم دبیرستان را تمام کرده بودند ولی دانشگاه نرفتند. ایشان آلمانی و فرانسه خیلی خوب صحبت می‌کردند.

سرخوش: بعد از بسطام من یک سفر به حسنلو رفتم و آنجا آقای دایسون را دیدم.



کندوکاو: آنجا با باستان شناسان آمریکایی و انگلیسی آشنا شدید و همکاری کردید؟



سرخوش: نه. فقط یک سفر بود. وینسنت پیگوت هم آنجا بود در آن موقع. بعدها پروفسور شیپمان از من خواست که نامه‌ای به پروفسور استروناخ بنویسم و ببینم آیا می‌توانم همراه آنها به کاوشهای نوشیجان بروم؟

کندوکاو: چرا شما مقطع دکتری را در گوتینگن ادامه ندادید؟

سرخوش: به خاطر همسرم. برای این که ایشان انگلیس بود. من اصلاً بعد از فوق لیسانسم می‌خواستم به ایران برگردم. اتفاقاً دانشگاه پهلوی شیراز هم با من تماس گرفته بود و پیشنهاد کرده بودند که بیایم و باستان شناسی درس بدهم.

کندوکاو: آقای نارمن شارپ در آنجا بود؟

سرخوش: نمیدانم. اصلاً در خاطرم نیست که چه کسی برای من نامه نوشته بود. ولی من خیلی خوشحال شدم و آن را موقعیت خیلی خوبی دیدم. خیلی به شیراز علاقه داشتم. ولی همان موقع با همسرم، جان کرتیس آشنا شده بودم و بعد تصمیم گرفتم که بروم انگلیس.

کندوکاو: یعنی پیش از کاوش در نوشیجان؟

سرخوش: نه. من با همسرم در نوشیجان آشنا شدم.

کندوکاو: شما بعد از بسطام و حسنلو به نوشیجان رفتید؟

سرخوش: سفر به حسنلو فقط یک سفر کوتاه دو روزه بود. خود شیپمان هم دو فصل در کاوش تپه نوشیجان شرکت کرد. اتفاقاً با همسر و دو فرزندش آمده بود که بچه هایش خیلی کوچک بودند.

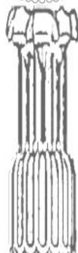
سرخوش: عید آن سال، سال ۱۳۵۲ من در تهران به مؤسسهٔ ایرانشناسی بریتانیا در ایران رفتم. خودم را معرفی کردم و یک معرفی نامه از آقای شیپمان بردم و آقای استروناخ هم پذیرفتند که من با آنها به نوشیجان بروم. تابستان آن سال ما به نوشیجان رفتیم.

کندوکاو: تا آن موقع همدان را دیده بودید؟

سرخوش: ما به این مناطق سفر نکرده بودیم. همدان نیامده بودم. اتفاقاً آن سال من هم با خانم جعفر محمدی آشنا شدم، هم با پروفسور مایکل روف و هم با همسرم و یک سفر هم ما به همدان رفتیم. در کاوش نوشیجان، یکشنبه‌ها تعطیل بود که کارگران بتوانند بروند و به کارهای خودشان هم برسند. ما هم از فرصت استفاده می‌کردیم و به سفرهای کوتاه می‌رفتیم. سه چهار نفر از ما به همدان آمدیم و در هتل بوعلی اقامت کردیم.

کندوکاو: گذشته از بسطام، کاوش در نوشیجان اولین برخورد شما با دوره تاریخی بود، درست است؟

سرخوش: اولین برخورد من با دورهٔ تاریخی مربوط به اورارتو و بسطام بود، اما گذشتن از باستان شناسی هزارهٔ چهارم و سوم قبل از میلاد و دوران تاریخی در ایران برای من با کاوش نوشیجان آغاز شد. البته سالی که من به نوشیجان رفتم، دکتر سامنر در تپه ملیان هم من را پذیرفته بود. من شش هفته در نوشیجان بودم، بعد به تهران برگشتم و از تهران به شیراز رفتم. آنها کمی دیرتر کار را شروع کرده بودند. من برای یک فصل با ویلیام سامنر و مت استولپر و هالی پیتمن و همهٔ اعضای تیم آنها آشنا شدم و کار کردم. یک بار دیگر هم دو سال بعد به ملیان رفتم.

کندوکاو: با آقای کرتیس چطور آشنا شدید؟

سرخوش: خیلی خوب یادم است که جان دو سه روز دیرتر از ما به نوشیجان آمد. بالای تپه ایستاده بودیم که آقای استروناخ گفت جان کرتیس از موزهٔ بریتانیا به ما ملحق می‌شود و او آمد. من با آلمانها کار کرده بودم، اما هیچ وقت با انگلیسیها ارتباط نزدیکی نداشتم. در نگاه اول به نظرم رسید که چقدر ایشان خشک است! [با خنده]

کندوکاو: شما چند وقت در نوشیجان بودید؟

سرخوش: در آن فصل یک ماه، فصل دوم تمام فصل که فصل خیلی بدی بود. آن موقع ما تازه ازدواج کرده بودیم و برگشتیم به نوشیجان. جان در آن فصل دچار اود آپاندیس شد و نزدیک بود از دست برود! و من هم یک کار اشتباه کردم! همه فهمیده بودیم که مشکل جان آپاندیس است از بس که درد می‌کشید؛ اما من به جای این که او را به همدان برسانم که بیمارستانهای خیلی خوب و معتبری هم داشت، او را سوار تاکسی کردم و به تهران بردم. آن زمان هر چند کیلومتر یک بار، حدود صد کیلومتر، ماشینها را نگه می‌داشتند که سبقت نگیرند! خانواده‌ام هم آن موقع تهران نبودند. آنها اصلاً پیش از انقلاب از ایران خارج شده بودند. پدرم بازنشسته شده بودند و با مادرم رفته بودند سوئیس. بالاخره ما خودمان را به بیمارستان رضا پهلوی سابق، شهدای فعلی در تجریش رساندیم. آنجا همه به ما گفتند ایشان هیچ مشکلی ندارد و سالم است! یکی از اقوام گفت جان را به بیمارستان پارس ببریم. آنجا اولین دکتری که معاینه کرد، می‌گفت که جان تمارض می‌کند و هیچ مشکلی ندارد. اما این بار هم یکی از فامیلهایمان یک جراح، که خدا عمرش بدهد، به نام دکتر ادوارد وارتانیان را بالای سر جان آورد. او تا دید گفت اصلا همین الان باید عمل شود! تنها شانسی که آوردیم این بود که جان هرگز آنتی بیوتیک مصرف نکرده بود و عفونت بیماری بعد از مصرف آنتی بیوتیک برطرف شد.

کندوکاو: شما در همین دوره از آلمان خارج شدید و به انگلیس رفتید؟

سرخوش: نه، من قبل از این فصل کاوش نوشیجان، درسم در آلمان تمام شده بود، ازدواج کردم و به انگلیس رفتم.

کندوکاو: در انگلیس در کدام دانشگاه تحصیل کردید؟

سرخوش: لندن.

کندوکاو: در دانشگاه UCL (دانشگاه کالج لندن)؟

سرخوش: آن موقع که من رفتم انگلیس، مؤسسهٔ باستان شناسی بریتانیا جزء UCL نبود؛ بعدا شد. موسسهٔ باستان شناسی خیلی معروف بود چون مکس ملوان، باستان شناس مشهور انگلیسی و همسرش خانم آگاتا کریستی در آنجا رئیس بود و آنها در عراق کاوش می-

کردند. در نیمرود. هیچ کس هم دربارهٔ ایران درس نمی‌داد. پروفسوری که آن موقع درس می‌داد، دیوید اوتس بود که باستان شناسی عراق و سوریه را تدریس می‌کرد و جیمز ملارت که باستان شناسی آناتولی را درس می‌داد. اوتس علاقه‌ای به باستان شناسی ایران نداشت. من هم هنوز روی باستان شناسی هزارهٔ چهارم و سوم پیش از میلاد متمرکز بودم. دیدم به این شکل به هیچ جایی نخواهم رسید. شرایط خوبی نبود. همیشه می‌گویم رفتن از آلمان به انگلیس، برای من از ایران به آلمان رفتن هم مشکلتر بود!

کندوکاو: چطور؟



سرخوش: چون با فرهنگ آلمان از قبل آشنایی داشتم. از کودکی در تهران مدرسهٔ آلمانی رفته بودم، زبانشان را خیلی خوب می‌دانستم. زبان انگلیسی را هم خوب می‌دانستم اما با جامعه و فرهنگ انگلیسیها هیچ قرابتی نداشتم. و آن سال که من رفتم هم، می دانید، خیلی مشکلات وجود داشت. برق نبود! سطح زندگی انگلیس خیلی پایینتر بود.





کندوکاو: به خاطر اتفاقات بعد از جنگ جهانی؟

سرخوش: نه! می‌دانید، اقتصاد آلمان خیلی متفاوت بود. سطحش خیلی بالاتر بود. مثلا الآن که برگزیت (برنامه خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا) اتفاق افتاده، من همه‌اش نگرانم که احتمالاً انگلیس برمی‌گردد به دهۀ ۷۰!

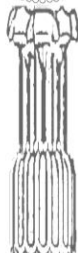
سرخوش: یک بار با مرحوم آقای پروفسور راجر موری صحبت می‌کردم، او به من گفت اگر جای تو بودم، روی دوره‌ای کار می‌کردم که الان کسی رویش کار نمی‌کند. چون الآن، خیلیها، مثلا آلمانها و انگلیسیها و دیگران، همه دارند روی هزارهٔ چهارم و سوم،

اروک و جمدت نصر و شوش کار می‌کنند! همان دوره هم پروفسور پیتر کالمایر که خیلی با همسرم دوست بود، یک بار که به منزل ما آمده بود، او هم همین توصیه را به من کرد و گفت اگر من جای شما بودم، می‌رفتم و روی دورهٔ اشکانی کار می‌کردم چون هیچ کس روی این دوره تمرکز نکرده است.

کندوکاو: آقای کورتیس روی چه دوره‌ای کار می‌کردند؟

سرخوش: عصر آهن. در مؤسسهٔ باستان شناسی بریتانیا درس خوانده بود. زمانی که جان فارغ‌التحصیل شد، مؤسسهٔ باستان شناسی مستقل بود. اما وقتی من درسم را تمام کردم، جزء UCL شده بود.





کندوکاو: SOAS هم همان موقع تشکیل شده بود؟

سرخوش: نه. SOAS همیشه بود. SOAS جزء دانشگاه لندن هست اما هیچ وقت به UCL وابسته نبوده و ارتباطی ندارد.

سرخوش: بنابر این به پیشنهاد کالمایر و راجر موری تصمیم گرفتم روی دورهٔ اشکانی کار کنم. اولین استاد راهنمای من، آقای ملکوم کالج بود. من مدت خیلی کوتاهی با او کار کردم. بعد خانم جورجینا هرمن به مؤسسهٔ باستان شناسی آمد و او به من گفت که بیا و با من کارکن. ما چهار سال خیلی عالی با هم کار کردیم. البته من آن موقع دخترم را به دنیا آورده بودم. اما به هر سختی که بود کارم را به نتیجه رساندم.

کندوکاو: شما چند فرزند دارید؟

سرخوش: ما دو فرزند داریم. دخترم رکسانا که الآن پزشک است و خودش دو بچه دارد، یعنی من دو نوه دارم [با لبخند]، و پسرم، نیل که بیست و نه ساله است و در دانشگاه لیدز تاریخ هنر اروپا خوانده است.

کندوکاو: بعد از پایان کارتان با خانم هرمن چه کردید؟

سرخوش: آن همکاری خیلی عالی و لذتبخش بود. جورجینا هرمن استاد راهنمای درجه یکی بود. خودش تز دکتری‌اش را با مکس ملوان درباره تجارت لاجورد از بدخشان نوشته است. جورجینا هرمن خیلی رک و یک خورده خشک است. اما برای من واقعاً هم دوست بسیار خوب و هم استاد راهنمای بسیار خوبی بود و هست.

کندوکاو: پروژهٔ دکتری شما روی چه موضوعی انجام شد؟

سرخوش: لباسها و هنر اشکانی. من از روی لباسهای اشکانی، مجسمه‌ها و نقوش اشکانی را تاریخگذاری می‌کردم.

کندوکاو: چه انتشاراتی از تز دکتری شما منتشر شد؟

سرخوش: تز من هرگز به عنوان یک کتاب مستقل چاپ نشد اما مقاله‌های زیادی از آن منتشر کردم.

کندوکاو: چه سالی دفاع کردید؟

سرخوش: ۱۹۸۸ یعنی ۱۳۶۷.

کندوکاو: انقلاب در ایران چقدر روی کار شما تأثیر داشت؟

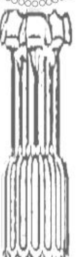
سرخوش: من درست در سال انقلاب، ۱۹۷۸ با ادوارد کیل در قلعه یزدگرد کار کردم. انقلاب خیلی روی کار من اثرگذار نبود. برای

این که در سال ۱۳۵۸ دخترم به دنیا آمد و اصلاً نمی‌توانستم به ایران بیایم چون دخترم کوچک بود. آن موقع من مجلهٔ ایران را ویراستاری می‌کردم.

کندوکاو: از چه سالی به آن کار مشغول بودید؟

سرخوش: از سال ۱۹۸۳ که خانم هرمن این کار را به من سپرد تا سال ۲۰۰۳، تقریبا بیست سال این کار را انجام می‌دادم. یکی از کارهایی که در این سالها انجام می‌دادیم این بود که از طریق مجلهٔ ایران شروع کردیم مقالاتی را که در ایران به فارسی منتشر می‌شدند، ترجمه می‌کردیم. خود من مسئول این کار بودم و اصل مقاله یا خلاصه‌اش را در مجله چاپ می‌کردیم. من پژوهشگران را خیلی تشویق می‌کردم که گزارشهایشان را در ایران چاپ کنند.





کندوکاو: کم شدن فعالیتهای باستان شناسی در ایران روی این مسأله اثر داشت؟

سرخوش: کارهای باستان شناسی در ایران خیلی کم شده بود؛ اما باستان شناسان خارجی هم کاملاً از پژوهشهایی که در ایران اتفاق می‌افتاد بی اطلاع بودند. آن وقت در سال ۱۹۹۲، یعنی ۱۳۷۱ من اولین کنفرانس بین المللی بعد از انقلاب درباره ایران را در لندن برگزار کردم که نتایجش هم چاپ شد.

کندوکاو: یکی از کنفرانس‌های مهمی که همسر شما در آن نقش داشتند، یادوارهٔ لوکونین است؛ شما هم در آن مسئولیتی داشتید؟

سرخوش: ببینید این یادوارهٔ لوکونین، از دورهٔ پیش از تاریخ شروع می‌شد تا دورهٔ ساسانی. در آن قسمتی که راجع به دورهٔ اشکانی تا ساسانی بود، من مطلبی درباره اشکانیها نوشتم و منتشر کردم؛ کتابش به فارسی هم هست.

کندوکاو: شما از دکتر فیروز باقرزاده یاد کردید.

کندوکاو: شما در دوره‌ای که به ایران می‌آمدید و می‌رفتید به هر حال با ادارهٔ کل باستان شناسی سر و کار داشتید؛ آیا غیر از دانشگاه شیراز، مثلاً با دانشگاه تهران هم ارتباط داشتید؟

سرخوش: بله؛ مثلاً یک دفعه من در سال هزارهٔ فردوسی بود که به ایران آمده بودم. بعد از انقلاب، در سال ۱۳۶۸ بود که کنفرانس بزرگی هم بود و مرحوم آقای رفسنجانی آمد و آن را افتتاح کرد. من هم راجع به اشکانیان سخنرانی کردم. الان که فکر می‌کنم، می-بینم که صحبتهای من خیلی ربطی به آن موضوع نداشت. البته اشکانیان خیلی مهمند و در شاهنامه تمام قسمت حماسی و پهلوانی مربوط به اشکانیان است. ولی آنطور که صحبت کردم، آخرش صحبتم را قطع کردند و یکی آمد و گفت ببخشید زمانتان تمام شده! (با خنده) ولی‌الحق هم من داشتم بی ربط صحبت می‌کردم! حالا می‌دانید، الان شما خیلی چیزها را می‌توانید راجع به اشکانیان بگویید و آن طور که من آن را ارتباط داده بودم به شاهنامه...

کندوکاو: راجع به دانشگاه می‌فرمودید:

سرخوش: بله... آنجا چون سخنرانی من را قطع کردند، خاطرم نیست که چه کسی از من خواست که بیایم و برای دانشجوها سخنرانیم را تکرار کنم. این اولین ارتباط مستقیم من با دانشگاه تهران بود.

کندوکاو: شما تجربه تدریس هم در دانشگاه داشته‌اید؟

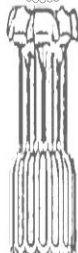
سرخوش: نه! من نه در دانشگاه تهران درس خواندم، نه تدریس کردم.

کندوکاو: چرا؟

سرخوش: برای اینکه اولاً من در دورانی که خودم با SOAS همکاری داشتم، با یکی از دوستانم خیلی کلاس برگزار می‌کردیم. آنجا راجع به ساسانیان درس می‌دادم. خودمان هم در موزه در قسمت سکه شناسی، کلاسهای سکه شناسی برای دانشجویان دانشگاهی برگزار می‌کردیم. من یک دانشجوی دکتری دارم که رساله‌اش را تحویل داده و امتحان شفاهیش، یعنی ارائه‌اش یکی دو ماه آینده است.



کندوکاو: یعنی کلاسها تا الان هم ادامه داشته‌اند؟



سرخوش: بله.

کندوکاو: هیچ وقت مشتاق نبودید یا دعوتی برای تدریس در ایران نداشتید؟

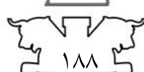
سرخوش: نه... هیچ وقت دعوتی نداشتم. اتفاقاً اگر دعوت می‌شدم با کمال میل این کار را می‌کردم؛ نه... هیچ وقت این امکان به وجود نیامد.

کندوکاو: شما بیشتر بر روی هنر، خصوصاً پوشاک، سکه و سایر جنبه‌های هنری متمرکز هستید تا باستان شناسی به معنای مکاتب مثلاً آمریکایی آن. به نظر شما آیا فرقی بین یک باستان شناس که به تاریخ هنر متمایل است، با باستان شناسی که به مباحث انسان شناسانه می‌پردازد وجود دارد؟

سرخوش: نه. ببینید من فکر می‌کنم مثلاً در کارهای خودم از نتایج کاوشها استفاده می‌کنم؛ اینطور نیست که کلاً آنها را کنار بگذارم.

کندوکاو: بیشتر منظورمان از لحاظ مکاتب باستان شناسی است...

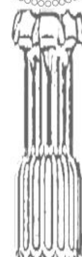
سرخوش: این که من به طرف هنر و نماد و اینطور مسائل رفتم، دلیل دارد. ببینید آن زمان که من رساله ام را تمام کردم و دنبال کار می گشتم، به خاطر اینکه همسرم رئیس بخش مشرق زمین موزه بریتانیا بود، نمی‌توانستم بروم در آن بخش و کار کنم. دو نفر که با هم نسبت داشته باشند، نمی‌توانند در یک جا کار کنند. یک توفیق اجباری شد؛ من داشتم راجع به اشکانیان یک مقاله می‌نوشتم و بعد گفتم باید بروم سکه‌ها را هم نگاه کنم. وقتی رفتم سراغ سکه‌ها، کسی که مسئول سکه‌های ایرانی در آنجا بود، آقای جو کریب که سکه شناس خیلی معروف و معتبری است، به من پیشنهاد داد که آیا می‌خواهم در بخش آنها روی سکه‌ها کار کنم؟ من گفتم که اصلاً از سکه اطلاعی ندارم؛ بلد نیستم چکار باید بکنم. او گفت ما یادت می‌دهیم و بعد کم کم کارم را در آنجا شروع کردم. خیلی علاقه-مند شدم، اما من از سکه شناسی وارد آنجا نشده بودم. برای من نمادها و استفاده از سکه برای پیامهای سیاسی، مذهبی یا مثل آنها خیلی مهم است. گذشته از آن شما از دورهٔ اشکانی مدرک چندانی ندارید. متونی که هست، مثلا خط میخی که از بابل و وارکا و مثل آنها است، از یک دورهٔ خیلی معینی هستند؛ بعد از بین می‌روند چون ما الان به خاطر کارمان بر روی مدارک دورهٔ مهرداد، خیلی بر روی این خطوط میخی کار کردیم. یک چیزی می‌نوشته‌اند، بعد دیگر ادامه نمی‌داده‌اند. بستگی دارد آن کسی که می‌نوشته، آیا مثلاً به اتفاقاتی که در امپراطوری اشکانی در بابل می‌افتاده علاقه‌مند بوده یا نه. یا مثلاً نوشته‌های نسا هم محدودند. پس سکه مهمترین سند



اصلی از دورهٔ اشکانی است و خیلی اطلاعات به ما می‌دهد. من می‌خواستم شیوه‌ای را شروع کنم که جوانترها هم بیایند طرف سکه شناسی و بعد متوجه شوند که سکه شناسی فقط این نیست که شما نگاه کنید و ببینید که وزن سکه چقدر است، ضراب خانه‌اش کجا بوده! آن مسائل خیلی مهم‌اند ولی این جنبه هم خیلی مهم است.

کندوکاو: پیش از اینکه شما در موزه مشغول به کار شوید، اگرچه همسر شما آنجا بودند و شاید بیشتر مایل به کار در آنجا بودید، آیا غیر از آن جای دیگری را هم برای کار و پژوهش در نظر داشتید؟ مثلاً دانشگاه؟





سرخوش: نه. دانشگاه آن زمان برای من جذاب نبود. فکر می‌کنم به خاطر این بود که چندان تجربهٔ خوشی از مؤسسهٔ باستان شناسی انگلیس در لندن نداشتم. گذشته از آن، وقتی بچه‌هایم خیلی کوچک بودند برایم آسانتر بود که کاری داشته باشم که بتوانم در خانه بمانم. مثلاً مجلهٔ ایران (IRAN) برایم ایده‌آل بود چون لازم نبود مرتب سر کار بروم. اما خوب مدتها، سالهای سال و هنوز هم من مستقیماً ارتباط نزدیکی با مؤسسهٔ ایران شناسی بریتانیا داشته‌ام و دارم.

کندوکاو: بعد از آن دوره رفتید به موزه بریتانیا؟

سرخوش: بله.

کندوکاو: ساختار بخش سکه در موزه بریتانیا به چه صورت است؟ شما در آنجا چه مراحلی را طی کردید؟ الان در چه سمتی مشغول به کار هستید؟

سرخوش: من در سال ۱۹۹۴ به آنجا رفتم. اول که در قسمت سکه مشغول شدم قراردادی بودم. تقریبا هشت نُه سال قراردادی بودم تا اینکه آقای نیل مک‌گرگور آمد و رئیس موزه شد. او خیلی به ایران علاقمند بود و مرا هم کارمند دائمی کرد. اول مسئول سکه‌های ایران اسلامی و پیش از اسلام بودم و بعد از سال ۲۰۰۵ تا حالا مسئول بخش سکه‌های خاورمیانه هستم.

کندوکاو: سکه‌های همه مناطق خاورمیانه در همه دوره‌ها؟

سرخوش: از اسکندر به بعد؛ متأسفانه سکه‌های هخامنشی با من نیست.

کندوکاو: آنها در کدام بخش هستند؟

سرخوش: یک خانم انگلیسی در بخش دیگری مسئول آنها است. چون هر یک از قسمتها، ساختار خودشان را دارند. اول هم که من آمده بودم، فقط سکه‌های ساسانی و کوشان در قسمت ما بود. اشکانیها با سکه‌های یونانی بود. الان اگر شما کاتالوگ قدیمی موزهٔ بریتانیا را نگاه کنید، هم سکه‌های هخامنشی و هم سکه‌های اشکانی، جزء سکه‌های یونانی بودند؛ من توانستم اشکانیها را بیاورم جزء مجموعهٔ خودم، ولی هخامنشیها هنوز جدا هستند.

کندوکاو: مجموعه سکه‌ای که الان در اختیار دارید تقریبا چه تعدادی است؟

سرخوش: ما تقریبا در حدود ۴۵۰۰۰ عدد سکه در مجموعه داریم از اسکندر به بعد، غیر از یونانیها. یونانیها هم در مجموعه ما نیست ولی الیمائیس، پارس، شاهزادگان پارس، تمام سکه‌های ساسانی، عرب ساسانی و صدر اسلام تا تمام سلسله‌های اسلامی تا امروز در این مجموعه هستند.

کندوکاو: هنوز تمرکز خود شما روی سکه‌های اشکانی و ساسانی است؟ به سکه‌های اسلامی نپرداختید؟

کار نکردم ولی مجبورم یک مقدار بدانم. چون جزء تحقیقاتم هستند. من دو مقاله راجع به ادامهٔ استفاده از نمادها بر روی سکه‌ها در طول زمان نوشتم، ولی بیشتر تمرکزم بر روی سکه‌های اشکانی و ساسانی بوده است.

کندوکاو: دو مرحله از تعاملی که موزه بریتانیا با ایران داشت، آن دو دفعه‌ای است که استوانه کوروش به ایران آورده شد. یک بار پیش از انقلاب است که شما در آن زمان آنجا تشریف نداشتید؛ اما زمانی که دوباره استوانه کوروش به ایران آمد، همسر شما خیلی در آن برنامه نقش داشتند، به نظر می‌رسد شما باید خاطرات جالبی از آن زمان داشته باشید.

سرخوش: خیلی هم خاطرات خوشی از آن موقع ندارم، برای اینکه بعد از آن خیلی پشت سر ما حرف زده شد.

کندوکاو: چطور؟

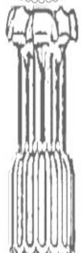
سرخوش: خوب یکی آنکه بعضی از همکارهای ایرانی گفتند که اصل منشور را به ایران نیاورده‌اند! و این خیلی خیلی دردناک است. به عنوان یک باستان شناس یا محقق، ببینید شما تعجب نمی‌کنید اگر یک آدم معمولی این حرف را بزند! ولی اگر همکاران یک چنین حرفی را برای کسی در بیاورند، خیلی نامطبوع است. دوران منشور کوروش دورانی بود که اصلاً بهتر است درباره‌اش حرف نزنیم.

کندوکاو: از لحاظ سیاسی شما را تحت فشار نگذاشتند؟ چون آن زمان، دولت آقای احمدی نژاد در ایران چندان محبوب نبود؛ شما را به ارتباط با آنها متهم نمی‌کردند؟

سرخوش: نه. از آن لحاظ نه.









کندوکاو: آن سفر آغاز یک تور به دور دنیا برای استوانهٔ کوروش بود که بعد از ایران به نقاط مختلف رفت. از آن سو چطور؟

سرخوش: آن هم تجربه خوبی نبود. خیلی استقبال می‌کردند اما برای ما که زحمتها و دردسرها را متحمل می‌شدیم، چندان جالب نبود.

کندوکاو: چرا؟ حرف و حدیث داشت یا سفرها سخت بود؟

سرخوش: اصلاً می‌دانید، منشور کوروش یک مسأله خیلی پیچیده‌ای شد؛ بگذریم.

کندوکاو: قدری به عقب برگردیم... شما پس از پایان تحصیلات هیچ وقت خودتان به پژوهش در ایران علاقه نداشتید؟

سرخوش: چرا، خیلی! ولی آن موقع، دختر من در سال ۱۹۷۹ به دنیا آمده بود.

کندوکاو: بعدها چطور؟ مثلا ۱۰ یا ۲۰ سال اخیر؟

سرخوش: من دیگر کمی از باستان شناسی خارج شدم و بیشتر کار موزه‌ای می‌کنم؛ شخصاً از کار کاوش بیرون آمده‌ام.

کندوکاو: همسرتان الان به چه کاری مشغول هستند؟

سرخوش: او بعد از بازنشستگی، ریاست بنیاد میراث ایران (Iran Heritage Foundation) را بر عهده گرفته است.

کندوکاو: پس از بازنشستگی ایشان، شرایط شما تغییری کرد؟ آیا تأثیری بر کار شما داشته؟

سرخوش: نه برای اینکه جان خیلی فعال است، او به کار خودش مشغول است، من هم به کار خودم.

کندوکاو: شما برنامه‌ای برای بازنشستگی ندارید؟

سرخوش: (با خنده) نمی‌دانم. فعلاً سقف سن برای بازنشستگی را در موزه‌ها و دانشگاه‌های اروپا تقریباً برداشته‌اند. به این بستگی دارد که چقدر بخواهند مرا نگه دارند، من که کارم را دوست دارم و فعلاً با این پروژهٔ اشکانی که در دست داریم، خیلی دلم می‌خواهد پایانش را ببینم.

کندوکاو: کمی درباره پروژهٔ اشکانی برایمان بگویید. این جدیدترین کار شما است؟

سرخوش: بله، ولی پروژهٔ خیلی بزرگی است. ببینید آقای دکتر مایکل آلرام با خانم دکتر رایکا گیزلن از پاریس؛ آنها یک پروژه دربارهٔ دورهٔ ساسانی شروع کردند که هم سکه‌های ساسانی را در مجموعه‌های مختلف، ثبت و ضبط می‌کنند و هم راجع به تاریخ و فرهنگ آن دوره مفصلاً مطالبی منتشر می‌کنند. همزمان با آن، ما و موزهٔ ملی ایران، پروژه سکه‌های ساسانی را شروع کردیم که خانم عسگری و من باهم به آن مشغول بودیم. نتیجهٔ کار واقعا عالی بود. نتیجهٔ این دو پروژه این بود که آقای آلرام و من فکر کردیم که همین کار را با سکه‌های اشکانی انجام بدهیم. ایشان پیشنهاد دادند که آیا من حاضرم با همکاری ایشان پروژه‌ای را راه بیاندازیم که در ۷ الی ۸ جلد سکه‌های اشکانی مجموعه‌های مهم موزه‌ها را منتشر کنیم؟ من پذیرفتم و هدایت این پروژه را ایشان و من با هم به عهده داریم. یک جلد چاپ شده که سکه‌های قرن اول میلادی است. جلد بعدی مربوط به ما است که سکه‌های مهرداد دوم را دربر می‌گیرد و همین چند ماه آینده دیگر باید زیر چاپ برود. بعد از آن گروه سه نفره، ما در موزه بریتانیا قرار است بر روی سکه های اُرُد کار کنیم. فکر می‌کنم بتوانیم سکه های اُرُد را ظرف سه سال تمام کنیم. چون مشکل سکه‌های مهرداد دوم این بود که در حدود ۷۰۰۰ عدد سکه

را باید فقط از خارج از مجموعه می‌دیدیم. ببینید در حدود ۳۰۰۰ سکه از مجموعه‌های لندن، پاریس، برلین، تهران و نیویورک است و حدود ۵۰۰۰ سکه از حراجیها که منتشر نشده‌اند. ما بیش از ۸۰۰۰ سکه داریم. زمانی که در حال برنامه‌ریزی برای انتشاراتمان بودیم، پرسیدند چه کسی می‌خواهد چه مجموعه‌ای را منتشر کند؟ من گفتم مهرداد دوم. همه پرسیدند چرا؟ گفتم این دوره جالب‌ترین دوره تاریخ اشکانی است و کسی نمی‌دانست که ما چه مسئله‌ای داریم. چون همهٔ سکه‌ها تاریخ ندارد؛ یا مثلاً چهار درهمی خیلی کم ضرب شده، آنهایی هم که ضرب شده‌اند، تاریخ ندارند. مهر ضراب‌خانه روی بعضی از سکه‌ها هست اما نه روی تمام سکه‌هایی که کلاه اشکانی بر سر شاه است؛ اصلاً شبیه به مونوگرام است...!




کندوکاو: این پروژه به طور کلی چه اطلاعات جدیدی در اختیارتان گذاشته است؟

سرخوش: ما توانستیم یک گونه شناسی خیلی مهم را نشان بدهیم و بدانیم که واقعاً هر ضراب‌خانه‌ای چه نوع سکه‌هایی ضرب می‌کرده است. روی سکه و پشت سکه چه اهمیتی دارند و هر کدام برای نمایش چه چیزی بکار می‌رفته‌اند. جالب این است که ما به این نتیجه رسیدیم که برای اشکانیها روی سکه مهم بوده، برای اینکه می‌توانستند حاکم یا پادشاه را فوری از روی سکه بشناسند ولی در پشت سکه مشخصاتی می‌گذاشتند و از سبکی استفاده میکردند که می‌توانیم هر کدام را به ضراب‌خانه‌ها ارتباط بدهیم. خیلی جالب است! و می توانید بگویید مثلاً سکه‌های ضرب اکباتان در زمان آن ارشکی که پشت سکه نشان داده می‌شود، سبکش کاملاً با سکه ضراب‌خانهٔ ری یا آراساکیه فرق دارد. اهمیت دیگر کار این است؛ به تازگی مثلا خیلی‌ها مثل آلمانیها خیلی بر روی اشکانیان کار کردند و یک مجموعهٔ سه جلدی راجع به فرهنگ و تاریخ اشکانیان منتشر کردند که در یک جلدش هم روی متون و متون خط میخی کار کردند ولی مطالعه دقیق سکه‌ها نشان می‌دهد که خیلی از اطلاعاتی که داده‌اند، درست نیست! ما این شانس را داریم که یکی از متخصصین خط میخی بابلی، کریستوفر وورکر در کنار ما است؛ هرچند که ایشان بازنشسته شده اما هنوز در موزه بریتانیا هست و ما از ایشان خیلی کمک می‌گیریم. خیلی باید این دوره را با احتیاط گذراند؛ و بعد، چیزی که ما متوجه شدیم این است که چرا این چهار درهمی‌ها در زمان مهرداد زیاد ضرب زده نشده‌اند. قبل از او ضرب می‌کرده‌اند و بعد از او. ما می‌دانستیم که مهرداد خیلی درهم ضرب کرده و واقعاً هم این نکتهٔ تازه‌ای نیست چون در مرکز قدرت است؛ ولی چرا چهار درهمی زیاد ضرب نکرده؟ برای اینکه واقعاً می خواسته قدرت مقدونیه‌هایی را که در بابل و سلوکیه بودند کم کند!

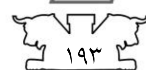
کندوکاو: به عنوان آخرین سوال، بانو سرخوش آیا شما این شانس را داشتید که با موزه های دیگری در دنیا کار کنید در این پروژه یا سفر بکنید و مجموعه‌های آنها را ببینید ؟

سرخوش: من خیلی علاقمندم به هند خیلی با موزهٔ بمبئی کار کردم؛ با پارسیای هند خیلی کار کردم و یک نمایشگاه بسیار عالی ما با یکی از همکارام، خانم دکتر سارا استوارت، در SOAS گذاشتیم واین نمایشگاه بعد رفتش دهلی؛ با وین من خیلی کار کردم با آقای آیرام با موزه ملی ایران و بعدم من خیلی دربارهٔ دورهٔ اشکانی عراق و سوریه کار کردم . عراق هیچ وقت نبودم ولی دربارهٔ هنر هاترا و پالمیرا من خیلی کار کردم.







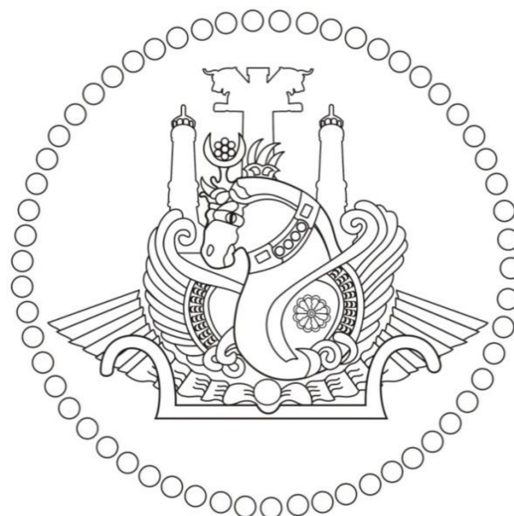


Contents

Title **Page**



Journal Kandokav



Vol. 9, No, 9, **Autumn & Winter 2019**
Concessioner: Milad Vandaee & Vida Nadaf
Field emission: Archaeological Science and Culture and Ancient Languages
Director responsible: Milad Vandaee
Editor –in- Chief: Sina Abaslou

Cover and Logo Designer: Milad Vandaee

